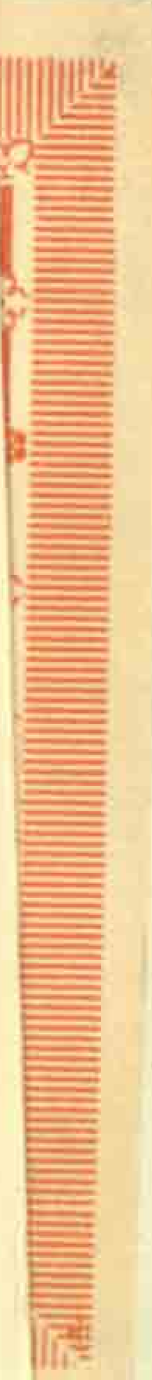
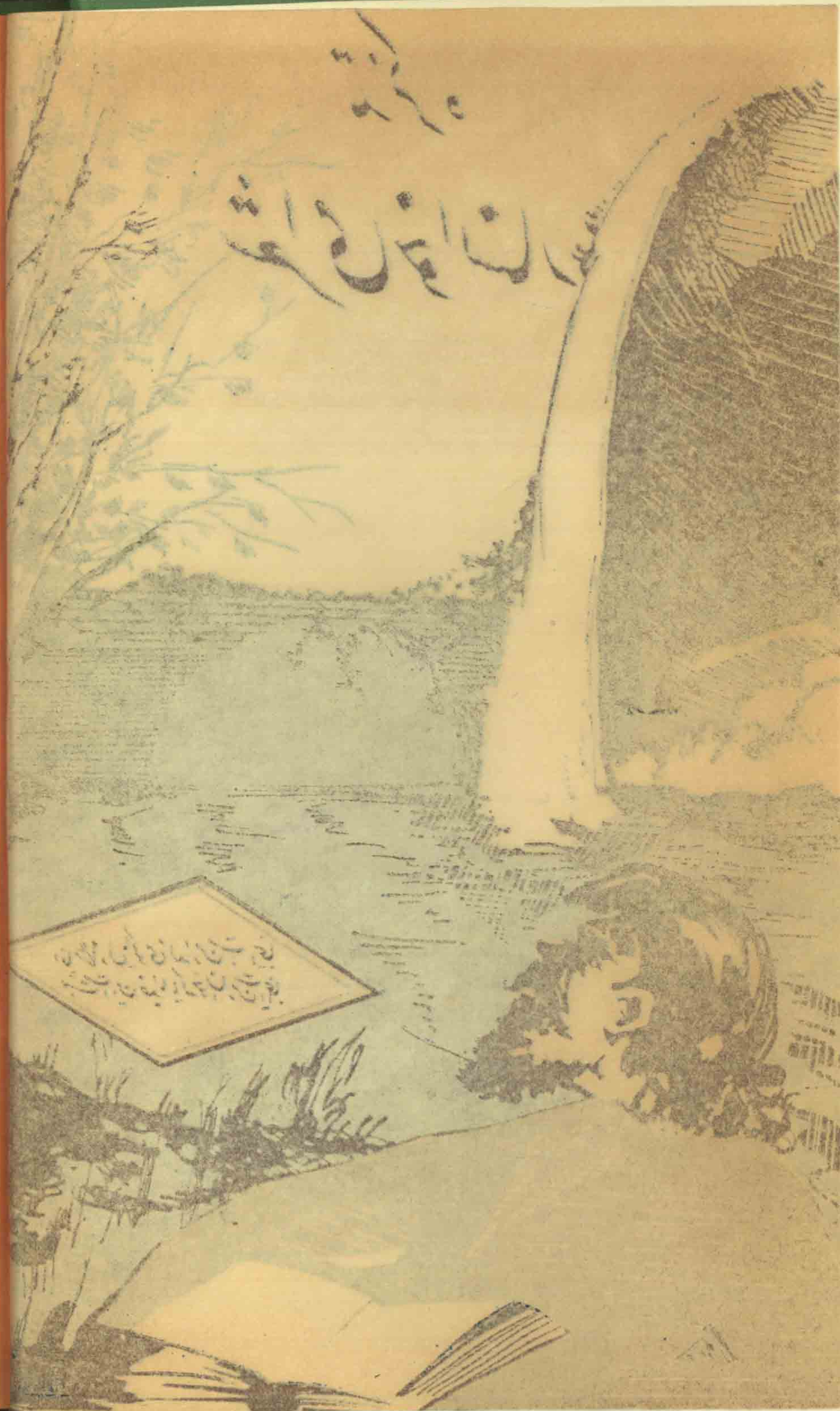


تذکره شعرای خوانسار

اقامتگاه دل یا کوی دلدار است اینجا
بهشت است این خدایا یا که خوانسار است اینجا





تذکره
شعرای خوانسار

شرح حال و آثار یکصد نفر از شعرای
پنج قرن اخیر خوانسار

تألیف

یوسف بخشی

«ناشر:»

مؤسسه مطبوعاتی میرپور

تهران - بوذرجمهری - نزدیک پمپ بنزین

چاپ میرپور

تذکره
شعرای خوانسار



تألیف :

یوسف بخشی

«ناشر :»

مؤسسه مطبوعاتی میرپور

تهران - بوذرجمهری - نزدیک پمپ بنزین

اردیبهشت ماه ۱۳۳۶

بها : ۶ ریال

چاپ میرپور

مقدمه ناشر

اکنون که با خواست خداوند متعال چاپخانه مجهز تری را برای ادامه خدمات مطبوعاتی و فرهنگی خود تهیه کرده ایم خوشوقتیم که اولین قدم را برای شناسانیدن زادگاه عزیز خود خوانسار و مشاهیر اهل فضل و ادب آنسامان برمیداریم و با انتشار کتاب تذکرهٔ شعرای خوانسار تألیف نویسنده و شاعر جوان معاصر آقای یوسف بخشی دین خود را نسبت بمولد خود ادا میکنیم و از درگاه ایزد توانا توفیق بیشتری را بمنظور انجام خدمات مطبوعاتی خود مسئلت داریم و امیدواریم وظیفه ای را که در مورد چاپ کتب و رسائل سودمند بعهده گرفته ایم بنحو شایسته و چونانکه مقبول طبع دانش پژوهان باشد انجام دهیم.

مؤسسه مطبوعاتی میرپور

بنام خدا

پس ازمهاجرت ازخوانساربرآن شدم که با تدوین وتألیف کتاب جامعی دربارهٔاوضاع تاریخی ، اجتماعی ، اقتصادی وجغرافیائی خوانسار دین خود را بزاد وبوم عزیز خویش اداکرده ودر حدود توانائی علمی خدمتی را انجام دهم ، اقامت درتهران فرصت مناسبی بود که با مراجعه بکتابخانه‌های مهم مطالعات وتحقیقات خود راراجع به خوانسارادامه داده وتاآنجاکه مقدوراست زمینهٔ این کاررا فراهم سازم .

اینك خوشوقتم که پس ازسه سال صرف وقت ومطالعه وتتبع به آرزوی دیرین خود نائل آمده وافتخارآنرا پیداکردم تا یك دوره کتاب جامع ومبسوطرا درچهارمجلد بشرح زیر :

۱ـ تذکره شعرای خوانسار، شامل : تراجم احوال وآثارشعرای خوانسار .

۲ـ مشاهیر خوانسار، شامل : تراجم علما ، فقها ، عرفا ، خطبا وسایرارباب فضل‌وهنر.

۳ـ تاریخ خوانسار ، شامل : موضوعات تاریخی ، جغرافیائی ، اقتصادی ، اجتماعی خوانسار .

۴ـ خوشنویسان خوانسار،شامل‌تراجم‌احوال ونمونه آثارخطاطان

خوانسار بهموطنان وعلاقمندان مخصوصاً همشهریهای عزیزخود تقدیم دارم .

آنچه‌که بایداذعان‌کرد اینست‌که عدهٔ فضلاودانشمندان‌خوانسار را بآنچه‌که ما نام برده ایم نمیتوان محدودکرد .

مسلماًنام ونشان وآثاربسیاری ازشعرا بمرور زمان ازمیان‌رفته وممکن‌استاز برخی دیگرهم‌که آثاری باقیمانده بعلت عدم دسترسی مورد استفاده قرارنگرفته باشد با توجه باینموضوع ازفضلاودانشمندان وکسانیکه بآثار این قبیل ازقلم افتادگان پی برده باشند تقاضا داریم اسامی وآثار آنان را با ذکر مأخذ بنشانی نویسنده ارسال دارند تا درسایرمجلدات درج گردد .

ازدرگاه خداوند لا یزال توفیق چاپ وانتشار بقیه مجلدات این کتاب رامسئلت داشته وبااعتراف بعدم بضاعت علمی‌وادبی‌خود ازارباب فضل وکمال دربرخوردبهرلغزش واشتباهی پوزش میخواهم.

العذر عند کرام الناس مقبول

فروردینماه ۱۳۳۶تهران ـ **یوسف بخشی**



خوانسار کجا است ؟

شهر زیبای خوانسار که لطافت آب وهوایش مستغنی از تعریف و طراوت باغ و بستانش خارج ازحد توصیف است دردامنه کوهی سر بآسمان کشیده قرار دارد وسعت این شهر که از سوئی بگلپایگان و مضافات منتهی میگردد وازسوی دیگر بخاك بلوك فریدن بستگی دارد بالغ بر ۲٤ کیلومتر طول وعرض آن حد متوسط درحدود ۱۰ کیلومتر است .

خوانسار دراصل خانسار یا خانیسار که بمعنی چشمه سار است بوده درعهد صفویه آنجا را خوانیسار میگفتند وازاوائل سلطنت قاجاریه تاکنون بخوانسار شهرت یافته است ، سردرختیهای خوش طعم ، گزانگبین، عسل ، تنباکو، قسمتی ازمحصولات خوانسار میباشد که درهمه جا بمرغوبی وخوبی رواج دارد .

مردم خوانسار عموماً زیرک ، باهوش وکاردانند وحسن خط از خصائص ذاتی آنان بشمار میرود .

چون درتاریخ خوانسار بتفصیل دراین باب گفتگو شده است در اینجا به همینقدر اکتفا میشود وبا نگارش ترجیع بندی از نویسنده و اشعاری از حکیم زلالی که دروصف خوانسار است باصل مطلب پرداخته وبترتیب بشرح احوال وآثار شعرای خوانسار می پردازیم :

خوانسار از چشم ما

ای خاك طرب خیز من ای دشت چمنزار — وی روضه رضوان من ای گلشن خوانسار
ای شام توخوشبوی تر از زلف دلارام — وی صبح تو تابنده تر از چهرهٔ دلدار
پر غلغله گلزار تو از نغمهٔ بلبل — پر هلهله کهسار تو از زمزمه سار
ازبوی خوش سیب توشد باغ معطر — وزمیوهٔ رنگین تو شد شاخ نگونسار
ازبسکه مکیدند بتان شهد گزت را — شد لعل لب غنچه لبان تو شکربار
از پرتو رخسار توصد جلوه هویدا — وز جلوهٔ آثار تو صد نقش پدیدار
یك لاله توشمع شب خلوت صد مست — یك ساغر تورهزن صد عاقل وهشیار
لبخند تو درهم شکن هرصف اندوه — دیدار تو در مان طلب هردل بیمار
آهسته صبا بردرودشت توگذر کرد — تا هدیه برد دامنی ازمشك به تاتار
لرزید کمی برخودو بر کوی توبگذاشت — نقش هوس بوسه بجا بر در ودیوار
سرمستی امروزم از آنست که دیروز — در کوی تو بسیار زدم رطل گرانبار
چندانکه مرا دل بتوبستن شده آسان — از کوی تو دل کندن ورفتن شده دشوار

تا باد گل وخاك تو با مشك عجین باد
گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

هرجزوه ای از مصحف تو آیه بآیه — وصفی است بزیبائی تو پایه بپایه
هرچند تهی دستم ومفلس نتوان داد — کالای غم عشق ترا مایه بمایه
شعرم شد از آن خوش که بمهد توسپردند — طفل سخن طبع مرا دایه بدایه
خورشید ببوسیدن یك گوشه خاکت — افتاده بدنبال صبا سایه بسایه
ازعرش سخن سرزده جبریل تفکر — نازل شدودرشأن توگفت آیه بآیه

تا باد گل وخاك تو با مشك عجین باد
گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

تا باد گل و لاله بگلزار تو بادا / آراسته با سبزه چمنزار تو بادا
آشفتگی از بوم وبرت باد گریزان / آشفته فقط طرهٔ دلدار تو بادا
آب از می وکاه از گل وسنگ از گهر ولعل / آغشته بخاك در و دیوار تو بادا
امروز تو باد اخوش ودلچسب تر ازدی / امسال تو فرخنده تر از پار تو بادا
تا بر تو گزندی نرسد از بد ایام / الطاف خداوند نگهدار تو بادا
صد خسرو وشیرین بغلامی وکنیزی / دامن بکمر بستهٔ طالار تو بادا
گر بار دگر کار بجنگ افتد و پیکار / گردان یل اندر صف پیکار تو بادا

تا بادگل وخاك تو بامشك عجین باد
گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

تا نقش ونگار تو به بتخانه چین رفت / بت جلوه گر چین شد وز آنجا دل ودین رفت
هر گوشهٔ از باغ تو در خوبی منظر / مسطورهٔ از جنت وفردوس برین رفت
صیت هنر و دانش ارباب کمالت / با شهرت نام تو بهرجای زمین رفت
رسم دهش وداد تودر بسط عدالت / ضرب المثل از داوری قاضی امین رفت
آوازه آثار بدیع تو بهر عصر / ازغرب بروم آمد واز شرق به چین رفت
بادا دل بد خواه تو تا حشر مکدر / کز روز ازل قسمت بدخواه تو این رفت
مشاطگی حسن تو با کیست که دردهر / زآرایش مشاطه ترا جلوه چنین رفت
خندان دل آنکو که بعمران تو پرداخت / غمگین دل آنکس که ترا بر سر کین رفت
از روز ازل خلعت دیبای کتابت / بر قامت کتاب تو تا باز پسین رفت
هر دفتر ودیوان که بهرجای گشودند / با شهرت کتاب تو تا بود قرین رفت
در فلسفه وحکمت ودر منطق ودرفقه / آراء اساتید تو مقبول و متین رفت
ازحسرت یك جلوهٔ صدرنك توای دشت / درغبطه بخود کشمر طاوس نشین رفت

تا بادگل وخاك تو با مشك عجین باد
گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

خودرا من از آنروز که بشناخته بودم / بیش از همه در راه تو دلباخته بودم
ایکاش که در کوی تو میبودمی اکنون / در راه غمت سینه سپرساخته بودم
میماندم و خود را و ترا نیز بدین روز / در ورطهٔ اندوه نینداخته بودم
من مرغ خوش الحان تو بودم ولی افسوس / در کوی توکم ارج تراز فاخته بودم
جز عشق تو از زادسفر توشه نبستم / روزی که زکوی تو برون تاخته بودم
روزی که خبردار شدم هستی خودرا / جز گوهر عشقت همه را باخته بودم
ای بس که گرفتند سراغ من و دیدند / در آتش سودای تو بگداخته بودم
ازهجر تو میسوزم ومیسازم و ایکاش / زین بیش به ترك تو نپرداخته بودم
بیت الغزل شعر من اینست که آنرا / در وصف تو پرداخته وساخته بودم

تا بادگل وخاك تو با مشك عجین باد
گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

خواهی اگر آسایش مرغان چمن را / در گلشن خود راه مده زاغ وزغن را
با درد وغم ای خاك طرب خیز نه پیوند / وندر دل ما ره مده اندوه ومحن را
بادا تن وجان برخی راحت که بگیتی / ما بیتو نخواهیم نه جان را ونه تن را
بگذار که گلزار تو شاداب بخندد / تا در شعف آرد چمنت سرو وسمن را
در مرز تجدد قدمی پیش نه اما / یکمرتبه برهم مزن آداب وسنن را
در راه تعالی وترقی بهم آمیز / رسم و روش تازه وآئین کهن را
بافتنه میامیز که تلخ است مرا نیز / یاد آوری آنهمه آشوب وفتن را
چون نی بخروشم من وحاشا که توان بست / از زمزمه ونغمه لب مرغ چمن را
نقص است چه در باغ وچه در گوشهٔ زندان / بربندد اگر بلبل شوریده دهن را
گفتم سخنی نغز بوصف تو و هرگز / شیوا تر از این کس نسرائید سخن را

تا بادگل وخاك تو بامشك عجین باد
گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

رازی که بگنجینهٔ اسرار تو جستند گنجی است که از کاوش آثار تو جستند
گشتند پی مردمی اندر همه عالم تا مردمی از مردم بیدار تو جستند
هر یوسف شیرین سخن گمشدهٔ را ای مصر پر از قند ببازار تو جستند
آنانکه به پیکار تو برخاسته بودند خسران خود از صحنه پیکار تو جستند (۱)
مردانگی وغیرت وناموس شرف را در ناصیه مردم هشیار تو جستند
غم بود دوای من وزین راه پزشکان راهی بعلاج دل بیمار تو جستند
با اینهمه کتمان نتوان کرد کز این خلق یکعده بگستاخی آزار تو جستند
دست از پی تاراج گشودند وازین راه پیروزی خود را بشب تار تو جستند
بستند کمر از پی آزار دل من روزی که مرا نیز هوادار تو جستند
شادم که پس از آنهمه آسیب ومرارت ما را همه جا شاعر غمخوار تو جستند
شیرینی گفتار مرا اهل فضیلت در حاشیه لعل شکر بار تو جستند

تا باد گل و خاك تو با مشك عجين باد
گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

یوسف بخشی

(۱) اشاره به نبرد افغانها است که اهالی خوانسار در یکروز سه هزار نفر از قوای افغان را بقتل رسانیده و بقیه آنانرا مجبور بفرار کردند .

خوانسار از نظر حکیم زلالی

مرا خاك وجود از غم گرفتند گلم جای دگر در نم گرفتند
از آن آب و گلم کز خانساراست حنای دست وپای نو بهاراست
ززهد خشك زاهد شستشو کرد بجای باده خاکش در سبو کرد
بصحرایش که گل از عشق رسته پس هر سنك مجنونی نشسته
اگر بسملگه لاله بکاوند شهیدان همچو گل بیرون تراوند
چنان شاخ گلش عاشق فتاده که غنچه بیضه بلبل نهاده
شده دامان کوه از لاله انبوه گرفته خون دلها دامن کوه
چه کوهی سر بزانو تا بدامان چو مجذوبان عاشق در بیابان
بهار او چو آید بر سر کار کشد گلهای رنگین کلك هر خار
اگر با سنگش آتشزن ستیزد چو می آتش از او شاداب خیزد
بهشت آنجا گدائی لعل پوش است ز آب شستشوی گل فروش است
زعکس لاله و گل میکند سر نگه از دیده چون خون کبوتر
تعالی الله زتابستانش جاوید گلوسوزی ندارد جام خورشید
شعاع مهر بر اطراف پویان ملایم تر ز حسن خوبرویان
هوایش گر ز مغز مهر خیزد حرارت از جگر بر خاك ریزد

حرارت راز بس هنگامه سرداست   عرق مشتاق پیشانی مرد است
خزانش را که از سر بر شده جوش   قیامت خاسته گویا شفق پوش
بیفشاری اگر برگ خزان را   بگیری کاسه ها خون رزان را
نهال از بسکه رنگین ایستاده   زبرگش سایه هم گلگون فتاده
خزانش را که در بر جامه تنك است   لباس نور هفتاد ودورنگ است
تجلی میتراود از در وبام   همه در عکس ساقی میرود جام
زمستانش چو عالمگیر گردد   هوا درپای خود زنجیر گردد
سحرخیزان چنان مشتاق نارند   که برتاج خروسان دست دارند
بسینه خون جوشان مشك گردد   نفس چون شاخ آهو خشك گردد
به پیش چشم پیران خمیده   شود عینك چو اشك افتد زدیده
فسردن بسکه مینا ساز آب است   همیشه کاسه مردم حباب است

از محمود و ایاز حکیم زلالی

احسنی

احسنی که بعضی ها بغلط ازوی بنام یمینی یاد کرده اند از شعرای قرن دهم است که بحرفه خیاطی ودوزندگی اشتغال داشت .

بیشتر ازتذکره نویسان مهارت ویرا در سرودن مثنوی دانسته اند درباره او آورده اند که چون خضری رخت ازجهان بربست ودیوانش دراثر بیحالی بستگانش ازبین رفت احسنی ازروی مزاح یك رباعی دراین باره سرود که شعر آخرش این است :

اشعارش را زلالی وقاضی امین   بردند و برادرانه قسمت کردند

نظیر این رباعی را نیز حیدر کلیجه درهجو وحشی ساخته وچنین است

وحشی وبرادرش چوخلوت کردند   درملك سخن ترك خصومت کردند
هر شعر که درکهنه کتابی جستند   بردند وبرادرانه قسمت کردند

تاریخ فوت احسنی بدست نیامد ولی ازقرائن پیداست که دراوایل قرن یازدهم بدرود حیات گفته است . ازاوست :

بدشت خاطرم جزغم نروید   زخاکم جز گل ماتم نروید
بصحرای دل بیحاصل من   گیاه نا امیدی هم نروید

در تعریف حمام

زهی آسمان زاده خرم بنائی   که در وصفش اندیشه برچیده دامان
رسن پیچی ازچرخ آن چرخ چنبر   نگون عکسی ازجام آن مهرتابان

زمینش یکی گوشه خشت ثابت | سپهرش یکی مجمر عود گردان
سپهری است کز مشرق جام رنگین | بر آرد هزار آفتاب از گریبان
سرشت دم نارش از باد عیسی | خمیر گل و خشتش از آب حیوان
گشاینده فوارهٔ برکه او | بمثل سرانگشت حوران وغلمان
در آن هر که چون عکس مه غوطه زد | کشد آب خورشیدش ازرخ بدامان
دراو هر که چون احسنی گلخنی شد | خلیل است و آتش براو چون گلستان

تعریف کوه

بود کوهی در آن کهن میدان | سایه اش بردو کون بار گران
چرخ نیلوفری برش به مثل | همچو نیلوفری بدامن تل
دامن از روزگار بر چیده | لعل خورشید بر کمر دیده



احمد

میرزا احمد که در شعر احمد تخلص مینمود از شعرا و خوشنویسان قرن سیزدهم است دانشمند معاصر آقای حاج میرزا محمد باقر مهدوی را عقیده براینست که احمد فرزند حاج صانع مؤسس مسجد جامع خوانسار میباشد ولی با تحقیقاتی که نویسنده بعمل آورده و با درنظر گرفتن تاریخ فوت حاج صانع که در سال ۱۱۸۲ روی داده و با توجه باینکه بنا باظهار خود آقای مهدوی احمد سال مجاعه ۱۲۸۷ یا ۱۲۸۸ را دریافته وقصیدهٔ هم در باره مجاعه سروده است بنابراین بعید است که احمد را در عداد فرزندان حاج صانع بشمار آورد ، ممکن است وی ازنوادگان حاج صانع باشد احمد تا سال مجاعه ۱۲۸۷ یا ۱۲۸۸ درقید حیات بوده وبرای مجاعه قصیدهٔ سروده که یك بیت آن این است :

خورد دختر خون مادر پورا کشتی پسر
بود این یك شمه ازاحوال خلق روزگار

پس از آن معلوم نیست احمد تا چه سالی حیات داشته ودر چه هنگامی بدرود حیات گفته باشد . ازاحمد ماده تاریخهای بسیاری باقی مانده ازآنجمله قطعهٔ است که درمرك مطرب شاعر که شرح حالش مذکور خواهد شد سروده ودو بیت آخرش این است

بهر سال فوت آن درثمین | غوطه ور گشتم بدریای خیال
کلك احمد زد رقم تاریخ او | مطرب ازجان مست ومدهوش جمال
۱۲۵۶

اختر

صدرالمشایخ متخلص به اختر که نسبش بشیخ ابا عدنان عارف معروف قرن دهم می پیوندد از فضلا و شعرای معروف قرن اخیر است که در سال ۱۳۳۷ قمری درخوانسار بدرود حیات گفته :

اختر درساختن ماده تاریخ مهارت داشت در گفتن ماده تاریخ اورا همپایه نصر آبادی و آتش اصفهانی دانسته اند .

از آثار اختر جز ماده تاریخهای متعددی که ازوی باقیمانده چیزی بدست نیامد اختر درمرك نظام الشریعه بدیع ماده تاریخی ساخته که مشتمل بر ۱۲ بیت و هر ۲٤ مصراعش برابر با ۱۳۲۹ فوت بدیع است .

ده بیت از این ماده تاریخ بر روی سنگ قبر بدیع نقر شده و بدینشرح است :

فغان و آه بدیع ادیب زود و جوان — برفت بادل پر درد از این بساط جهان
جهان فضل و کمال آسمان مجد و جلال — بهین دهر و جهان خرد بدیع زمان
نظام زهد لبیب جهان و بدر ادب — وحید بود وسخن آفرین بسان حسان
کمال علم جهان رفت . ها زمرك بدیع — نمود زود رضای بدیع جا بجنان
نشان نداده عدیلش کسی در این دامن — عیان ندیده قرینش زماد در این سامان
بهر که بنگری از خون دل نموده دوا — بهر کجا گذری آه وناله بی پایان
چو شد بجانب فردوس جای جان گفتم — شد ابن مقله ثانی همال جان بجنان
بجامه چاك زد اختر بجد وزد آهی — شدم وحید که رفت ازجهان بدیع زمان
بگو چه خاك نمایم بسر زهجر دمی — که نیست لوح کمالی چنین در این دوران
ببین بسال وفات از حساب هر مصراع — بدان بخلد برین کرد جا بدیع جوان

استاد محمد رضا

استاد محمد رضا از شعرای عصر صفویه وتا نیمه اول قرن یازدهم حیات داشته است .

استاد محمد رضا مردی درویش ودرویشی خاموش بوده ، نصر آبادی در تذکره خود عمر اوراقریب بهشتاد سال دانسته است :

مدار زندگانی استاد محمد رضا به کارگری ودرودگری میگذشته شعرش این است :

نه خال بود بر ذقنش یوسف مصر است — کاورده برون گردش چرخ از ته چاهش
چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند — صد چاك دل به تار نگاهی رفو کنند
آشفته شو که کاکل وزلف پریرخان — تفتیش حال زار ترا مو بمو کنند
دارد قضا نماز گروهی که صبح وشام — بینند ابروی تو وبر قبله رو کنند

رباعی

از روی تو رنگ روی من کاهی شد — از چشم تو خون ز چشم من راهی شد
الفت بزنخدان تو از بسکه گرفت — مرغ دل من کبوتر چاهی شد

رباعی

آنرا که قدم رسد بدریای نجف — ده جای به افسرش چو درهای نجف
مولای موالیان بود هر که شود — شایسته مولائی مولای نجف

اسیر

میرزا جواد متخلص به اسیر فرزند سید احمد فرزند سید حسن فرزند سید ابوالقاسم واز خاندان میر کبیر است که شرح حالش مذکور خواهد شد

اسیر از شعرای با ذوق وخوش قریحه قرن سیزدهم واز خوش نویسان بنام خوانسار است آثار شعری وخطی او هنوز در سقف و کتیبه های

سادات رئیسان خوانسار دیده میشود .

اسیر دارای دیوان شعری هم بوده که بنا باظهار فاضل ارجمند آقای حاج میرزا محمد باقر مهدوی که از نزدیکان وی بشمار میرود آن دیوان بدست ظل السلطان حاکم اصفهان افتاده است فوت اسیر درحدود سالهای ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ روی داده .

اسیر در سرودن ماده تاریخ بسیار زبردست بوده ، ازجمله ماده تاریخهائی که سروده قطعهٔ است که درتاریخ بنای مسکونی سیدابوالقاسم پدر آیةالله سیدابوتراب خوانساری گفته واین چند بیت از آن قطعه است

کیست آن سیدابوالقاسم که درعلم وهنر
مادر گیتی چو او فرزند دلبندی نزاد

تا آنجا که میگوید:

بهر تاریخ بنایش زد رقم کلك اسیر
یعنی آن محنت کش دوران دون پرور جواد

از برای دفع زخم چشم ازاین قصر رفیع
صبحگه خواندی زحل بر بام کیوان ان یکاد

و بازهم در تاریخ بنای عمارت دیگری که آنهم ازسید ابوالقاسم فوق الذکر است گفته :

آنکو ز روی وموش باشد عیان شب و روز
یوماً اذا تجلی لیلا اذا تعسعس

تا آنجا که میگوید :

از بهر سال تاریخ کلك اسیر بنگاشت هم بازبان الکن هم با بیان اخرس
این بقعه مبارك یا طور پاك سینا یا کعبه حوائج یا وادی المقدس

افسر

محمد جواد ولائی متخلص به افسر ازفضلا و شعرای معاصر است که اکنون در خوانسار اقامت دارد افسر اشعار خود را بالغ بر دویست هزار بیت قلمداد کرده و اگر بماده تاریخهای بیشمار و مراثی ومناقب بسیاری که سروده توجه شود شاید بیش ازدویست هزارهم شعر گفته باشد .

افسر از قدیم با نویسنده دوستی ومودت داشته واکنون نیز همه ماهه مکاتباتی فیما بین صورت میگیرد وگاهی نیز مکاتبات بصورت شعر درآمده ومراسلات منظومی رد وبدل میشود .

افسر ازمحیط خوانسار خسته شده وازاینکه خود را تنها می بیند رنج میبرد دریکی ازمکاتیب خود اشاره باین موضوع کرده ومیگوید :

تا که درخوانسار یاری همچو بخشی داشتم
خویش را هرگز چنین تنها نمی پنداشتم

روزگاری که نویسنده هنوز ازخوانسار مهاجرت نکرده بود بیشتر اوقات خود را در مصاحبت وی بسر میبرد وبیشتر با وی بگردش میپرداخت .

هنوزهم که سالها از آنزمان میگذرد خاطره آنروزهای فراموش نشدنی را بیاد دارم .

مدار زندگانی افسر به نویسندگی لوایح واسناد میگذرد مغازه هم دارد که در آن بخرید وفروش سرگرم است ولی مراجعین روز افزونش مانع از ادامه کسب وی هستند ،

افسر مردی گوشه نشین است ، در دوران جوانی که شوری برسر

داشت اشعار شورانگیزی میسرود وغزلیاتش بیشتر درمجله دعوت اسلامی بچاپ میرسید .

ولی اکنون آنشور وشورانگیزی را بیکسو نهاده وبمرثیه پردازی ومنقبت گوئی اهل بیت طهارت پرداخته است .

افسر سن خود را درحدود شصت سال بر آورد کرده ولی اگر ازما نرنجد خواهیم گفت چیزی ازهفتاد کم ندارد .

این شاعر هنرمند ازحسن خط نیز بی بهره نیست خط شکسته او بسیار زیباست وی تاکنون چندین مثنوی سروده ولی هیچیك از آنها بچاپ نرسیده است .

مثنویهای زیر از آثاراواست :

مشکوة العشق ، اسرارفاطمیه ـ سربازان حسین .

وعلاوه براینها مجموعهٔ قصائد ومراثی ورباعیات ومفردات ودیوان اواست وبطوریکه درنامه خودیاد آورشده ازهم اکنون درصددطبع قسمتی از آنها است افسر از آنجاکه علاقهٔ بکسب شهرت ندارد و گوشه انزوا را اختیار کرده ازارسال منتخبی از آثارشیوای خودهم امتناع نموده واظهار عقیده کرده است که درباره شعرای معاصر بهتر این است که بذکر نام ودیوان وکتبی که دارند اکتفا شود !

دربیست وچند سال قبل اشعاری را ازوی درمجله دعوت اسلامی دیده ام چندبیت آنراکه هنوز بیاد دارم این است .

احسن اله ازاین دوره بی شبه وهمال — که بوصفش نرسد پیر زبردست خیال
طیران کرده بشر سوی هوا همچو طیور — گشته مقناطسوامع شده جذاب مقال

تا آنجاکه گوید :

گر شهنشاه وطنخواه هنرپرور ما — قائد ملت ایران شه پاکیزه خصال
بمعارف بدهد توسعه در فضل وهنر — بزدایـد ز دل اهل هنر زنگ ملال
تیره آبی که دراین نهر فلاکت جاری است — شود از لطف شهنشاه مبدل بزلال

درپایان این قطعه خطاب به واحدی مدیر مجله دعوت اسلامی کرده و گفته است :

واحدی دعوت اسلامی تو داعی ماست — تاچسان کار کشائی کند این سحر حلال
افسر ازروزازل طالب عرفان تو بود — لله الحمد که امروز رسیده بوصال

غزل زیر نیز از آثاراواست که از بیست سال قبل تاکنون نسخه آنراکه بخط زیبای خودش نوشته درنزد نویسنده محفوظ مانده است :

یار من خرمن دل سوخته — دلبری خود زگل آموخته
از مه و مهر فلك لاجورد — شمع دو گلگونه برافروخته
برقد وبر قامت دلباخته — جامه جانبازی جان دوخته
غیر پریشانی دلهای ریش — گیسوی او هیچ نیاموخته
دل زخرد میخرد اوبا خرد — خرمن دلها به بر اندوخته
هرچه خرد پرخرد ازغمزه دل — باز بنازی همه بفروخته
این همه دل بردن وبفروختن — ازکه بیك شیوه بیاموخته
افسر گمنام بدوران عمر — جز الم عشق نیندوخته

افسرنیز مانند اغلب از شعرای خوانسار در باره زیبائی ومناظر

دلفریب و گلزارطرب افزای خوانساراشعاری سروده که از آنجمله‌است

خوانسار مناظرش طبیعی است — گلزار پر از گل ربیعی است
آبش که ز کوهسار جوشد — جان تازه‌کند هر آنکه نوشد
خورشید ز افق بسبزه تابد — وز سبزه غروب سر بتابد
سرخ است بفرودین چو لاله — پر کرده ز ژاله ها پیاله
اردی زشکوفه ها سفید است — گوئی مه نو در او دمیده است
دارد عسلی سفید چون برف — بلوروش است در دل ظرف
معروف بود گز انگبینش — به از شکر است انگبینش
از بام و برش کمال و دانش — ریزد چو ز مهر نوروتابش
خوانسارمگو بگو بهشت‌است — خاکش بگلاب‌و گل سرشت‌است

دراینجا افسربوضع فعلی خوانساراشاره کرده ومیگوید :

افسوس بسال‌سی واندی‌است — منزلگه جغدوبوم چندی‌است
پژمرده شده ز شومی بوم — هر گل که برویداندراین بوم
جاکرده بغصب اندراین باغ — بر جای (هزارها) سیه زاغ
یك مشت ستمگرر با خوار — آسوده‌دراوچوگرك‌خونخوار



با آنهمه شعله شرر بار — با آنهمه سدو مانع وخار
باقی است هنوز جنت او — یکباره نرفته نزهت او
جاری است هنوز آبهایش — زیبا است مفرحین هوایش

سپس بوصف هنرمندان خوانسارپرداخته ومیگوید :

درخط همه منشی‌ودبیرند — صاحب هنر وهنر پذیرند
هم عارف سر فراز دارند — هم شاعر پاکباز دارند
هرجاکه روند سر بلندند — صاحب‌هنرند وارجمندند

افسری

ملاافسری ازشعرای قرن دهم هجری‌است که ازوانشان خوانسار برخاسته دراواخرعمر بمرض آتشك مبتلا شده وبهمان مرض نیز رخت‌از جهان بربسته است افسری درباره خود ومرضی که بدان‌دچار بوده‌چنین گفته است :

بسازم بایام کج کار وبار — که‌نگذاشت‌یکساعتم برقرار
رسیده بجائی قزلباشیم — که بی‌حکم‌شه‌قورچی‌باشیم
تنم چون‌تن تیغ‌پرجوهراست — لبم چون‌لب بحرپر گوهراست
سرا پایم ازگردش آسمان — کمرخنجر آسا ست‌دانه‌نشان
چنان کرده‌چرخم‌صلابت‌مآب — که قیصر نگردد بمن همرکاب
زمنزل‌چوآیم‌برون سرگران — ز پیشم گریزند پیر و جوان

آقا حسین

آقا حسین فرزند جمال الدین محمدکه بمحقق خوانساری و ذوالجمالین واستاد الکل‌فی‌الکل شهرت دارد ازعلماء ومحققین نامی‌قرن یازدهم هجری است .(۱)

آقا حسین دراوان شباب باصفهان روی آورده وسرآمدعلماء و فضلای عصر گردید، وی دارای‌تصنیفات وتألیفات‌بیشماری‌است‌از آنجمله :

مشارق الشموس ، ترجمه قرآن ، ترجمه صحیفه سجادیه ، تفسیر سوره فاتحه ، تاریخ‌وفیات‌العلماء ، الجبروالاختیار، الجزءالذی‌لایتجزی، حاشیه برالهیات شفا ، حاشیه برطبیعیات شفا ، حاشیه برشرح اشارات

(۱) شرح‌حال آقا حسین بتفصیل‌در کتاب مشاهیرخوانسارخواهدآمد .

خواجه نصیرالدین ، حاشیه بر تجرید قوشچی ، حاشیه بر شرح لمعه ، حاشیه برمحاکمات ، حاشیه برمعالم‌الاصول ، شرح کافیه ابن حاجب ، حاشیه هیئت فارسی قوشچی ، رساله درشبهات ، شبهه استلزام ، شبهه ایمان و کفر، شبهه‌طفره ، رساله مقدمه واجب ، رساله درردبرشروانی، حاشیه جلالیه ، جواهرالاعراض ، حاشیه برذخیره ، حاشیه برحواشی دوانیه . جواب مکتوب شریف مکه ، مجموعه اشعاروتعلیقات ومنشآت و غیره .

فوت آقاحسین را بسال۱۰۹۸و۱۰۹۹دانسته اند ولی بطورمسلم‌در سال ۱۰۹۸ بدرود زندگی گفته‌است قبرش‌درتخت فولاد اصفهان‌قراردارد

ازطرف سلاطین صفویه بقعهٔ بسیارعالی بر آرامگاه وی بنا شده که هنوزهم استوارست درفتنهٔ افغانها نسبت به‌بقعهٔ آقا حسین تجاوزاتی بعمل‌آمد وسنگ گرانبهای قبرش را شکستند . درفوت آقا حسین ماده تاریخهای بسیاری گفته شده‌که معروف ترازهمه دوقطعه زیراست .

تأثیر گفت از پی تاریخ رحلتش
آندم‌که بوداختر طالع کفیل اوی
زدچاك جامه‌خامه‌مشکین‌لباس‌و گفت
(رفت‌ازجهان‌کسی که‌نیامدعدیل اوی)
(تأثیر تبریزی) ۱۰۹۸

هادی المستشرقین آقا حسین   الذی قد کان محیی السنة
قد طوی ایام اوراق الحیوة   صارفی جنات عدن الرحمة
حاد فی تاریخهٔ کل الانام   قائلین لیس هذا فعلتی
وهمهم اذهام فی استخراجه   قال رضوانله(ادخل‌جنتی)
(محمدامین) ۱۰۹۸

ودیگری نیزدرتاریخ فوت اوگفته است :
(امروزهم ملایکه‌گفتند یا حسین)

ازفرزندان آقا حسین آقا جمال الدین محمد وآقا رضی الدین محمدبیش ازهمه شهرت پیداکرده اند وازآقاکمال الدین نیزاسمی‌باقی مانده است‌که شرح حال هر یك درکتاب مشاهیر خوانسار مذکور خواهد شد .

آقا حسین صاحب دیوان است

ازاشعار اواست :

حباب‌آسا ببحرحسن‌اوتا دیده واکردم
بانداز نگاهی هستی خود را فداکردم

☆ ☆ ☆

چیزی‌نماندرره‌دین شیخ ساده‌را   جز دامن رداکه‌کند صاف باده را

رباعی

ای دل همه دردی زکجا میآئی   از کوی کدام دلربا میآئی
ای گرد زکوی کیستی‌راست‌بگو   بسیار بچشمم آشنا میآئی

☆ ☆ ☆

تا دست بهمت رسائی نزنی   بر منت خلق پشت پائی نزنی
چون‌حلقه‌مباش‌درجهان‌چشم‌تهی   تا هر ساعت در سرائی نزنی

☆ ☆ ☆

ای باد صبا طرب فزا میآئی   از طرف‌کدامین کف پا میآئی
ازکوی‌که‌برخاسته‌ئی‌راست‌بگو   ای گرد بچشمم آشنا میآئی

☆ ☆ ☆

تاکی پی هرصورت زشتی‌باشی   درمذهب‌آب وگل‌کنشتی باشی
دل برنکنی ز قالبی چند تهی   خاکت برسر که‌کم‌زخشتی‌باشی

☆ ☆ ☆

یابد زحلم معجزی لفظ وبیانت درجهان
ایوب‌دل ، عیسی نفس ، موسی عصا ، یوسف رسن
ازنوح و آدم بگذرد شاها شمار سال تو
مسکین پناه‌آورده است درسایه شهبال تو
نطق امینا سبز شد از قدرت اقبال تو
عامی سگی باشد شها بر آستان آل تو
خواهی بران ،خواهی بخوان،خواهی بهل،خواهی بزن

تاریخ فوت امینا بدرستی روشن نیست وبیش ازاین اطلاعی‌ازوی بدست نیامد .

باباشوخی

باباشوخی ازشعرای‌هنرمند قرن دهم‌هجری است‌که دربسیاری ازصنایع ظریفه دست داشته مخصوصاً درفن‌سنگتراشی‌ونجاری‌وموسیقی استاد بوده است .

امین احمد رازی درهفت اقلیم در باره وی نوشته است :
(دراکثری ازصنایع بخشی‌داشته خصوصاً درسنگتراشی‌که‌آثار بسیار درآن‌کهسار بیادگار گذاشته وبرشبه بر بط سازی اختراع کرده همیشه مینواخته)

بابا شوخی بیشتراوقات خود را بزراعت میپرداخت وباغی چند را بدست خود مشجرساخته بود.

عمر بابا شوخی را ازهشتاد سال بیشترنوشته اند ، سال فوتش بدرستی روشن نیست‌آنچه مسلم است در حدود نیمه اول‌قرن یازدهم

بدرود حیات گفته .

ازاواست :

پیری‌که بعاشقان نشان است منم   درعشق تومشهورجهان است منم
هرجاکه جوانی‌است بود پیروپیر   آن پیرکه پیرو جوان است منم

رباعی زیررا درهنگام بیماری پسران خودگفته وبرای یکی از پزشکان‌کاشان فرستاده است .

ایدوست ابوتراب دمسازمن‌است   حیدر بشکفتگی هم آوازمن‌است
این‌هردوجگر گوشه دوبالندمرا   بالم‌مشکن‌که وقت پروازمن‌است

☆☆☆

اگر چه واهب ورزاق خالق بشر است
سبب چودرنگری جفت‌گاو برزگراست

بانوی شاعره

از خوانسار بانوان فاضله وشاعره نیز برخاسته اند که متأسفانه موقعیت دینی‌ومذهبی‌محل مانع ازنشرآثاروافکاروشهرت‌آنان شده است

یکی‌ازاین‌زنان‌بانوی فاضلهٔ است‌که دراوائل قرن یازدهم‌میزیسته ومتاسفانه حالاتش بدرستی روشن نیست .

تنها اثری‌که ازاین بانوی هنرمند تاکنون باقی‌مانده ماده‌تاریخی است‌که بسال۱۰۴۲قمری درمرگ فرزند خودگفته است وبرسنگ قبر فرزندش نقر میباشد .

این‌سنگ‌باآنکه بیش‌ازسیصدوسی وپنجسال ازتاریخ آن‌میگذرد هنوزهم درمسیرراه سرچشمه بگردنه درمیان سنگلاخهای سرچشمه پا برجا است

امینا

امینا از شعرای خوش قریحهٔ عصر صفویه است که از میان جامعه یهود خوانسار برخاسته ، اشعارش شیوا وموزون است .

مخمس زیر از اوست (۱)

ازعشق رویت‌ایضم بیچاره خلقی‌شد چومن
عالم تمام از پرتوت روشن شد ایماه ختن
ازمشرقی روی‌توروم ، از مغربی زلفت یمن
ازحسرت شمع رخت‌افتاده بردشت ودمن
یکجا صفا ، یکجا چمن ، یکجا گل‌ویکجاسمن

صبر من وهجران تواین آید وآن میرود
خون در بهارازحسرتت‌اندر گلستان میرود
دل رفته ازسودای تواکنون دگرجان‌میرود
در وقت گردشهای توازطرف بستان میرود
رنگ‌از گل‌وسروازخرام،آب‌ازروش، طاقت زمن

ازخلق‌وخوی‌دلخوشت‌دیوانگان داناشوند
از لب دکان بگشا بتا تاطالبان پیدا شوند
تا مشتریها بیشتر آماده سودا شوند
برقع زعارض برفکن تا عالمی شیدا شوند
بعضی زرو، جمعی زمو، خلقی‌زلب ، من ازدهن

توصیف و تعریف ترا پیوسته مردم میکنند

اشعارامینا راآقای فرج الله‌حکاکیان ازخوانسار برای ما ارسال داشته‌اند

طوطی صدوبلبل هزارایشان ترنم میکنند
درهر نسیمی بررخت گلها تبسم میکنند
چون درتکلم‌میروی ازحسرتت گم‌میکنند
سوسن‌زبان،بلبل نوا ، قمری‌فغان ، طوطی‌سخن

خورشیددرچارم‌سماداردزتوخون‌درجگر
از تاب گرمیهای تو میبارد از آتش شرر
هرجاکه‌یکدم‌بگذری میرویدآنجانیشکر
وانجاکه بنشینی‌زپا میگرددت برگرد سر
ماه‌ازفلك ، شمع‌اززمین، عقل‌ازسروروح‌ازبدن

شکربه‌پیش نطقت‌ای‌شیرین‌دهن‌بی‌قیمت‌است
گوهرپیاکی توای نازك بدن بی‌قیمت‌است
نزدقد وبالای توسرو چمن بی قیمت است
پیش‌رخ‌وزلف‌توای‌سیمین‌ذقن، بی‌قیمت‌است
رنگ شب وروی قمر ، بوی‌گل ومشگ ختن

از یمن دولتهای او بیچارگی منسوخ شد
وزعقل روح افزای اودلسادگی منسوخ‌شد
پیش جمالش محنت صد سالگی‌منسوخ‌شد
درعهد لعل‌وعارضش‌یکبارگی منسوخ‌شد
هم کوثر و آب بقا هم یوسف گل پیرهن

خواهم‌که‌شاها‌بخشدت‌ایزدحیات جاودان
گزیمن‌خلق‌وخوی توای‌پادشاه‌درفشان
حاتم شده صاحب‌کرم عادل‌شده نوشیروان

مسواك چه سودز اهدپاك روان — صدریشه فروبرده طمع دردل وجان
از ذکر ریائی تو هردم تسبیح — دندان از غصه میزند بر دندان

معما باسم بشیر

از گردش دهرچون جوانی شدطی — میبارچوشیشه اشك ومینال چونی
پایان شباب آمد ایدل دریاب — چون پشت دوتا شودچه آیدازوی

ایضا معما باسم بشیر

ای شیخ توازشیب چه دیدی آخر — چون پشت دوتاشودچه میآیداز آن

معما باسم زهرا

پرهیز ایدل از ابنای دوران — سلامت وقف شد بر گوشه گیران

آقا ربیع

آقا ربیع فرزند رضی الدین محمد فرزند آقا حسین محقق خوانساری است .

آقا ربیع درسال ١١٥٩ قمری مسافرتی بهندوستان کرده و واله داغستانی دراین باره چنین نوشته است :

(آقا محمد ربیع سلمه الله تعالی که فضایل نیکو واخلاق حمیده ووسعت مشرب وکمال وفا ومردمی جمع فرموده گوی خوبی از میدان سلف وخلف ربوده است ، باراقم حروف از ابتدای صباوت مونس ورفیق انیس وشفیق بوده اند و همچنین تمامی این سلسله علیه را با دودمان این خانمان اتحاد ویگانگی ارثی وازلی است دراین مدت که راقم حروف مجاور هندوستان بوده مهاجرت آقای مزبور بی نهایت دشوار مینمود عاقبت الامر بیمن جذبه محبت آن والامقدار دوسال قبل ازحالتحریر (١١٦١) وارد شاهجهان آباد گردید ، آبی براتش دلسوختگان بادیه مهاجرت زده

بزلال وصال التهاب مفارقت را مرتفع نمود) .

آقا ربیع نیز مانند جدش آقا حسین گاهی بسرودن شعر رغبت میکرد . از اشعاراوست :

کی سرو برگ تماشای بهاراست مرا — کان بچشم ازغم هجران توخاراست مرا

✡ ✡ ✡

دلم آئینه صفت آب شدازشوق رخت — آه اگرجلوه کندطاقت دیدار کجااست

ازتاریخ فوت ومدفن آقا ربیع اطلاعی بدست نیامد .

آقا رضی

آقا رضی ازشعرای اواخرعصرصفوی است .

وی غیراز آقا رضی الدین محمد فرزند آقا حسین معروف میباشد که درتخت فولاد اصفهان مدفون است .

آقا رضی ازشعرای معروف ودرخوانسارمدفون است وهنوز کوی مخصوصی بنام وی اختصاص داردکه محل سکونت (آقا رضیها) که از اولاد واحفـاد اوبشمارمیروند میباشد .

شعرش این است :

ای ساکنین کوی خرابات همتی — من میروم بکعبه شما رادعاکنم

✡ ✡ ✡

فیض عجبی یافتم ازصبح به بینید — این جادهٔ روشن ره میخانه نباشد

جزاین نیزدربعضی ازتذکره ها وجنگ ها اشعاری بنام آقا رضی خوانساری ثبت شده که بیشتر از آنها بنام آقا رضی مسرورقزوینی شهرت یافته ، آقا رضی درخوانساررحلت کرده وسال فوتش بدست نیامد .

مدتها بود که بوسیلهٔ بعضی فضلاودانشمندان خوانساربوجود چنین سنگی پی برده بودم درسفراخیرخود بخوانسار که درسال گذشته صورت گرفت شخصاً بکاوش پرداخته ومحل قبررا پیداکرده واشعارروی سنگ را خواندم ، هرچند براثرمرورزمان نام صاحب قبرازمیان رفته وخوانده نمیشود ولی درحاشیه سنگ این ابیات که قسمتی از آن خوانا است دیده میشود :

چون . . . زار صرصر مرگ — نونهال حیات کند از جا(۱)
بایدش همچو عیسی ازدم پاك — . . . . همت فزودن . . . . .
جستم ازخضرپی خجسته عقل — سال تاریخ آن فتاده ز پا
گریه آلود شویم آمد و گفت — رفت نور دو دیده از دنیا

جزاین ازاین بانوی شاعره اثری دردست نیست .

بدیع

میرزا رضا ملقب به نظام الشریعه ومتخلص به بدیع فرزند محمد ازشعرای قرن اخیراست که درسال یکهزارودویست وشصت وهشت قمری بدنیا آمده .

بدیع خط رقاع وثلث ونسخ را بسیارزیبا مینوشته ودرخط نسخ استاد بود ،خود اودریك قطعه چنین ادعا کرده است .

تا کرده خدا لوح وقلم را ایجاد — کس خط ننوشته چون من ومیرعماد
من درخط نسخ واوخط نستعلیق — بودیم بعصر خویش هر یك استاد

قطعات وکتابهای خطی اوکم نظیروگرانبها وتماشائی است .

مدار زندگانی بدیع بکتابت ونویسندگی اسناد وقباله جات و

(۱) جای جملاتی که خوانا نبود نقطه گذاری شد .

حکاکی و تعلیم خط ومساحت اراضی میگذشت ودر ساختن مرکبهای برجسته وثابت نیزمهارت داشت ، بدیع درنوشتن اسناد وقباله جات دقت میکرد تا سند تنظیمی ازهرگونه خطرجعل واسقـاط محفوظ بماندوبرای آنکه اینکاربه بهترین وجهی صورت پذیرد سند را طوری تنظیم میکرد که نام خریداروفروشنده وموردمعامله ومبلغ ازحروف اول سطوربدست آید ، ارزش بعضی ازاین اسناد اکنون بیش ازقیمت املاك مورد معامله است ، نظام الشریعه در اوائل مشروطیت از مشروطه خواهان منحصر بفرد خوانسار بود .

ماده تاریخ زیررا درکشته شدن میرزا علی اصغرخان اتابك اعظم مستبد معروف ساخته است .

علی اصغر اتابك اعظم — کشته گردید وزنده شد عالم
گفت رندی ز بهر تاریخش — موئی از بیضه قلندر کم

کمال واقعی وهنربدیع درساختن ماده تاریخ بوده واینکاررا بدرجه اعلارسانیده است ، برای نمونه چند ماده تاریخ ازساخته‌های وی نوشته **میشود .**

برای تاریخ تعمیر مدرسه مریم بیگم صفوی که درسال ۱۳۱۰ قمری بهمت حاج میرزا محمد تقی مرمت گشته گفته است :

بدیع زد رقم ازبهرسال تاریخش — زباب مدرسه باب علوم شد مفتوح

درماده تاریخ ساختن حوض مسجد جامع که ازبناهای حاج صانع است چنین سروده :

چو آب آمدبحوض مسجداین گفتم بتاریخش
بکعبه گشت پیدا آب پاك چشمه زمزم

درمرگ سید حسین نجفی زاده که ازعلمای نامی خوانساربود ودر روزعاشورای سال١٣١٦بدرود حیات کرده ، گفته است .

داد جان درکوی جانان روزعاشورا حسین

که الحق بهترومناسب ترازاین نمیتوان گفت .

وهنگامی که برای ساختن ماده تاریخ فوت مرحوم میرزا محمودعظیمی (ازاجله علماء خوانسار که شرح حالش درکتاب مشاهیرخوانسارخواهد آمد) در دریای فکر غوطه وربود فرزندش دکترمحمد زهرائی بیاری‌او برخاسته وسال فوت مرحوم عظیمی رادرثلم من‌وفاته الاسلام پیدا میکند بدیع دراین باره چنین میگوید :

سال تاریخ اینمصیبت را	کردم از اهل فضل استعلام
گفت فرزند ناز پرور من	ثلم من وفاته الاسلام

یکی‌از شعرای معاصربدیع بنام‌فانی که آوازه اورا شنیده بود قطعه شعری برای اوفرستاده است که یك شعر آن این است :

ندیده روی بدیع‌توفانی توشدم   بحیرتم که اگربینمت‌چوخواهدشد

بدیع درسال یکهزاروسیصدوبیست‌ونه قمری‌درسن شصت‌سالگی بمرض ذات الریه درگذشت وقبل ازفوت برای سال تاریخ خود چنین نوشته است :

(ماده تاریخ وفات این حقیراست :

بسان‌سکه وزرچون مراولای‌علی‌است

(مقیم جنت فردوس کرد یزدانم)

١٣٢٩

صدرالمشایخ اختر که ازنزدیکترین دوستان آنمرحوم بود قطعهٔ

رادرمرگ‌اوسروده که‌مشتمل‌بردوازده‌بیت‌است‌وازهر بیست‌وچهارمصراع این قطعه تاریخ فوت بدیع بدست میآید . این ماده تاریخ درشرح‌حال اخترنوشته شد .

ازآثاربدیع یك مثنوی بجای مانده که متمم تاریخ منظومه است:

این‌اشعارازمثنوی‌اواست :

مکه درآن حجه که حجاج‌بود	جایگه فتنه و تاراج بود
عروه چودید آنهمه جوروجفا	رفت سوی شام بطور خفا
داشت چوعبدالملکش احترام	کرد مراورا بخلافت سلام
از پس این واقعه حجاج شوم	لشکری‌آراست چوخیل نجوم
با سر پر شور ودلی پر زکین	روی نمودند به یثرب زمین
مردم یثرب به تقاضای حال	دست‌کشیدند ز جنگ وجدال
آنهمه خونریزی وتاراج ورنج	بود بذی الحجه هفتاد وپنج

درباره عمرابن عبدالعزیز گفته است :

بد چوعمر زاهد ونیکو نهاد	قاعده و شیوهٔ نیکو نهاد
مجلسش از محتشمی دور بود	رنجکش وراحت رنجور بود
رفع شد اوکرد چوحجت تمام	سب امیر عرب از ملك شام
کرد چو او داشت زحق واهمه	رد فدك را به بنی فاطمه
آل علی را همه ازعدل وداد	مرهم راحت بجراحت نهاد

☆☆☆

درترجمه بدیع ازیادداشتهای ارسالی‌دوست عزیزما آقای فضل‌الله زهرائی که فرزند زاده آنمرحوم وازفضلای معاصر است استفاده شد .

☆ ☆ ☆

پروا

سید رضا داود زاده متخلص به پروا فرزند مرحوم سیدتقی متولد سال یکهزار وسیصد ودو خورشیدی از شعرای جوان معاصر است .

داود زاده ازسال یکهزار وسیصد و بیست وهفت باستخدام وزارت فرهنگ در آمده وتاکنون بسمت آموزگاری در یکی از دبستانهای خوانسار بتدریس اشتغال دارد . شعرش این است :

گفتند پزشکان که علاجش نتوان کرد   داغی که زهجر تو مرا برجگر افتاد

✡ ✡ ✡

محو جمال وحسن تو جانانه گشته ایم   بر گرد شمع روی تو پروانه گشته ایم

ای لیلی زمانه خدا را که ازغمت   مجنون صفت بکوی تو دیوانه گشته ایم

✡ ✡ ✡

یا نالهٔ ما را اثری نیست دگر هیچ   یا بر دل سنگش نکند ناله اثر هیچ

هشدار که اندر شب هجران تو ما را   جز ناله وافغان نبود تا بسحر هیچ

✡ ✡ ✡

درخم چوگان گیسوان بلندت   عاشق دلخستهٔ تو گوی سرانداخت

پروا تحمل نا مهربانیهای دلدار جفاکار خود را نداشته است ، او چون دیگر دلدادگان خریدار جفای دلدار نیست ، درغزلی که بیاد معشوق خود سروده چنین میگوید :

خدای خانه ظلم ترا خراب کند   که خانهٔ من بیچاره از تو گشت خراب

پیر دهقان

پیردهقان از شعرای قرن یازدهم هجری است ، حالاتش بدرستی روشن نیست ، ازتاریخ فوت او اطلاعی بدست نیامد .

این دو شعر از اوست :

بسوی کعبه رود شیخ ومن بسوی نجف
بحق کعبه که اینجا مرا است حق بطرف

تفاوتی که میان من است واو این است
که من بسوی گهر رفتم او بسوی صدف

تابعی

مولانا آدینه قلی متخلص به تابعی از شعرای چیره دست ومعروف قرن دهم هجری است که سالها احتساب خوانسار را بعهده داشته واغلب ازشعرای قرن دهم خوانسار ازشاگردان وتربیت یافتگان اویند .

تابعی مسافرتهائی باصفهان ویزد وشیراز وقزوین نموده ودر یزد با شاعر معروف وحشی بافقی مشاعراتی داشته است .

تقی اوحدی درعرفات العاشقین درباره او چنین نوشته :

(نام او آدینه قلی است ازشعرای معروف زمان بود چند سال پیش خبر فوت اورا شنیده ام ، شعر بسیار داشته درسنه یکهزار وهیجده فوت شد ، درعنفوان حال اورا با مولانا وحشی در یزد مباحثات و مشاعرات واقع شده ویکی از شعرای کهنه این عصر است وباقائل اینمقال بسیار صحبت داشته وشعر بسیار گفته چه دراصفهان وچه درشیراز وچه درقزوین، الحق مردی بانصاف صاحب قدرت وشاعر پیشه بود لیکن ازمراتب علمی وتتبعات لازمی خبری نداشت بااینمراتب طبعش در کمال درستی وهمواری وقدرت بود واکثر شعرای خوانسار بر آورده اویند، وی مدتها احتساب آن ولایت را داشته).

سال فوت تابعی را باختلاف ذکر کرده اند ، تقی اوحدی باآنکه رحلت او را بسال یکهزار وهیجده نوشته ماده تاریخ فوتش را چنین نقل کرده :

(تابعی حیف که نادیده وداع همه کرد) که از اینمصراع یکهزار و سی و پنج بدست میآید .

صاحب ریاض الشعرا مرگ او را بسال یکهزار و یکصد و هشت نوشته واین بسیار نادرست است بعید نیست کتاب هنگام ثبت اعداد ۱۰۱۸ را ۱۱۰۸ نوشته باشند .

از اشعار تابعی:

حریف غالب کفر است ایمانی که من دارم
مقابل کوب رحمت کوه عصیانی که من دارم

☆ ☆ ☆

کار من دور از توغیر از ناله‌های زار نیست
گر بزاری جان دهم دور از تو دور از کار نیست

☆ ☆ ☆

بعد از این یاد دیار غم وحسرت که در آن
طرح ووضع دگر و آب وهوای دگراست
فلك از پیش خود اینغم بدل ما ننهاد
تابعی صبر که تحریك ز جای دگراست

☆ ☆ ☆

سرشکی که میدارم ازدیده باز — چو الماس پاره جگر میبرد

☆ ☆ ☆

اگر امروز استغنا بلند است — تغافلهای پی در پی کشند است
سرت گردم تغافل چند بینم — بقربانت شوم نازت بچنداست
عتاب وز هرچشم وچین ابرو — تکلف برطرف عاشق پسنداست
مبر برخندهٔ من تابعی رشك — که لب میخندد اما زهر خنداست

☆ ☆ ☆

غمزه‌ات چند زنی طعنه که دیرش کشتی — بیگناهی بکشد هیچ تأمل نکند!

تقی اوحدی در عرفات آورده که (مولانا تابعی این رباعی را در صفاهان بحضور بنده درهجو ذوقی گفت : بعداً جائی دیدم که شعوری آنرا باسم خود نوشته) .

برطاق سرا نه وقت ساعت شده بند — آن بینی ذوقی است برآنجا پیوند
دست همه کس به بینی او نرسد — ذوقی بینی نهاده برطاق بلند

تاجری

تاجری از شعرای قرن دهم هجری است وچون بشغل تجارت اشتغال داشت از اینرو تخلص خود را تاجری قرار داده است .

تاجری پدرخضری شاعرمعروف است که شرح حالش مذکور خواهد شد

تاریخ فوت مولانا تاجری بدرستی روشن نیست ولی آنچه مسلم است وی تاسال هزارم هجری قمری درقید حیات بوده است .

از او است :

هلاك صحبت غیراست نیش من زپرکاری — پی رفع گمانم شکوه از اغیار هم دارد

☆

چون بکشتن دل نهادم هرچه میخواهی بکن
خسته چون نومید گردد بشکند پرهیز را

تصنیفی

تصنیفی از شعرا وهنرمندان معروف قرن دهم هجری است .

تصنیفی علاوه برمقام شعروشاعری درنقاشی وموسیقی وسایر فنون دست داشته وبراقران ممتاز بوده است .

امین احمد رازی درهفت اقلیم دربارهٔ وی چنین نوشته است .

(تصنیفی با صنعت تصنیف ازهرهنربخشی وازهرکمال فصلی داشته)

ازاو است :

رباعی

چون دایره ماز پوست پوشان توئیم — در دایره حلقه بگوشان توئیم
گر بنوازی زدل خروشان توئیم — ورننوازی هم از خموشان توئیم

رباعی

تصنیف به بزم دوست محرم نشدی — القصه قبول اهل عالم نشدی
خواننده وشاعر و مصنف ، نقاش — اینجمله شدی ولیك آدم نشدی

جدائی

. مولانا جدائی ازشعرای عصرصفویه است ، حالاتش بدرستی وروشن نیست ازسال فوت او اطلاعی بدست نیامده. ازاو است :

به پیش شمع اگر پروانه سوزدنیست دشوارش
چه باك ازسوختن آنراکه بربالین بودیارش

☆ ☆ ☆

من خود کجاو دیدن روی نکوی تو — بگذارتا مرابکشد آرزوی تو

جمال

جمال حالاتش بدرستی روشن نیست .

صاحب تذکره روزروشن درباره وی نوشته است :

(جمال خوانساری شهره بخوش گفتاری است) . شعرش این است:

من برنگی بپاش میافتم — که بدستش حنا نمی‌افتد

جناب

ملامحمد حسن متخلص بجناب فرزند ملامحمد رفیع ازفضلای اهل منبر وازشعرای متأخرین است، جناب داماد میرزا منظور شاعر است که شرح حالش مذکورخواهد شد .

ازآثارجناب مثنوی شیوا وانتقادی قفد الاسلام را میتوان نام برد انتشارقفد الاسلام درخوانسار سروصدای زیادی براه انداخت ، طرز انتشاراین کتاب داستان جالبی دارد .

قفد الاسلام بطور شب نامه منتشرشد وبزودی نسخ متعددی بهم رسانید ، ازبدو انتشارقفد الاسلام تا زمانیکه جناب درقید حیات بودجز دوسه تن ازنزدیکان وی کسی بهویت سراینده آن پی نبرد وجناب که در حقیقت باسرودن این مثنوی باجان خود بازی کرده بود ازخطر رهائی یافت .

جناب درباره قفد الاسلام وسراینده آن گفته است :

گر بگردی سر بسر آفاق را — می نیابی راقم اوراق را
من همان رندم که ازروز الست — شیشکی بستم بهرچه بودو هست

قفد الاسلام با بیانی شیوا واشعاری دلکش حقایق عریانی را فاش کرده وانتشار آن دربیداری مردم تأثیر فراوان داشته است .

جناب درقفد الاسلام داستانهای شیرین وجالبی را هم آورده است که برای نمونه بنقل یکی ازآنها که ازکودکی بخاطردارم میپردازم :

مردکی گرجی به پیرامون دشت — دلخوش وخندان براهی میگذشت
ناگهان شد با دلی پر آرزو — با سوار یکه تازی رو برو

اول از روی ادب کردش سلام — بعد از آن دادش دوصد فحش تمام
زاینعمل شد در شگفتی آنسوار — گفتش او را کاین چه حال است این چه کار
گفت کردم من سلامت زان سبب — تا نگوئی هست گرجی بی ادب
زان درشتی کردمت در اینمقام — تا نه پنداری ز ترس است این سلام

قطعه دیگری از منظومه قند الاسلام جناب که خیلی شهرت پیدا کرده شعر (از بمن چه) او است متأسفانه از این قطعه جز بیت زیر را بخاطر ندارم

از بمن چه موطناب چاه شد — وز بمن چه خرس عالیجاه شد

جناب در تعبیر خواب نیز استاد بود، سال فوتش بتحقیق نپیوست، گویا تا سال ۱۳۳۶ قمری درقید حیات بوده است.

جهدی

سید بهاءالدین رضوی متخلص بجهدی فرزند میرسیدمحمد رضوی متخلص بفنائی است.

وی ازاجله علماء قرن اخیر است، تحصیلات خود را در اصفهان وقم ونجف بپایان رسانیده وبا استفاده ازمحضر درس پدرعالیمقام خود و حاج سیدصدرالدین کوپائی وحاج شیخ عبدالکریم حایری وسیدابوالحسن اصفهانی وسایرعلماء ومراجع تقلید بدرجهٔ اجتهاد نائل گردیده.

جهدی ازطرف آیة الله اصفهانی بعنوان تبلیغ به حجاز وکشورهای افریقا مسافرت کرده، وی علاوه برزبان عربی بزبانهای انگلیسی، فرانسه، آلمانی آشنائی داشت.

جهدی در اصفهان بدرود حیات گفته است و با اینکه تاریخچه زندگانی وی را برادران دانشمند آنمرحوم آقایان آقاسید سلام الدین و آقا سید شهاب الدین دراختیار ما گذاشته اند ولی متأسفانه تاریخ فوت او

را مرقوم نفرموده اند.

جهدی صاحب دیوان واشعار او بیشتر رباعی است از او است:

رباعی

اززهد وریا ولاف دین استغفار — وز عشق بتان مه جبین استغفار
آنخالق واین گناه واین استغفار — استغفر ربی از چنین استغفار



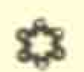
ای پادشه کون ومکان ادرکنی — ای طایر عنقای جهان ادرکنی
ای با خبر از راز نهان دل من — یا حضرت صاحب الزمان ادرکنی



می خوردم وسرمست فتادم بزمین — سرگرم دعا گشتم با حال چنین
من گرم دعا زخم صدا گشت بلند — کای خالق ذوالجلال آمین آمین



یا رب بفغان دردمندان سحر — برحال فکار مستمندان سحر
ازجرم وگناه باده خوران بگذر — بر گریه ما ولعل خندان سحر



من باده خورم ولی سحرگاه خورم — درپیش ستاره با رخ ماه خورم
تو باده خوری ولی باکراه خوری — من باده خورم ولی بدلخواه خورم

دیوان جهدی هنوز بچاپ نرسیده، گویا درنظر است در طبع آن اقدام شود.

حشمتی

ملاعلی بیك حشمتی ازشعرا وخوشنویسان بنام قرن یازدهم هجری است که ازکمال هنرمندی محسود دیگران واقران خود بوده است.

حشمتی درنگارش خطوط سبعه استاد بود وبسیاری ازخوشنویسان آنعصر ازتربیت شدگان او بشمارمیروند.

حشمتی مردی وارسته ودیندار بود وبطور مجرد زندگی میکرد .

واله داغستانی در ریاض الشعرا نوشته است :

(خط نسخش خط نسخ برخط یاقوت کشیده وصیت کمالش از مشرق بمغرب رسیده بود) حشمتی از بنی اعمام حقی وبا اوحدی اصفهانی خویشی داشت ، وی مدتها تعلیم وتربیت شاهزاده حوا بیگم صفوی را بعهده داشت وشاید بپاس همین خدمت وبمنظور حق شناسی ازوی باشد که حوا بیگم بساختن مدرسهٔ علمیه خوانسار پرداخته است .

حشمتی پس از فراغت از تربیت وتعلیم شاهزاده حوا بیگم در نصرآباد اصفهان منزوی شد وبقیت عمر را بکتابت قرآن پرداخت ودر همانجا درسن نود سالگی بدرود حیات گفت . اهالی نصرآباد با تجلیل فراوان نعش اورا بکربلای معلی فرستاده ودرآنجا بخاك سپردند .

حشمتی از خاندان شیخ حافظ سعدالدین عنایت الله عارف معروف است وپدر برپدر جامع اکثر کمالات ودرمیان مردم جنبه شیخوخیت و ارشاد را داشته اند.

دیوان حشمتی را نصرآبادی بالغ برپنجهزار بیت نوشته . ازاو است

گرچه در وصلم ولی فریاد از آنساعت که او
دامنی ازبهر رفتن برمیان خواهد زدن

☆ ☆ ☆

زبسکه بود خطت نقش بسته در نظرم   بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم
منم که بیتو ز چشم ودلم در آتش وآب   توئی که دود برآوردهٔ ز خشك وترم

☆ ☆ ☆

ز اجزای هستیم سر موئی نمانده است   بی منت نگاه تو تا مغز استخوان

☆ ☆ ☆

هرزه عنان ز کف مده نطق سخن سرای را
چهره گشای حمد کن خامه مشك سای را
مرحمتش چو سر کند شیوهٔ ذره پروری
تخت ز دست جم دهد مور شکسته پای را
پر نمك طلب شود دامن زخم آرزو
گر بتبسم آوری لعل عقیق زای را

☆ ☆ ☆

چهرهٔ بختم سیاه باد اگر من   روی طمع آورم به سیم وزر کس
ناوك دلدوز نور دیدهٔ من باد   گر بودم چشم یاری از سپر کس
قطع حیاتم شود اگر بضرورت   دست درازی کنم به ماحضر کس
بشکندم چوب تر گر از پی حاجت   پای تمنای من رسد به در کس

☆ ☆ ☆

گله کم کن اگر بخانهٔ تو   حشمتی شام یا صباح نرفت
روشن است این سخن بسی که کسی   بی تقاضا بمستراح نرفت

رباعی

رخسار تو باغی است که بی سعی بهار   غیرت برد از رونق آن صد گلزار
قد تو نهالی است که طوبی کردار   هر میوه که آرزو کنی آرد بار

☆

حشمتی هجو تو خود گو که بد خود گفتن   دامن عصمت خود از عقب برزدن است
هجو خود گفتن وانگه لب بد گو بستن   قفل زر ساختن وبر کس استر زدن است

☆

حشمتی تیر تغافل بدلت کارگر است   تا تو باشی دگر از یار شکایت نکنی
سوختم سوختم از دست تو ای شعله آه   چند از سینه برآئی وسرایت نکنی

☆ ☆ ☆

بر مکش تیغ که در قتل محابائی هست   بیگناهم مکش ایدوست که فردائی هست
نگه مرحمت انگیز تو بی چیزی نیست   ظاهر ارخصت اظهار تمنائی هست

حقی

آقا حقی ازمشایخ عظام وازپیرزاده‌های خوانساراست نسب حقی به خواجه حسن ماضی وازوی بچند واسطه به‌عارف بزرگوارحافظ سعد الدین عنایت الله خوانساری میرسد.

حقی ازبنی اعمام حشمتی وبا تقی اوحدی نسبت خویشی دارد .

حقی خطیبی زبردست ، شاعری توانا ومرشدی کامل بود، نصرآبادی اورا درفصاحت وبلاغت ستوده ونوشته است .

(آقا حقی خوانساری طبعش درکمال شکفتگی و نهایت تازگی بوددرمسجد جامع(۱) خطابتی درکمال فصاحت میکرد ، خالی ازجذبه وحالی نبود پیوسته هنگامه صحبت راگرم‌میداشت) .

حقی درخوانسار بدرود حیات گفته سال فوتش را باختلاف ذکر کرده‌اند ، پارهٔ ازتذکره نویسان سال۱۰۳۷ وبرخی دیگرسنه۱۰۷۷ راسال فوت او دانسته اند ولی قول دستهٔ اول که همعصر او بوده اند درست تر بنظرمیآید.

حقی درقریه ارسور(۲) خوانسار سکونت داشته واکنونهم دراین قریه کوی مخصوصی بنام وی اختصاص دارد که محل سکونت حقیهااست درحال حاظربا آنکه اغلب ازافراد خاندان حقی تن بمهاجرت داده‌اند هنوزعده کثیری ازآنها درارسوراقامت‌داشته واغلب بکشاورزی میپردازند

اشعاورباعیات حقی بسیار شیوا وشور انگیز است رباعیات زیر بهترین معرف ذوق واستعداد وقریحه ادبی اومیباشد .

(۱) مسجد جامع اصفهان .

(۲) قریه‌ارسوردردو کیلومتری، شهرخوانسارواقع‌است ونویسنده‌این کتاب هم ازآن قریه است .

رباعی

درمذهب اهل‌درد آنکس مرداست // کز خلق مجرد زعلایق فرداست
خورشیدکه هست عالم‌آرا، حقی // روشن‌دل ازآنست که‌تنها گرد است

✡ ✡ ✡

درمذهب حق گفت وشنیدی دگراست // شبلی وجنید وبا یزیدی دگراست
کاری نگشاید از نماز من و تو // درگاه قبول را کلیدی دگراست

✡ ✡ ✡

چون رعد بجز ناله زارم نبود // چون باد بگوشهٔ قرارم نبود
چون اشك که دردیدهٔ عاشق گردد // سر گشتگیم باختیارم نبود

✡ ✡ ✡

ای عشق تو بر شکار شیران شیرك // حسن توگرفته ازسما تا بسمك
دی لعل تو از لبم کبابی طلبید // آهم بجگردوید واشکم به نمك

✡

آن تازه بهارم‌که زخون میجوشد // اندوه ز اندوه برون میجوشد
در دیده عاشق آب کمتر ماند // کاین‌دیك همیشه‌سرنگون‌میجوشد

✡

امروزدگرروزنوازشب پیدا است // خورشیدومه‌ت زچاه غبغب پیداست
منظور که بودهٔ ندانم کاروز // نقش‌هوس بوسه‌ات ازلب پیدااست

✡

ایشمع ترا خیال مـا نیست بسر // آتش دگراست وآتش عشق دگر
تاصبح تومیسوزی ومن میسوزم // از تو بسر آید ازمن آید بر سر

✡

ابرم بر کشته زبون میگرید // میخندد گاه وگاه خون میگرید
میگریم‌ومیجوشم‌ومژگان‌خشك‌است // برمن همه دیده واژگون میگرید

✡

امشب خود را ز هجرنالان دیدم // خودرا باجل دست‌و گریبان دیدم

قربان سرت دی به که همره بودی   کامشب همه شب خواب پریشان دیدم

✡

دامان وصال دوست درچنگم بین   یکرو شده و یکدل و یکرنگم بین
درهردوجهان نگنجد ودردل من   گنجیده ، فراخی دل تنگم بین

شعر

موسیا برخیز وبرق تیشه فرهاد بین   آتشی دربیستون افتاده کاندرطورنیست

خاضع

محمدرضا رفعتی متخلص بخاضع ازشعرای معاصراست .

خاضع تا اواخر سال یکهزار وسیصد وسی وپنج خورشیدی در خوانسار بشغل تجارت قالی وخرید وفروش چوب وغیره میپرداخت ولی از آن تاریخ دل ازیارودیارخود برکنده وبه تهران آمده است .

شعرش این است :

ازسرکوی خرافات گذر بایدکرد   بر فراز قلل علم مقر بایدکرد
ریشه جهل زبستان عمل بایدکند   سعی وکوشش زپی بذرهنر بایدکرد
طلب علم زگهواره بباید تاگور   تابه چین دررهٔ تحصیل سفر بایدکرد
روش زندگی ازعلم وعمل بایدجست   دایم ازاهرمن نفس حذر بایدکرد
خدمت جامعه راشیوهٔ خود بایدساخت   فکر آسایش ابناء بشر بایدکرد

خرم

محمدجعفر متخلص بخرم ازشعرای خوشقریحه قرن اخیراست که درسال یکهزاروسیصدوسی وشش قمری بدرود حیات گفته ، وی فرزند محمد شاعر وعموی شاعرهنرمند آقای احمدسهیلی خوانساری است .

خرم بزبان محلی خوانسار آثارشیوائی دارد ودیوانی هم داشته که معلوم

نیست بدست چه اشخاصی افتاده باشد .

اشعارمحلی خرم هنوزبرسرزبانها است ، مخمس شیوائی ازوی در دست است که شاعر معاصر آقای شیخ محمد علی مدرك آنرا محفوظ نگاهداشته ، بنابود آقای مدرك نسخهٔ ازاین مخمس را با منتخبی از آثارخود برای نویسنده ارسال دارند ولی متأسفانه تاکنون بقول خود وفا نکرده اند .

خضری

خضری فرزند ملاتاجری شاعراست که شرح حالش نگارش یافت وی معاصرحکیم زلالی وبا یکدیگرمشاعره داشته‌اند .

خضری در سال نهصد ونود وهشت هجری پس از بازگشت از اصفهان درعنفوان جوانی بدرود حیات گفت ، مادر وخواهرش ازفرط تأثروانده مجموعه نفیس اشعارومثنوی شیوای شیرین وفرهاداورا پاره پاره کرده وهمچون برك گل نثارجسد بیروحش کرده وبرتابوتش افشاندند

اوحدی اصفهانی در عرفات العاشقین ضمن ستودن خضری چنین نوشته است .

(الحق اشعارش درغایت نزاکت وملاحت بود ، با وی در خدمت حضرات زمان اشعاربسیار گفته ایم ، بسیارشاعرطبیعت وقابل بود ، زود درگذشت) .

وفات خضری را بین سالهای نهصد ونود وهشت ونهصدونودونه ذکر کرده اند .

نمونه ازاشعارخضری

فاش میگفتم اگر کفرجهانسوزنبود   آنکه شمع توبرافروختهٔ پروانهٔ تواست

✡

موئی زسرزلف توام تارکفن شد   درحشرهمان باعث آمرزش من شد



بر هم نزنم اگر بمیرم   چشمی که در انتظار باز است



سرش گردم که هرجا جلوه گر بود   سر میدان او میدان سر بود
اگر مجنون دل آزردهٔ داشت   دل لیلی از آن آزرده تر بود



پر بود گل گریهٔ ما رنگ قبولی   تاکار بآمیزش خون جگر افتاد



چوازنظاره عاشق نگاهت با خبر گردد
نگه درنیمه ره ماند به پیش آید به بر گردد



تاکی زبیم خوی تو آهی که سردهم
بازش عنان بتابم وسر در جگر دهم
بر روی هم نشانده حجاب توصد نگاه
چون صد نگاه را بتو یکباره سر دهم



زعشقت بسکه خون شد دلنشینم   بهر جا مبتلای مرده بینم



زرفتن تو دلی بازپس نمی ماند   تومیروی ودراین شهر کس نمی ماند



درون خانه دل ازغم تودرسوزاست   سرشک را بعبث پای درنگاه ندارم



سرکوی یار حصری بحریم کعبه ماند
که بهرطرف کنی رو بتوان نماز کردن



داراب

داراب ازشعرای قرن سیزدهم هجری است که درخدمت شاهزاده حیدر قلی میرزا قاجارحاکم گلپایگان وخوانسار ومؤلف تذکره خاور بسرمیبرد.

داراب معاصرمدهوش وهمایون است سال فوتش بتحقیق نپیوست.

این دوغزل ازاوست :

ازروی خویش برفکن ایمه نقاب را
تا چرخ در نقاب کشد آفتاب را
معشوق اگر توئی و گناه است عشق تو
ایزد برستخیز نخواهد ثواب را
ای شهسوارحسن زمانی درنگ کن
کز حلقه های چشم بسازم رکاب را
گفتم ببوسم آن لب شیرین بخنده گفت
بیند بخواب تشنه بیچاره آب را
گفتم که بازروی تو بینم بخواب، گفت
آری اگربدیده به بینی توخواب را
گوهر ببحر میبرم وگل به بوستان
یا نزد خاور این غزل انتخاب را
داراب شعر های خوش ودلپذیر تو
بشکست قدر گوهرو درخوشاب را



دلبر در آمدازدرو بردست ساغری   ایزد گشود برخم از آسمان دری

بر روی آتشین و لب لعل یار من — زاهد ببین معاینه خلدی و کوثری
چشمم بانتظار نگاهی بسوی تواست — چون روی مفلسی بسرای توانگری
در بحر اشك و آتش نمرودی فراق — هستم گهی چو ماهی و گاهی سمندری
چنگال چشم مست تو بر مرغ دل فرو — برد آنچنان که باز بخون کبوتری
دارم زمین عشق بمژگان و روی زرد — دریای پر زسیمی و صحرای پر زری
شاها بروزگار تو آن خاوری که هست — هر مطلع ز طبع تو خورشید انوری

داراب ز آتش غم عشق تو آب شد
گر بود پیش خصم تو سد سکندری

درویش احمد

درویش احمد از شعرای عصر صفویه و با آقا حسین خوانساری همعصر و مردی بغایت وارسته و بتمام معنی زاهد بود.

درویش احمد نیز چون اغلب از شعرا وفضلای خوانسار بیشتر عمر خود را درسیاحت و مسافرت بود و بیش از همه در اصفهان اقامت میجست.

این رباعی از او است :

عارف که بحق شد آشنا میترسد — بیگانه جاهل ز خدا میترسد
هر کس که به پادشاه نزدیکتر است — البته که بیشتر ز ما میترسد

محقق خوانساری (آقا حسین) این رباعی را در پاسخ درویش احمد گفته :

زاهد بخدا که از خدا میترسی — یا اینکه ز فوت مدعا میترسی
هر گز دیدی کز آشنا ترسد کس — بیگانه اگر نهٔ چرا میترسی

✡

دکتر احمدی

دکتر حسین احمدی فرزند محمد صادق از اطباء نامی و از شعرای معاصر است.

دکتر احمدی در سال یکهزار و سیصد خورشیدی در خوانسار متولد شده و دوران کودکی و شباب خود را در دامن کوهساران زیبا و باغهای سر سبز و فرح افزای زادگاه خود بسر برده.

دکتر احمدی تحصیلات خود را از خوانسار شروع کرده و با استفاده از محضر ادیب فرزانهٔ چون شیخ محمد حسن رفیعی وفاضل بیمانندی چون شیخ محمد مهدی فاضل که نویسنده کتاب نیز افتخار شاگردی او را داشت در سال یکهزار و سیصد و یازده جهت ادامه تحصیل ترك یار و دیار گفته و باراك مهاجرت مینماید و پس از اتمام دوره متوسطه و تکمیل دروس علمی و ادبی خود دل از اراك بر کنده و راه پیشرفت خود را در آمدن بتهران می بیند.

وی تا سال یکهزار و سیصد و بیست و چهار خورشیدی در دانشکده پزشکی بتحصیلات خود ادامه داده و از این پس سر و کارش با اسلحه و نظام افتاده بخدمت سر بازی اعزام میشود ، سپس باستخدام وزارت بهداری در آمده و مدتها ریاست بیمارستان فراهانچی اراك و معاونت و کفالت بهداری همدان را بعهده داشته و اکنون نیز بسمت ریاست بهداری درسبز وار بخدمات اجتماعی خود ادامه میدهد.

دکتر احمدی از کودکی دارای قریحه سرشار و ذوق ادبی بوده است و اغلب در انجمنهای ادبی خوانسار و اراك و تهران شرکت میجست آثار ادبی او بیشتر در روزنامه های اقدام، توفیق، خورشید ایران منتشر میشد. از او است :

جوانی گمشده

دریغا رایگان دادیم کالای جوانی را
بناکامی بسر بردیم دور کامرانی را

جوانی رفت وبار آرز و بردوش دل باقی
کجا باید سپرد این بار ایام جوانی را

براه زندگانی ازکفم نقد جوانی رفت
جوانی‌راچو گم کردم چه‌حاصل‌زندگانی‌را

بلوح آفرینش نام ما با غم قرین آمد
نشاید داد تغییری قضای آسمانی را

نخواندم از کتاب زندگی‌جز حرف رنج‌وغم
که کاتب ازقلم انداخت حرف شادمانی را

بهار عمر با امروز و فردا رفت واینك من
ندارم حاصلی جز حسرت این باغبانی را

زجا ای‌احمدی برخیز و ازنام‌ونشان بگذر
براه عشق او طی کن دیار بی نشانی را

وعده گاه

خوشا دروعده گاه‌آن بوسه‌هابادل‌طپیدنها
خوشاآن گفتگوها، خنده‌ها،دزدیده‌دیدنها

خوشا ازما نیازآوردن ، ازتو نازکردنها
خوشاکالای نازت را بنقد جان خریدنها

خوشاجان‌درکف‌اندرپیش‌رویت ایستادنها
خوشا اندرپی فرمان تو با سردویدنها

خوشا اندر حریم کعبهٔ کویت نشستنها
خوشا اندر هوای جلوهٔ رویت پریدنها

خوشا درچنگ طالع‌دامن وصل تودیدنها
خوشا پیراهن هجر تو تا دامن دریدنها

خوشا از گلشن رویت گل بوسه ربودنها
خوشا از شاخ وصلت میوهٔ لذت‌چشیدنها

خوشا ای احمدی از بیوفا یاران رمیدنها
خوشا اندر بر آرام جانها آرمیدنها

شب عاشق

امشب بیاد عشق توتنها نشسته‌ام ... با اشك شمع‌وگریهٔ مینا نشسته‌ام

شب‌تاسحرزدیده‌سرشکم‌فروچکید ... ای ساحل امید ، بدریا نشسته‌ام

درانتظاروصل توامروز هم گذشت ... من در امید وعدهٔ فردا نشته‌ام

تا برمن اوبه قصد تماشاگذرکند ... در رهگذار او بتماشا نشسته‌ام

چون لاله ازجفای‌بت لاله طلعتی ... با داغ دل بدامن صحرا نشسته‌ام

مسلك محبت

مارا بدل هوانیست، جزروی‌دوست دیدن
وندر هوای رویش بار جفا کشیدن

از ضعف وناتوانی مانند سایه لرزان
وانگه چو سایه هرروز اندر پیش دویدن

ای آب زندگانی کم کن تو سرگرانی
ازکوی مهربانی ، تا چند پاکشیدن

درکوی خودفروشان چون غنچه لب شکفتن
بر روی راز پوشان دندان بلب گزیدن
تا جامهٔ ملاحت کردی تو زیب قامت
پیراهن صبوری بر تن سزد دریدن
بر هرچه میفروشی هستم بجان خریدار
دردی که از توباشد شاید بجان خریدن
درمسلك محبت رنج است ودرد ومحنت
ای احمدی چه حاصل زین شیوه برگزیدن

جفای دل

وقت است کز وفا نظری سوی ما کنی	دردم بیك کرشمهٔ جادو دوا کنی
بس کاروان دل که بتاراج برده‌ئی	حاشا اگر که فتنهٔ از نو بپا کنی
ای جسته برمراد دل خود همیشه کار	یکدم بکوش تا دل ما را رضا کنی
ای کافر از کرشمهٔ عابد فریب خود	خون دل ازچه درقدح پارسا کنی
بادوست بی سبب کسی این دشمنی نکرد	بیگانه وار آنچه تو با آشنا کنی
ازبند گیسوی تو نگردد دلم جدا	گربند بند پیکرم ازهم جدا کنی
تا احمدی کلید وصال بتان زر است	جان راچه سود درره جانان فدا کنی

دکتر صالحی

دکتر میرزا رحیم صالحی ازشعرای قرن اخیراست که درحدود ده یا دوازده سال قبل بدرود حیات گفته ، وی از آزادیخواهان مشروطه طلب خوانسار بود ، دراوان مشروطیت با چند نفراز رفقای هم مسلك خود بتشکیل حزب دموکرات پرداخت ونقش مؤثری درتنویر افکار و

بیداری مردم آنروز داشته است .

یکسال قبل از فوتش از خوانسار تا اراك با وی همسفر بودم ودراتوبوس با یکدیگر آشنا شده وازمصاحبتش برخوردارشدم ، الحق مردی بغایت درویش و آزاده بود .

ازآثاردکترصالحی یك مثنوی بنام پهلوی نامه درسال یکهزار و سیصد وچهل وسه قمری بچاپ رسیده .

دکتر صالحی دراین مثنوی ازپریشانی اوضاع مملکت وهرج و مرجی که دراواخردورهٔ قاجاریه برسراسر کشورمستولی بود سخن بمیان آورده وسردارسپه(۱) را بخوبی میستاید . ازاین مثنوی فقط چند صفحه ازاوائل کتاب دردسترس ما است که اینك بنقل قسمتی ازآن میپردازیم:

آغاز کتاب

بنام خداوند حی قدیر	کریم گنه بخش پوزش پذیر
خدائی که ازرحمت بیکران	ببخشد گناهان پیر وجوان

پس از آن بمدح سردارسپه پرداخته ومیگوید :

سزد زیب این نامهٔ نامدار	شود نام سردار ایرانمدار
که سرداراسپه یل تیزچنك	خداوند اقبال و کوپال وهنك
بایرانیان داد روحی نوین	خدایش دهدنصرت ازکیدوکین
بلشکر کشی همچوپورپشنك	هژبرش گریزان بمیدان جنك
زگردان گردنکش و نامور	زسرهنك وسلطان باکر وفر
بفرمان اویکدل و یکزبان	بحفظ وطن بسته ازدل میان
بگردنکشان داده بس گوشمال	نمانده بدوران یاغی مجال
هزار آفرین برتوای راد مرد	که هستی به پیکارومردی توفرد

(۱) اعلیحضرت رضا شاه فقید را تا قبل ازسلطنت بنام سردارسپه مینامیدند

بیا صالحی نغمه‌ئی ساز کن / در صلح و باب سلم باز کن
تو تا کی خوری غصه و خون و دل / غم و محنت و رنج دنیا بهل
بیا تا سوی قهوه خانه رویم / چو بهلول لیك عاقلانه رویم
برای فقیران بی شور وشر / نداریم از آنجایگه خوبتر
که رندان در آنجا شده پای بست / همه فارغ از نام و از هر چه هست
گهی مست وشنگول وجفتك زنند / دمی سر برانو وچرتك زنند
اگر بینوائی در آن گیر ودار / دهد ناگهان تیز بی اختیار
چو بزمجه ازجای خود بر رمند / شود چرتشان پاره و برجهند
که این بانك رعداست و آوای کوس / و یا جنك ژاپن بسرحد روس

تا آنجاکه میگوید:

مرا رزم و پیکار با ببر و شیر / به از خواب در پرنیان وحریر
شبی لشکر غم بمن خیره شد / سحرگه مرا خواب خوش چیره شد
بخوابم در آمد گو پیلتن / در آمد دمان تا بنزدیک من
بگفت از پس اینهمه انتظار / زجا خیز وآنرا که داری بیار
بجان از سر صدق بردم نماز / مراین تحفه راکردم ازدل نیاز
گرفت ازمن وکرد دره شتاب / شب تیره ماندومن و بخت خواب
هماندم بگوشم رسید این سروش / بیاد تهمتن می اکنون بنوش
ستون کن دوانگشت و گیراز کنار / سر زلف یار وگلوگاه تار
بآهنگ راك مخالف بگوی / مخالف دگر راه هرزه مپوی
که این آستان جای خفاش نیست / که فتنه ورای کنکاش نیست
دراین دشت وگلزار و باغ وچمن / نباشد دگر جای زاغ وزغن

دکتر مشایخی

دکتر مرتضی مشایخی فرزند مرحوم حاج شیخ محمد باقر از اطباء حاذق ومعروف معاصر است.

وی فارغ التحصیل دانشکده طب است واز سال ۱۳۲۵ شمسی تا هنگام مسافرت باروپا در آن دانشکده دررشته بیماریهای کودکان مشغول تدریس بود.

دکتر مشایخی در آبانماه ۱۳۳۵ برای ادامه مطالعات وتحقیقات خود عازم اروپا گردیده است.

دکتر مرتضی مشایخی برادر دکتر محمد مشایخی است که دکتر در حقوق وفارغ التحصیل دانشکده حقوق پاریس میباشد؛ شرح حال دکتر محمد مشایخی در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد.

دکتر مرتضی مشایخی علاوه براینکه دررشته طب استاد است عشق وعلاقه وافری هم به ادبیات دارد وی از ۹ سالگی بسرودن شعر پرداخته است واکنون نیز با آنکه بیشتر وقت خود را مصروف مشاغل پزشکی مینماید هرگاه فرصتی بدست آورد بشعروشاعری میپردازد.

دکتر مشایخی مانند اغلب ازهمشهریهای خود بخوانسار علاقمند بوده وبآب وهوا ومناظر طبیعی ودلپذیر این شهر دلبستگی دارد وبهترین ایام عمر خود را دورانی میداند که در آنجا بسربرده واز آندوره خاطرات شیرین دارد، وی بیش از هر فرد خوانساری نسبت بهمشهریهای خود صمیمی است، وتا آنجاکه بتواند از بذل هیچگونه کمك ومساعدتی درباره خوانساریها دریغ نخواهد کرد وبپاس همین محبت وصمیمیت بی شائبه

است که مورد احترام و علاقه مخصوص عموم اهالی خوانسار بویژه خوانساریهای مقیم مرکز قرار گرفته است .

شعر زیر قسمتی از قصیده او است که در باره زیبائی خوانسار سروده :

صبح که خورشید سر زد از پس کهسار
رایت شب شد بدست روز نگونسار
دهر منور شد از تلؤ تلؤ خورشید
شهر مزین شد از طراوت اشجار
از همه سو بلبلان بنغمهٔ موزون
سر زده و مست سر زدند بکهسار
و هم چنین منظری بوصف نیاید
تا که نه بیند کسی مناظر خوانسار
گوئی یك گوشهٔ ز جنت موعود
گشته در اینجا پی نمونه نمودار
سبزه بهر گوشه اش چو فرش زمرد
میوه بهر شاخه‌اش چو لؤلؤ شهوار
بسکه معطر شده است دامنش از گل
طعنه زند گلشنش بدکهٔ عطار
چشمهٔ آبش چو کوثر است و تو گوئی
گشته روان سیم‌ذوب گشته درانهار
نشنوی از کوه غیر قهقهٔ کبك
نشنوی از دشت غیر زمزمهٔ سار

زلف پری پیکران او همه پرتاب
سنبل مه طلعتان او همه پرتار
جمله زنانش بعفتند چو مریم
جمله مردان او چو شیر به پیکار
پر شده دشت ودمن ز خیل درختان
پشت درختان ز بار میوه نگونسار
باد صبا چون وزد بگلشن و باغش
عطر بغارت برد بدامن کهسار

ذبحی

ذبحی ازشعرای قرن دوازدهم است از آثار او جز آنچه که برروی سنگهای قبور ثبت است چیزی بدست نیامد .

این قطعه شعر ازاو است که درمرگ محراب نامی سروده :

ز جور چرخ پیر افغان که ازدهر — در ایام جوانی رفت محراب
دریغا زان در یکتا که ناگاه — بدریای عدم گردید نایاب
ز دنیا رفت وشد از رفتن او — ز دل صبر وز جان طاقت ز تن تاب
ازاین محنت سرا بربست دیده — برویش شد ز جنت فتح ابواب
بگوشش مژده وصلی رساندند — کز آن افسانه شد تا حشر درخواب
پی تاریخ او ذبحی رقم زد — که از دنیای فانی رفت محراب

۱۱۵۵

رفیعا

رفیعا ازشعرای عصر صفویه است که ازجامعه یهود خوانسار برخاسته

رفیعا دارای دیوان است، دیوانش را اخیراً عدهٔ از یهودیان خوانسار که بکشور جدیدالتأسیس اسرائیل مهاجرت کرده‌اند بآنجا برده‌اند.

از تاریخ فوت رفیعا اطلاعی بدست نیامد(۱)

نمونهٔ از آثار رفیعا

در کوی تو بر روی تو باجام پر ازمی   رقصیدن و خندیدن و خوردن مزه دارد
دارم هوسی گر که نرنجد دلش از من   بر گرد سرش گشتن و مردن مزه دارد
گر چرخ موافق شود و بخت مساعد   جان در قدم یار فشردن مزه دارد

✡ ✡ ✡

رخ بر رخ و پهلوی بپهلوی تو هر شب   مالیدن و غلتیدن و خفتن مزه دارد
با نغمه مرغان چمن، غنچه بگلشن   بر عارض ماه توشکفتن مزه دارد
درد دل خود جز بتو ابراز نکردم   راز خود از اغیار نهفتن مزه دارد

✡ ✡

دست او بر گردن اغیار دیدن مشکل است
غنچهٔ را همنشین خار دیدن مشکل است
آنکه صدها مرده را همچون مسیحا زنده کرد
نرگسش را اینچنین بیمار دیدن مشکل است

✡

بدرویشی چو من گاهی نگاهی میتوان کردن
غریبان را ترحم گاهگاهی میتوان کردن

✡ ✡ ✡

نفس در سینه ساکت شو که اینت یار میآید
قدی رعنا و موزون، خرم و سرشار میآید
بیا ای غنچه خندان و وا شو اندر این گلشن
نسیم صبحدم بر دیدن گلزار میآید

(۱) اشعار رفیعا را آقای فرج‌الله حکاکیان برای ما ارسال داشته‌اند.

بگوش آن بت بیرحم و سنگین دل چه تأثیری
فغان نالهٔ را کز دل افکار میآید
دهان چون بسته باشد لفظ از آن ظاهر نمیگردد
کمال قائل از کیفیت گفتار میآید
رفیعا در دل شب عرضه ده آزار هجران را
طبیبی مهربان بر دیدن بیمار میآید

✡ ✡ ✡

ز درد و غم بدور خویشتن چون مار میگردم
بگرد حلقه های زلف آن دلدار میگردم
غزالی را که باخون جگر پرورده بودم من
کنون در جستجویش خسته در تاتار میگردم
شدم شوریده چون مجنون و از هجران آن لیلی
همیشه روز و شب در کوچه و بازار میگردم
نشسته روز و شب در عزلت و در فکر معشوقم
زعزلت گر برون آیم دمی، بیزار میگردم

✡

ز تیر طعنه دل چون خانه زنبور میگردد
بکام حاسدان گوئی فلك مأمور میگردد
ملاف از گوش و هوش و عقل و فهم و دانش و بینش
بجنبد چون قضا از جای، سلطان کور میگردد
بیفکن از بر خود تا توانی جسم خاکی را
که جسم خاکی آخر صید مار و مور میگردد
مشو سرکش، مجوی آزار دلهای پریشان را
شود آخر ذلیل آنکو بخود مغرور میگردد

طبیب آمد ببالین رفیعا بهر دلداری
نهد گر مرهمی برداغ او مسرورمیگردد

* * *

دلم گرصبر دارد ناله های زار هم دارد
تحمل دارد اما آه آتشبار هم دارد

بشیرینکاری و اطوار او دل بسته ام ورنه
مرادارصورت است این نقش را دیو ارهم دارد

سخن باید که شوری دردل مردم برانگیزد
وگرنه یاوه وهذیان که هر بیمارهم دارد

اگر ترك می ومعشوق کردم عذرمیخواهم
گناهی بس بزرك است این واستغفارهم دارد

خود آرائی وخود بینی نباشد شیوه عاشق
اگر مطلب برنگ وبوبود عطارهم دارد

*

نهادم سربکوه ازعشق آن شیرین افسونگر
کمر درخدمت فرهاد بستم تاچه پیش آید

*

ای مدح توشایع بزبان همه کس — درمانده بوصف توبیان همه کس
ظاهر توبا فعالی ومخفی بصفات — پیش توعیان است گمان همه کس

روضاتی

سید فخرالدین روضاتی (۱) ازعلماء وفضلای معاصر است .

(۱) خاندان صاحب روضات باا ینکه مدتها دراصفهان متوطن شده اند ولی از نظر ارادتی که اهالی خوانسار به خاندان میر کبیر مخصوصا به میرزا محمد باقر مولف روضات الجنات داشته اند تا کنون هم مورد علاقه واحترام عموم خوانساریها میباشند

وی فرزند میرسید علی فرزند میرزا محمد مهدی فرزند صاحب روضات الجنات بشمارمیرود درشب جمعه ۱۱ رجب المرجب سال ۱۳۱۱ قمری بدنیا آمده .واکنون دراصفهان به نشراحکام وارشادمردم مشغول است سیدفخرالدین دارای تألیفاتی بدین شرح است .

۱ وقایع السنة درسیصدوشصت مجلس ۲ رساله درکبائر ومنهیات ۳ صد مقصد دراحوال علماوشعر اوغیره

شعرش این است

مرغ سحری بدیدم آمدبخروش — میگفت که ای غافل ومست ومدهوش
از بهر محبت خداوند غفور — برخیزوزجام عشق یکقطره بنوش

زلالی

حکیم زلالی ازشعرای بزرك قرن دهم هجری است که درعصرخود درسراسرایران وهندوستان شهرت تمام داشته اغلب ازتذکره نویسان در باره او به نیکی یاد کرده اند امین احمد رازی درهفت اقلیم نوشته است .

(زلالی شاعری است که آب سخنش خاك کدورت خاطرهارافرونشانیده وآتش فکرش باد را درتکاپوی غیرت افکنده) تقی اوحدی درعرفات مینویسد: (زلال چشمه جبال معنی گساری معنی عین سخنکداری خوانسالار بزم مستی وهوشیاری مولانا زلالی خوانساری آب سرچشمه طبعش زلال، کوثرفطرتش شفاف، مراتب سخنش را لطافت نسیم وسلسبیل. رحیق کلامش را خواص عسل وزنجبیل عیسی کمالاتش را دم ازروح القدس وجبرئیل الحق اشعار خوب دارد اگرچه در انواع سخن کامل قدرت است اما در مثنوی بغایت فطرتش درست میرود وبیتهای بلند ونکته های عالی دارد درهریك ازبحورمثنوی گوهری چندنفیس بافته امااکثر نامنتظم است چه آنکه هرچند بیت ازمطلبی وجائی گفته چنانچه در آنوقت طبع به آن میل داشته و

وربط آنها موقوف باندك دماغ وسعیی بیش نیست اگر اراده رفیق باشد بنده همیشه به وی میگفتم که اول متوجه یك کتاب شو وآنرا چون باتمام رسانی دیگری را سرکن چون همت عـالی بود خواست هره جلد را یکنوبت تمام کند اسامی آنها این است : محمود وایاز، سلیمان وبلقیس ، ذره وخورشید وغیره دربدایت حال شخصی بسبب عداوت داستـانی چند ازمثنوی اورا بنام قطران نوشته ولذا آن مثنوی بنام قطران شهرت یافت وباعث ازدیاد حالت اوشده،قطران مثنوی نگفته واز طرز متقدمین تامتأخرین تفاوت بیشمار است بنده بل اکثر معاصرین شاهدیم که این شعرها اوراست چه اورا درصفاهان وغیره بسیار دیده وصحبت داشته اشعاروی را فردفرد شنیده وسنجیده ایم، وی بغایت درویش طبیعت، خوش فهم، نیکومنظر والیوم درموطن خویش خوانسار است) . واله داغستانی درریاض الشعرا نوشته است .

(مولانا زلالی خوانساری افکارش اکثروردآدمیزاد است اما آنچه صاف افتاده کوثررا درحوض خجلت نشانیده)

ابوطالب خان تبریزی درخلاصة الافکارنوشته است .

(زلالی خوانساری شاگرد میرزا جلال اسیرواستاد خیال بندان و نـازك طبعان جهان است نزاکت معانی اشعارش بحدی رسیده که گاهی چون نقطه دهان خوبرویان درچشم ظاهر بینان مشکوك میگردد حلاوت افکارش بمرتبهٔ است که مذاق طبع را دربرابر آن ازشیرینی نقل وآن بخاطر نمیرسد) نصرآبادی درتذکرهٔ خود نوشته است :

(زلالی ازخوانسار است درتازه گوئی ونمك کلام فرد است درفن مثنوی طرزتازهٔ بعرصه آورده که کس تتبع ازآن نتواندکرد،رطب ویابس درکلامش بسیار اما ابیات بلندش ازقبیل اعجاز است)

درتذکره شمع انجمن چنین معرفی شده :

(زلالی خوانساری طبعش ازمثنوی طوفان میکند ونیستان کلکش دراین بحرلآلی شاهوارمیافکند سبعه سیاره اوزمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشیده وصد بندان خیال را دردایره حیرت کشیده)

تا اینجا بنقل قول چند تن ازمتقدمین پرداختیم وچون صفحات واوراق این کتاب گنجایش بیش ازاین را ندارد ازذکراقوال سایرمورخین وتذکره نویسان در باره وی خود داری وفقط عقیده یکی از فضلای معاصررا نیزدرباره اوبنوشته وبمطلب میپردازیم: دانشمند معاصرعلینقی منزوی در فهرستی که برای کتابخانه مجلس شورایملی ترتیب داده در باره وی مینوسد :

(ازمندرجات این مثنویهای زلالی مقام علمی و اطلاعات حکمی وی بدست میآیدوبیخود نیست که درتذکره نصرآبادی ودیگرتذکره‌ها اورابنام حکیم زلالی معرفی کرده اند) .

نام حکیم زلالی بدست نیامد آقای منزوی درفهرست کتابخانه مجلس اورا بنام محمد حسن زلالی یادکرده واستناد اوبشعری است که درصفحه ٣١٤ نسخه خطی محمود وایاز کتابخانه مجلس نوشته شده .

مرا نامی که اکسیرسخن شد   محمد اول وآخر حسن شد

ودانشمند بزرگ ومؤلف شهیر معاصرحاج آقا بزرگ تهرانی پدر آقای منزوی نیز بهمین جهت در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه نام زلالی را محمد حسن ذکر کرده درصورتیکه این موضوع نادرست وبی مأخذ است زیرا بیتی که مورد استناد آقای منزوی قرار گرفته شعری است که زلالی در مقام نصیحت بنام فرزندان خود محمد حسن ومحمد حسین سروده است .

نویسنده این کتاب با دقت تمام نسخ متعدد خطی وچاپی محمود

وایاززلالی رامطالعه کرده وبرای رفع هر گونه اشتباه اشعاری راکه زلالی درنصیحت بفرزندان خود گفته دراینجا نقل‌مینماید .

نصیحت زلالی بفرزندان خود :

دهم از آستین چاك الفت — گریبان را به گفتار نصیحت
دو فرزندم که تیغ مصر زادند — عزیز دودمان دین و دادند
بسوز ای اولین سوز چراغم — بحرفم گوش واکن همچو داغم
ترا اسمی که اکسیر سخن شد — محمد اول و آخر حسن شد
چوشیشه پنبه‌از گوشت برون آر — ز خون تازه توبه درهم افشار
در آنعالم که دنیا هشته باشی — همان پوشی که اینجارشته باشی
ترا چون چشم وابروشد ترازو — بوزن عدل بر کش زور و بازو
ز باغ لاله پیرای سحرگاه — گل تسبیح چین وسنبل آه
شکفتیهای دل با جام میسند — بهشت دوست دشمن کام مپسند
گرت امید دردین آزمون است — مذاهب رازمن بشنو که چون است
اگر مرد رهی ور طالب درد — زرسخ وفسخ ونسخ ومسخ بر گرد
حروفی ملحد است ازوی بپرهیز — از این یکجانب بی قبله بگریز
شودچون نقطوی را نقطه رهزن — نقط را مرد مك انگار و بر کن

تا آنجا که میگوید :

چراغ اعتقاد از شرع در گیر — فرغ واز مذهب اثنا عشر گیر
غنیم مشرکان خارجی باش — برنگ جد و آبا رافضی باش
دویم فرزندم ای سرجوش ادراك — عرضهای عرض را جوهر پاك
ترا نامی که حسن از سرگذشته — محمد با حسین(۱) ترکیب گشته
زایمان در سواد نامه جا کن — بدین شیعه چشم و گوش واکن-

(۱) در بعضی نسخ حسین را حسن نوشته‌اند واین نادرست است .

ببوی شیعه گی مغز آشنا باش — گل تسبیح خاك کربلا باش
که گیر ددست فردا این دونامت — سبو بر دوش کوثر رقص جامت
ترا کسب هنر لله باید — مکن عیبم که خاطرخواه شاید
بود کسب هنر شب زنده داری — نماز شیعه با سامان زاری
چنان‌شورنگ‌خون‌درسینه‌تنك — که‌چون‌یاقوت‌سوزی‌دردرون‌سنگ
چو گوهر شعله قیمت بر افروز — به پیه خویشتن میساز ومیسوز
لب نان گر ز ماه نو دهندت — به نعلین زن اگرمنت نهندت
گلت گر در بیابان آفتاب است — فروریزش که‌سرجوش‌عتاب‌است
سبکباری بر آن در گوشه گیرد — که از خوان قناعت توشه گیرد
دو دیده کاسه در یوزه گردان — دل خود را بگرد او بگردان
چودل در کاسه ریزد هرچه باشد — بجز دریای استغنا نباشد
زبانم در نصیحت تیغ بار است — که‌لب‌همچون‌دهان‌زخم‌یار است
زلالی را نصیحت با شما باد — نصیحت را شنیدن خونبها باد

حکیم زلالی عشق وعلاقه مفرطی بخوانسار داشته ودرهریك ازمثنویهای هفتگانه خود به تعریف وتوصیف پرداخته است ولی از بیمهری همشهریهای خود هم دل پر دردی داشته وزبان خود را بشکایت باز کرده ودردنباله اشعاری که در توصیف خوانسار سروده ودر آغاز این کتاب نقل گردید بگفتار خود ادامه داده ومیگوید

دراین باغم همائی بال بسته — کلاغی چند بر دورم نشسته
بمخرج چون شغال گرسنه مست — بقیل و قال بیمعنی زبر دست
بکاری روی هم هنگام تدبیر — چوچین ابرو وزلف گره گیر
گسست تار و پود پرده غیب — هنررا در پس خود بانی عیب
کمر بسته همه بر کینهٔ هم — همه چون رنگ بر آئینه هم
چوقوت گفتگو خاید دهنشان — شهید آب ونان گردد سخنشان

خشک افشان بمن کاتش نهان کن   حکیمی؛ سر حکمت را عیان کن
طبیعی و ریاضی از تو دور است   نمک بی چاشنی بخت شور است
مرا چون دل بدریا جوشی آمد   جواب ابلهان خاموشی آمد
از آن خاموشئی کز قفل اوراق   کلید آرد فروز ابروی عشاق
که ابرویش نهد بیچون و چندی   کلید فکر بر طاق بلندی

در اینجا به استاد خود میرمحمد باقر اشراق معروف به میر داماد خطاب کرده و میگوید:

کلید معینا قفل زبانا   دبستان زمین و آسمانا
جواب این غنیمان لئیم   تو میدانی که بنوشتی حکیم

حکیم زلالی دارای ۷ مثنوی است که بسبعه زلالی ، هفت آشوب ، هفت سیاره ، مشهور است و علاوه بر آن دارای قصاید و غزلیات و رباعیات شیوا و شورانگیزی است ، در حال حاضر آنچه از حکیم زلالی در دست است اینها است .

۱ محمود و ایاز که خود زلالی تعداد ابیات آنرا اینطور آورده

شماریکه تاز این قلمرو   عدد و اطرح داد از هفت (خسرو)
بهر خسرو که شیرین رو کش آمد   شکر را هشتصد و شصت و شش آمد

که طبق این محاسبه مجموع اشعار محمود و ایاز بالغ بر ۶۰۶۲ بیت میشود .

محمود و ایاز زلالی چاپ مکرر بهم رسانیده مخصوصاً در هندوستان چندین مرتبه تاکنون بچاپ رسیده که یکبار آن در سال ۱۲۹۰ قمری بوده ولی متأسفانه نسخی که از این چاپ در دست است دارای اغلاط فاحشی است حاشیهٔ که سیدمحمدصادق علی بر این کتاب نوشته تا اندازه از اغلاط قلمی کاتب کاسته است، در تقریظی که بقلم سید امجد حسین رضوی در آخر کتاب نوشته

شده زلالی را به کنیت حکیم ابوالحسن و حکیم ابوالحسین یاد میکند دو نسخه چاپی از این کتاب را در کتابخانهٔ ملی ملک و کتابخانه شخصی دوست فاضل خود آقای محمد حسن فاضلی خوانساری دیده ام (محمود و ایاز) در ایران هم بچاپ رسیده از آنجمله یکبار در سال ۱۳۲۰ قمری در تهران بوده است .

زلالی محمود و ایاز را در سال ۱۰۰۱ شروع کرده چنانکه خود او گفته است

در استفتاح این منشور نامی   بجو تاریخ نظمش از نظامی
۱۰۰۱

و پایان آنرا هم بسال ۱۰۲۴ ذکر کرده و گفته است :

الهی عاقبت محمود باشد ۱۰۲۴

۲ حسن گلوسوز ۳ آذر و سمندر ۴ شعله دیدار ۵ میخانه ۶ ذره و خورشید ۷ سلیمان و بلقیس

سبعه سیاره زلالی را شیخ عبدالحسین کمرهٔ برادر شیخ علینقی کمرهٔ قاضی و شاعر معروف در هندوستان جمع آوری و مرتب کرده و طغرائی مشهدی دیباچهٔ بر آن نوشته که بهفت آشوب موسوم است .

نصر آبادی تعداد اشعار محمود و ایاز را ۲۰۲۴ بیت نوشته ولی تعداد قصایدی را که زلالی فقط در مدح و منقبت بزرگان دین و ائمه اظهار سروده در حدود دویست قطعه ذکر کرده . حکیم زلالی ملک الشعراء دربار شاه عباس کبیر و از مدحتگزاران میرزا حبیب الله خان صدر و میرمحمد باقر اشراق بشمار میرود .

سال فوت زلالی را باختلاف در ۱۰۱۶ و ۱۰۲۴ و ۱۰۳۱ نوشته اند آنچه مسلم است در سال ۱۰۲۴ که مثنوی محمود و ایاز را بانجام رسانده بفاصله کمی بدرود حیات گفته است :

حکیم زلالی درسرودن محمود و ایاز از نظامی الهام گرفته در آغاز کتاب داستان خواب‌دیدن نظامی را بنظم در آورده‌ودرجائی نیز در تفاخر بخود چنین‌میگوید :

چنین در حق من اهل‌تناسخ   سئوال شرع راگویند پاسخ
که‌چون‌جسم‌نظامی گشت‌خالی   نظامی‌رفت وباز آمد زلالی

نمونهٔ‌ازاشعار حکیم زلالی

در منقبت امام علی ابن‌موسی الرضا علیه السلام

ای روان‌خاك‌طوس‌اشك روان‌آورده‌ام
ازیمن سوی بدخشان‌کاروان آورده‌ام
ماحضربهر سگانت‌من ز جان سوخته
انتخابی کرده مشتی استخوان آورده‌ام
زایران آستانت را محقر تحفهٔ
عمر خضروجان عیسی ارمغان آورده‌ام
از بدخشی پارهٔ دل وز لا آلی دراشك
قاف تا قاف جهان دریاوکان آورده‌ام
از خرابات عدم تا هستی آباد وجود
راه‌سوی‌روضه‌ات ازبوی جان آورده‌ام
تابدوزم‌خویش‌راچون‌نقش‌جان بر پرده‌ات
سوزن‌ازمژگان وازتن‌ریسمان آورده‌ام
تا بگیرم تنگ درآغوش تنگی‌مرقدت
سینهٔ ازچرخ‌ونعل ازکهکشان آورده‌ام
مطلعی از شبنم خونابه داغ جگر
شاخ وبرگ‌ارغوانی را خزان آورده‌ام

گر بدعوی عرصهٔ مدح توحسان‌العجم
چون زلالی شاعر صاحبقران آورده ام
چشم بددور ازتماشا در حریم باغ‌خلد
دوستانت را بسیر بوستان آورده‌ام

✿

میروم‌یك‌چندروزی‌صبرپیدامیکنم   یاازیادت‌میروم‌یادردلت‌جامیکنم

✿

درپس‌زانوی‌عزلت‌بعدازاین‌جامیکنم   بی نشانی را نشان‌جفت‌عنقامیکنم
ترکتازش‌راخراج حسن‌یوسف‌میدهم   هندویش‌را مردم‌چشم‌زلیخامیکنم

✿

روبدرگاه شفیع هردودنیامیکنم   نازعصیان‌را ازرحمت‌نرخ‌بالامیکنم

✿

گل نخیزد ازچمن بی‌نظم بزم‌آرای من
می نریزد درقدح تا نشکنی مینای من
بسکه با نقش معانی سر ببالین می نهم
خاك یوسف خیز گشته بستردیبای من
مطلع دیگر ببالای دلارام سخن
در خم خونابه دل میزند کالای من
تنگدستی بین‌که درموج لآل بحر نظم
سینهٔ مور است آغوش دل دریای من

✿

آتش پرست نظمم وسرگرم‌آذرم   گرآذراست‌آب سخن‌من سمندرم
اهل‌سخن‌خموش‌نشستندزآنکه‌من   منسوخ ساز جمله چو دین پیمبرم

✿

هرشب‌کنم ازسوزدماغ‌خردافروز   شمع سر بالین سخن مغز قلم را

✿

ای ازتونهان نشان پری را   زلفت زده راه دلبری را
لعلت بتبسمی شکسته   صد معجزه پیمبری را
آورده چوشعله مهر رویت   درسجده بتان آذری را
ندهم که بقیمتش ستانم   صد آینه سکندری را

☆

شعله خورشید کاتش درجهان انداخته
مصرعی از مطلع من برزبان انداخته
باکبودیهای چشم وپاره‌های استخوان
آسمان را همتم از نردبان انداخته
سینه گوهر فروشم را بساط کبریا
چرخ اطلس درپس نصف دکان انداخته
خامشی دروصف آن ذاتی که‌شورعالم‌است
طشتم از بالای بام لا مکان انداخته
ازشفق تا خشك مغزانرا دماغی ترشود
صبح را سجاده درخون رزان انداخته

☆

شعلهٔ فتنه که‌درطورتمنامیسوخت   پارهٔ ازدل مابودکه آنجامیسوخت

☆

دوش کزحسن سخن‌چشم تماشا میسوخت
گریه تلخ می و خندهٔ مینا میسوخت
هردم ازدوری بزمت که نظرخون میگشت
در نهاد هوسم طاقت فردا میسوخت
بیش از این گر سخن ازپرده برون میدادم
باقی زمزمه ام در دل شیدا میسوخت

رخت‌زجوش‌عرق‌درحجاب گریدوخندد
درون آتش وآب آفتاب گرید وخندد
درون حلق صراحی بناخوشی دماغم
بخشکی وتری غم شراب گرید وخندد
زسوزسینه‌ام وچشم داغ سرمه‌کشیده
بروی نایره اشك کباب گرید و خندد
زبانم از پی قتل سخن مدان سخندان
چوستاره‌یکدهن بوتراب گرید وخندد

سرم‌گو دررهت فرسوده میباش   تغافل میکن وآسوده میباش
زلالی خرقه پرهیز کاری   دو روزی‌گو بمی آلوده میباش

☆ ☆ ☆

من‌کی‌گفتم وفانداری   داری اما بما نداری
درپهلوی‌من‌طپیدنت‌چیست   ایدل‌تو که‌مدعانداری

☆ ☆ ☆

مروبسوی‌مزار شهید خود با غیر   که گرچه‌رفته‌روانش‌نرفته‌غیرت‌ازاو

☆ ☆ ☆

هرکه‌راداغ‌دلی بودزجائی به‌شد   پنبهٔ‌داغ‌دل‌ماست‌که‌برجاست‌هنوز

☆ ☆ ☆

زحکمت‌ار اثری‌برزمین‌رسدشاید   که سایه بازنماند زشخص‌دررفتار
شکستگی نپذیرد بهیچ روی‌دگر   نسیم عهد توگر بگذرد بطره یار

اشعاری چند از(محمودوایاز).

در توحید ومناجات

بنام آنکه محمودش ایاز است   غمش بتخانه ناز و نیاز است
نه محمودیم ما و نه ایازیم   غلام خانه زاد نوش ونازیم
شب‌وروزازپی خدمت بدرگاه   سیاهی میکنم از دور چون‌آه
براه خدمتش بیمار خیزیم   غلام روز و میر شب‌گریزیم

دلم خواهد بکنجی درخزیده / بریزد سیل از آب دو دیده
زچشمم گریه زانروخون نریزد / که رنگ مهر او بیرون نریزد
زبس درهرسرش شورتجلی است / خمیرعشق‌مجنون مغزلیلی است
چو اشکی بی‌رضایش‌ره نوردد / بگرد دیده نتواند که گردد
کسیرا کاو زخنده لب به بندد / گلی کز خاك او روید نخندد
نمك‌گیرخمیرهرسرشت اواست / چوروغن‌درچراغ‌خوب‌وزشت‌اواست
حلاوت بخش لعل نوشخندان / بلاتعیین کن محنت پسندان
بتان را ساقی پیمانهٔ ناز / نگه را از نگه واقف کن راز
حریف ناله آشفته حالان / رطب دانه کن نازك نهالان
حیات جان وجانداروی دلها / بهار گلستان آب وگلها
چو خواهم سیر بینم ماه رویش / زخود بگریزم وآیم بسویش
بهر جانب که تا زد لشکر میل / نوای اواست‌پیشاپیش آن‌خیل
ره پس‌کوچهٔ ما بیشمـار است / که آن‌مخصوص‌ماوکوی‌یاراست
شریك ذره بی سودای اونیست / دل یکقطره بی دریای اونیست
از آن‌یکذره‌خورشیدی دهدهوش / وز این‌یکقطره‌منصوری‌زند جوش
زمین‌وآسمانش مست‌عشقند / زدست خویشتن پا بست‌عشقند
زشوقش‌تا نچرخد سوی افلاك / زبویش تا نیفتد بر سر خاك
زمین‌خود بیخوداست‌ورفته‌ازهوش / فلك راکهکشان‌دارددر آغوش

☆☆☆

زنامش چون بیالایم دهان را / زبان‌گه لب‌مکدگه لب‌زبان را
زبان ولب چودرنامش فروشد / صدای بوسه ذکر نام او شد
دل‌وجان ازخیالش‌نوش ونیشند / نگاه ودیده دزد راه خویشند
غمش‌خوش‌تلخ‌درچشمم نشسته / برنگ سر خوش مینا شکسته

خیالش را بخوابی‌دیده‌ام مست / خیالم چشم میمالد بصد دست
همه شب در خرابات وصالش / خیالم آید و دزد خیالش

☆

الهی بردلم از عشق زن نیش / که دانم دوست میداری دل‌ریش
مرا خود آنقدر لذت‌زریش‌است / که مهد راحتم آغوش نیش‌است
ز بس لبریز مهرت شد درونم / نمی‌گنجد بخونم رنگ خونم
اگر دشمن شود شادم بمردن / بمیرم تا بر آید کام دشمن
زیادت هیچ نسیانم مبادا / نصیب دشمن جانم مبادا
اگر نور گلم ور نار لاله / بقدر ظرف میگیرم پیاله
زخونم بعدازاین‌ای ساقی خشم / توساغر گیری ومن گردش چشم

☆

الهی نیم کشت نیم نازم / مزن تیر تغافل برنیازم
مرا تیر تغافل نبض جان است / نرقصیدن بخون دلرا زیان است
چوگیرد غمزهٔ تو تیغ درمشت / بقدر قطرهٔ خون بایدم‌کشت
گرم از در برانی بی بهانه / چوخون‌کشته ات گردم روانه
وگر گوئی که گامی چندپیش آی / سرم صد گام افتد پیش ازپای
گریبان شد غل پرهیزم از تو / که تا در بندگی نگریزم از تو
ز حرف هر دو اقلیمت برونم / که هم کشتی وهم دریای خونم
اگر طومار جرمم پهن‌گردد / بشستن ابر رحمت رهن گردد
چنان عصیانم‌ازاندازه شد بیش / که نازدرحمتت‌بروسعت‌خویش
اگرخاشاك من بر شعله پاشند / ستم در حق آتش کرده باشند
بخاکستر پیام باد مفرست / ببادم هر چه بادا باد مفرست
نه خاکم میخورد اندام بیدرد / نه بادم میبرد خاکستر سرد
عمل سنجـان میزان قیامت / ز تقصیرات من خم‌کرده قامت
ندارم بر جمال عذر خواهی / سفیدابی بغیر از رو سیاهی

الهی تلخیم با نوش درساز / سخن شکر، دهن تنگ شکرساز
چنان شیرین زبانم کن بگفتن / که چسبد بوسهٔ جان برلب من
الهی درخمم جوشی درانداز / حبابم راکلاه ازسر بر انداز
که چون درعالم مستی شوم گم / برون آرم زجوش می سرازخم
الهی آنچنان بنواز جانم / که گردد ناله مغز استخوانم
چنان درسینه‌ام ده عشق را راه / که پیچد در درونم آه بر آه
کلامم را طرازی ده بتکرار / چو بسم الله در آغاز هرکار
وجودم را دراکسیر نظر گیر / گداز بوته را درسیم وزر گیر
نثار شبنمم بر هر چمن ریز / بمعنی شکر ودربر سخن ریز
رگ ابریم کن بار نده گوهر / که بارم بر گل نعت پیمبر

در نعت پیمبر

بکام من چومادر شیر افشرد / دراومیم محمد غوطه میخورد
محمد ؛ احمد ومحمود نامش / نشان قم فانذر نقش گامش
نه میم است آنکه احمد را کمر بست / فکنده در میان اواحد دست
زنیسانی کزاو در بحر جوشم / فرو غلتید گوهر تا بگوشم
چودیدم آن درغلطان سخن بود / سخن را اروی صحبت روی من بود
که ای مسند نشین کشور نظم / سر وسر کرده سر دفتر نظم
بمعراج سخن پیغمبر شعر / بفرق شاهنامه افسر شعر
محمد خاتم پیغمبران است / خدارا تاج بخش سروران است
اگرنه نوراو در آب وگل بود / زلذت طینت آدم خجل بود
ملاحت رالب او چون محک شد / نمك آنروز درعالم نمك شد
هنوزش ازنم یك اشك مجروح / کند دریوزهٔ خود کشتی نوح

☆☆☆

سپهر طالعم در پای خون است / بدامان سر شکم سرنگون است
سخن چندان بلند وطبع چندان / که بالا تر ز حسن سر بلندان
بدلتنگی ز بس خو کرده‌ام ساز / شکست شیشه‌ام را نیست آواز
نفس تامیکشم غم صف کشیده است / نگه تامیکنم حسرت چکیده است
دم هر هفته نگشاید دلم را / خمیر دیگر است آب وگلم را
اگرچه پیش ازاین بیدرد بودم / ز هر دل بوی عشقی میربودم
دلی کاو بیغم عشق است زنده / بود چون غنچهٔ از شاخه کنده
خم تن درخمار عشق خون است / شهیدی بیسروپا سرنگون است
مکن با تن سر بیعشق پیوند / کز این خم بایدت این خشت بر کند
سر بیعشق را باید بریدن / بدوش این بار را نتوان کشیدن
گریبان کاو ندارد چاك بیداد / بقربان سر چاك کفن باد
بفرق خوشدلی خاکستر عشق / سر آسودگی گرد سر عشق
سری گردم که بی‌سامان عشق است / دلی نازم که بی‌پایان عشق است
سه ره دارد دلم درسینه اکنون / یکی عشق ویکی آتش یکی خون
بچشم پر ز خوناب دل تنگ / کنداتش لباس شعله را رنگ
جنون عشق پرسیدن ندارد! / نمیدارد که فهمیدن ندارد!

خواب دیدن زلالی نظامی را

شبی کز وی هوا نقاش چین بود / عروس آسمان روی زمین بود
شبی باآب وگل گلبرگ وشبنم / چو طبع کودکان شاداب وبیغم
خیالم مصرعی بر کلك می‌بست / که گاهی شعلهٔ ازتیشه می‌جست
شکر خوابم ز شنبه تلختر بود / که فکر مکتبم در زیرسر بود
در آمد خواب نوشین در کنارم / حمایل تر آغوش نگارم
چه خوابی بوی پیراهن هوایش / زلیخا رنگ یوسف رو نمایش

چو بر خود دیدهٔ باطن گشودم   بیام خویش در معراج بودم
چنین دیدم بچشم دوستکامی   به بستانی عبیر آکین نظامی
در آن بستان که گل روی بتان بود   می و توبه چو مهتاب و کتان بود
بکرسی ساخته چون عرش جائی   بهشت از نسیه گیرانش گدائی
در آن، حوضی چو ناف نوعروسان   پیاله خونی چشم خروسان
سخنگویان همه تك تك نشسته   چو چشم تنگ مژگان حلقه بسته
همه بر روی هم صبح دمیده   ز نور چشم یکدیگر چکیده
در آنمجلس که دم ازنور میزد   دلم پهلو بکوه طور میزد
چو دور آتش آشامی بمن شد   دلم چون جام سرتا پا دهن شد
نظامی ساغری پر کرده از می   بدستم داد ومن بگرفتم از وی
گرفتم ساغر مستانه سر مست   کشیدم تا سرا پا رفتم ازدست
بمغزم غوطه مستی فرو خورد   دماغم را ببالای فلك برد
بملك ذره اکنون آفتابم   شه اقلیم دنیای خرابم
همه ساله بخرج ودخل ایران   دو باره باج میگیرم ز یونان

☆☆☆

در آنموسم که صحرا تا لب رود   هوا دروازه اش قوس وقزح بود
نفیر بلبلان برداشت فریاد   بدوش غنچه زد دستی کف باد
صبا در لشکر هامون پیاده   سنان لاله بردوش ایستاده
زمانه شورمحشرعرض میکرد   زمین ازچرخ وسعت قرض میکرد
چنان ازجوش لشکر قحط جا بود   که نعش سایه بر دوش صبا بود
زابر نو بهاران در بهاران   غبار آلوده میبارید باران
زهر سو پیل مستی را گشادند   تل خاکستری بر باد دادند
دلم یك قطره اشگ سرنگون است   چو عاشق میشود دریای خون است

کمند عشق چون گردد گلوگیر   کند رگهای گردن کار زنجیر
چوغم را ساقی میخـانه کردند   دل آگاه را پیمانه کردند
مبادا شیشهٔ دل بی شکستی   مبادا جام می بی می پرستی

خواب دیدن محمود ایاز را

شبی محمود خونریز سبو شد   پیاله مرغ دست آموز او شد
در آمد ساقی از درعشوه آلود   رگ شیشه زنیش غمزه بگشود
چه ساقی : شورش آمیزمی ناب   نمك برداغ ولاله پرشکرخواب
گل رویش گداز مغز خورشید   میستان لبش پـا لغزامید
بط باده بسینه راه برداشت   قدح توشه زقرص ماه برداشت
در آنمجلس که ساقی شورجان بود   پیاله گردش چشم بتان بود
ز بس غمزه که میزد تیغ بیداد   شکاف دل بیغما کوچه میداد
مژه شمشیر بر دوش ایستاده   نظر را تیغ در مردم نهـاده
چنان ابرو بابرو گوشه می بست   که مو چون تیر خون آلود می جست
بهر جانب که دیده باز میشد   نگه باما ل خیل ناز میشد
بخوبان قصب پوش وقدح نوش   عرق ازچهره غلطان تادر گوش
چو دوری یکدو بگذشت ازمی ناب   فروغلتید درمستی شکرخواب
سر و سرکردهٔ خوبان کشمیر   ملاحت از لب او چاشنی گیر
در آمد شاه غزنین را بغارت   بچشم غمزهٔ وحشی اشارت
لبی چون غنچه لبریز از تبسم   دهان راه خندیدن در او گم
دمی کان نوش لب چون غنچه خندید   ز شیرینی لبش برخنده چسبید
سخن از تنگی راه دهانش   بلب میآمد از اظهار جانش
لب او گر نمیشد خنده آلود   ملاحت تا قیامت بی نمك بود
نزاکت بستهٔ موی میانش   عدم گمگشتهٔ راه دهانش

پی نظاره مهر ازتاب آن رو / گرفته دست بر بالای ابرو
شهنشه را چوشاهین برسر آمد / درون سینه درکاوش در آمد
بخون رنگین شدوپرواز برداشت / دلش را برد وچاك سینه بگذاشت
در آمدغزنوی زانخواب خونریز / چو مرغ نیم بسمل رقص آمیز
چنان بروی محبت اشتلم کرد / که خودرا دروجودخویش گم کرد
زخوابش چون بکف دلبر نیامد / خیالی هم بدستش در نیامد
شکایت با دل شوریده سر کرد / سخن را رنگ ازخون جگر کرد
که ای دل، بخت بر گردیده گردی / شوی خون وبگرد دیده گردی
ندارم ره چو در بزم وصالش / سر بیهوشی و پای خیالش
از آن ریزدزچشمم گریه پیوست / که تسبیح سرشك افتاده ازدست

دروصف شکار ایاز

ایاز آن شور بازار قیامت / بقامت رونق کار قیامت
هوای صیدگیری بر سرش گشت / سر نخجیر گرد خنجرش گشت
زمژگان ترکشی کرده حمایل / همه پیکان تیرش غنچهٔ دل
نشسته مست بر تازی سمندی / که جانش بودآتش، تن سپندی
خودش مست وسمندش مست وره مست / غبار راه تا طرف کله مست
بدشتی تاخت کزخضرسمن زار / نفس سرسبز میشد چون خط یار
غزال وشیر در یك سبزه خفته / بهشت ودوزخی درهم شکفته
گوزن از بسکه کرده آرمیدن / نفهمیده که چون باید رمیدن
در آنصحرا غزال دشت کشمیر / چو شاهین گرسنه گرم نخجیر
بهر سو بازرا پرواز میداد / زطبل باز بر میخاست فریاد
در آنصحرا خرام سیر و فریاد / خرد را دست ودل راپا نمیداد
تماشا بس گران کردی قدم را / نگاه و سایه میجستند هم را

صفت بزم محمود

چو ساز عشق گردد شعلهٔ سوز / بآتش چون توان گفتن میفروز
شرز در سوختن بهتر کند گل / غم از پیمانه وپیمانه از مل

✡

بباغی طرح بزم افکنده محمود / که جنت گلفروش گلشنش بود
نزاکت آنچنانش نخل بستی / که بار رنگ شاخ گل شکستی
ز بیم نازکی مرغ گل اندام / بشاخ نالهٔ خود داشت آرام
نسیم ازبوی گل افتاده مدهوش / سرش را شاخ گل بگرفته بردوش
زرنگینی بسی در سیر گلگشت / نگه چون موج گل میگشت درکشت
چنان کیفیتی برآب وگل بود / که دل بردوش جان، جان باردل بود
نسیم آمد بطرف باغ سرمست / سر زنجیر موج آب در دست
نسیمی کش نفس عنبر سرشته / برات موج بر کوثر نوشته
نسیمی کز خرامش غم نخیزد / بلرزد سبزه و شبنم نریزد
نسیمی کاو بتانرا در غنودن / تواند چاك پیراهن گشودن

بوسیدن محمودایازرا

ایاز آن نوشخند عشوه پرداز / نمکدان برجراحت سرنگونساز
در آمد با هزاران ناز ودستان / بسی رنگین ترازجوش گلستان
غزال وحشی مردم ندیده / چو آرام دل عاشق رمیده
چو آتش دردل مجلس علم زد / بچشم نو تماشایان قدم زد
مئی ازچشم مست شیشه سرداد / که آتش در دهان ساغر افتاد
چوجام ازدست وی بگرفت محمود / بر آمد از دماغ آرزو دود
بلؤلؤ تا چشاند روح راقوت / عقیق بوسه کند ازکان یاقوت
ایاز ازراه شرم آنسان برافروخت / که ازنورحیاتا مردمك سوخت

برفتن قامت رعنا بر آراست   چوشاخ گل که ازبادی شود راست
شرار آسا زچاك دل بدر زد   سپاه شعله را بریکدگر زد

بحمام رفتن ایاز

بحمامی که بد آبش به ازمل   مقشر میکند بادام بر گل
زآب گرم وسرد خالی از بیم   گرفته موج بر کف کشتی سیم
بهر جانب حباب عشوه پرداز   شده سر گشته چون چشم نظرباز
هوا گرم و دماغ آرزو گرم   نظر گرم وچراغ جستجو گرم
بقدی همچو سرو دلنشین راست   ایاز از بوستان ناز بر خاست
چو زین آرامگاه آن سرین شد   خمیر قرص مه لبریز زین شد
بآشوبی که آن سرفتنه بنشست   توگوئی فتنهٔ بر فتنه بنشست
چودرهنجار بازی اسب راندی   رخ اندیشه فرزین بند ماندی
زپشت اد هم آن آشوب ایام   فرود آمد بغارتگاه حمام
چنان آمد بخلوتگاه حمام   که در بوته گدازد نقرهٔ خام
نه عکس لاله دروی داد میکرد   که سنگ وخشت وگل فریاد میکرد
گل درخون سرشته جعد سایش   دل مژگان گزیده سنگ پایش
اکر در برگرفتی لاله تنگش   چوبرگ گل فرومیریخت رنگش
بموج آب زلفش همعنان شد   بلا زنجیر درگردن ، روان شد
اگر تیغ سخن مو میشکافد   قلم دنبال ابرو میشکافد
دل من خون دل من ،خون دل من   دل کافر مبادا چون دل من
درآمد موتراشی رشك مهتاب   بچنگش شعلهٔ در جامه آب
سبك چون سایه شمشیر میرفت   صبا را حلقهٔ زنجیر میرفت
سرین خرمن گل بار شمشاد   بهر جانب چوشبنم میل میداد
زلرزیدن سرین میریخت رنگش   هوس درماندهٔ آغوش تنگش

ایاز آمد بزیر تیغ دلخواه   که از ابر سیه بیرون کند ماه
چوشد ترتیب خوبی موبمو راست   تماشا جلوه گاه مهر آراست
بر آمد برسمند تاب برده   زشوخی دامنی بر شعله خورده
فرود آمد زرخش وفتنه سر کرد   درکاشانه را چاك جگر کرد
چوشد کاشانه راآشوب درگاه   نشست از پای چون بنشستن ماه

بیماری ایاز

گرفت آئینه را در دست ،آنماه   که سازدعکس رویش رانظر گاه
چودرآئینه روکرد آن پریزاد   تو گفتی آتشی در آب افتاد
چنان بیهوش از جام بقا شد   که ازتحریك شخصیت جدا شد
چنان زخم نظر راکارگر کرد   که تیر ازمهرهٔ پشتش گذر کرد
ززخم چشم زخمش خون روان شد   همه بالین وبستر ارغوان شد
ایاز افتاد بر بستر به یکدست   چومشتی برگ گل کافشاندش مست
شده رگهاش کبریت فروزان   برای شمع جمع تیره روزان
ضعیفی را چنان پا در گلش بود   که گرمی نفس بار دلش بود
چو چشم از ناتوانی باز میکرد   نگاهش تکیه ها برناز میکرد
اگرچه نرگسش دیدن هوس داشت   ولی مرغ نگه را درقفس داشت
چوچشمش مایل نظاره میشد   زضعف دل نگاهش پاره میشد

رنجوری محمود

درآنساعت که جانان مست تب شد   سر محمود هم بالین طلب شد
درآنساعت کایاز ازتب برافروخت   زرنك روی گل تابوی گل سوخت
زتب محمودهم جانسوز گردید   شبش دود چراغ روز گردید
چنان سوزی درون پیرهن داشت   که گفتی آب وآتش دردهن داشت
نشستی ناله اش نوعی برآتش   که خاکستر فکندش برسرآتش

دمی کز دست دل میکرد فریاد   نشان مستیش را ناله میداد
دوهمدم رادمادم، دم یکی بود   الم بسیار و راحت اندکی بود
دوای درد راه درد میزد   نسیم گلستان برگرد میزد

تمثیل

بگوشم خورد ازیاری شکسته   چو شیشه پاره گفتاری شکسته
که‌تادرفکر آب وخاك‌خویشی   ز طاق افتادهٔ دلهای ریشی
بیا دلرا عمارتکار باشیم   نه در کار در و دیوار باشیم

رفتن محمود بباغ وعشق ورزیدن او با غلامان دیگر وآگهی یافتن ایاز

بباغی کز پی انگیز گلگشت   دم عیسی چوعمر خضرمیگشت
بنفشه دست بر زیر زنخ داشت   زاشك ژاله تخم ناله میکاشت
چنانش سبزه درنشو ونما بود   که رنگ سبزه ازسبزی جدابود
فتاده سایه مست ونارون مست   که تاخیزنداز جادست دردست
لب ساقی صلای نوش میزد   هوس رنگین ترازمی جوش میزد
غلامان هر طرف در پایکوبی   همه پروردهٔ آغوش خوبی
هوای رقصشان اندام میریخت   چوبرگ گل که ازبادام‌میریخت
به تنگ آغوشی هر سروآزاد   نگاهی زیرچشمی وعده میداد
غلامی داشت شاه غم ضرورت   کایاز ثانوی بودی بصورت
بسبزی غوطه میزد آب وخاکش   بخون عاشقان دامان پاکش
به پنهانی میان او ومحمود   گهی ناز ونیازی درمیان بود
ایاز از رشك چهره آتشین کرد   نگاه‌اندرپس مژگان‌کمین کرد
چو مضمون نیازو نازدریافت   نگه را تار غیرت برجگر بافت
زجاجست وقیامت را علم داد   دل و بیطاقتی را سر بهم داد
که بازم تکیه بربازوی‌نازاست   هنوزهم دست بیرحمی‌درازاست

هنوزم لالهٔ دلها است بیداغ   زصدگل یك گلم‌بشکفته درباغ
نفس ازرشك چون پیچد بسینه   شود آندل پر از اندوه وکینه
ایازازشاه چون آزرده دل شد   غلام عشوه‌گر خونش بحل شد
نمی خندید در چاك جگرگاه   بغیر از برق خنجر بررخ شاه
یکی جلاد حاضر شد بدرگاه   که پرخون گشت‌ازوی دیدهٔ‌شاه
غلام‌ازپیش وجلادازپس وپشت   ز بیرحمیش میخائید انگشت
ببوس تیغ گردن پیش آورد   سروجان را فدای حکم‌شه‌کرد
سرش نوعی ز تیغ تیز افتاد   که گفتی مدتی دستت مریزاد
گرفت‌آنسرشه آفاق درچنگ   روانشد سوی قصریـاردلتنگ

آمدن محمود بدلجوئی ایاز

خبرگیران تك تیز وسبك‌گام   فرو گفتند در گوش دلارام
که سوی قصرتومحمود خونریز   چوداغ لاله‌درخون رانده‌شبدیز
ایازگرم خون‌چون‌شعله‌برجست   در قصر ومیان عشوه را بست
میان نازك چو شاخ گل‌که ریزد   سرین مایل بهرجانب‌که خیزد
دهان از غنچهٔ جنت نهان تر   نگاه ازتیزی مژگان سنان تر
خراب نرگس مستش پیاله   کباب عکس رویش برك لاله
سر زنجیر زلف افکند بردوش   که تا مـالد شه دیوانه راگوش
جهانبان تادرمشکوی درتاخت   نگاهی بر فراز قصرش انداخت
ایازی دید در ایوان خرامان   که بر رفتارشیون داشت دامان
برنگ موج گلهای بهشتی   بخون میراند زاغ جلوه کشتی
زده نوعی بخنده قفل یاقوت   که نام قندگشته قحطی قوت
دل محمود در خون زد پیاله   ز جوش شکوه های دیر ساله
بگرمی‌روی گرمی‌راچنان‌خست   که خون‌ازبینی‌آتش برون‌جست

که ای کان نمك ای شور کشمیر   نمك از پای تا فرقت نمك گیر
شکستن را بخط وزلف مگذار   دراین مشق جنون دستی نگهدار
شکست دل که مشق خاطر تواست   خراش کلك مژگان را مکن سست
که دل در بر شکستن پیشهٔ ما است   شکستن آب وخاك شیشهٔ ما است
مرا ایخاك درگاه تو خانه   اشارت چیست باید رفت یا نه

در وصف ایاز

نگاهش با فریب دل هم آغوش   قدش با مرگ عاشق دوش بر دوش
گلش از بس لطیف وتازه نم بود   نگاه گرم بر رویش ستم بود
بلا همسایهٔ چشم سیاهش   بکشتن منتهی میشد نگاهش
نمکدان ذرهٔ اوصد جهان شور   گرفته باج وسعت از دل مور
به خورستان دوانیده تبسم   که تا شکر بخون دل شود گم
ملاحت را فرستاده بشبگیر   که گیرد باج از خوبان کشمیر
زگوهرخانه لب تا درگوش   سخن با خنده میشد دوش بر دوش
بلی چون حسن را رنگین شود باغ   بر اطرافش شکفتن باید ازداغ
چوداغ لاله داغ عشق ، جانسوز   گلش پرچین ومهرش عالم افروز

در وصف شب

شبی تیره تر از آه سحرگاه   که با عاشق نبودی سایه را راه
ز تاریکیش دیدن دیده جوید   نشان بخت برگردیده جوید
شبی چشم بتان را سرمهٔ ناز   سیه روزان دلرا عشوه پرداز
شبی از ابر مادر زاد شبنم   چوروی شرمگین وزلف درهم
سیه ابری زطوفان در دمیدن   چواشك چشم عاشق درچکیدن
شبی از تیرگی آبستن آه   زمین وآسمان سرگشتهٔ راه
برنگ آه عـاشق پیچ در پیچ   شکنج تار وسواس ودگر هیچ

شبی چون کاکل بالا بلندان   سواد ارقم گیسو کمندان
شب ارزلف رخ گردون نمیشد   نظر لیلی ودل مجنون نمیشد
شبی کافسردگی در بار دارد   بتاریکی و سردی کار دارد
شبی کافسردگی درپردهٔ اوست   پیاله غنچه گل کردهٔ اوست
شب تار و دل تنگ وغم یار   چراغ راه باشد چشم بیدار
شبی همچون دم زاهد فسرده   یخ نو بسته لیکن سالخورده
چنان ازتیرگی گم کرده دم بود   که آتش پنجه هایش دردهن بود
شب تاریك وره باریك ودل مست   ندانستم کجا افتادم از دست
چنان افسردگی گر ماشکن بود   که آتش پنجه هایش دردهن بود
نه شب بود این که برهم بافتندش   که من آهی کشیدم تافتندش
خیال دوست تامهمان چشم است   مژه برهم زدن نقصان چشم است
شب تنك و دل تنك ودم تنك   فراخ آهنگی درد وغم وزنك
شب تاریك وغم کوتاه خوب است   درازی باکمند آه خوب است

آمدن محمود بر بالین ایاز

چراغ شبروان محمود غازی   دلش آتشگه عشق مجازی
درون قصر او آمد چو رهزن   برنك آفتاب از راه روزن
ببالین بلای خفته آمد   چوکاکل برسرش آشفته آمد
شه غزنی فغان ازجان فروریخت   بلای خفته را ازجا برانگیخته
خرامانش بقصر خویشتن برد   بهشتی را بمهمان چمن برد
بساط مجلسی افکند در پیش   که جنت درپس درمانده بیخویش
زلعل گلرخان عشوه اندیش   صدای بوسه میپیچید برخویش
بط وساغر سپه برهم کشیدند   زچشم ودل صفی درهم کشیدند
سرشك ازخنده گاه شیشه سر کرد   قدح برگل دهان ازخنده تر کرد

می ازلعل بتان شورد گرداشت   بگردیدن قدح آتش بسرداشت
چومجلس درگرفت از آتش می   دویدن کرد شعله در رگ وپی
زهرسو بانك نوشانوش برخاست   فغان بیخودی ازهوش برخاست
بتان از زرو می بیخود فتادند   همه سر را بجای پا نهادند
زبیم غمزه دفتر وا نمیشد   برات بوسه ها مجرا نمیشد

خطاب محمود بایاز

که ای خفته که قدت سرو پیراست   باینمعنی که گل خوابیدو گل خاست
دراین میدان سر مهرجهانسوز   غبار آلوده میغلطد شب وروز
بهارت تلخ ورنگ سنبلت تلخ   گلت تلخ وفغان بلبلت تلخ
شکر در دامن گلبرگ ترکن   نمك را پختهٔ خون جگر کن
سرم گودررهت فرسوده میباش   تغافل میکن وآسوده میباش
ایاز این می شنید ودم نمیزد   حباب ناز را برهم نمیزد
ایاز آیین مژگان تازه میکرد   ورقهای جگر شیرازه میکرد
زعشق آتش بداغ لاله میزد   نگاه از تاب می تبخاله میزد

***

بهار و ابر و اشك ونالهٔ جوی   بصحرا میکشد دلرا زهرسوی
از آن دردامن صحرا توان گشت   که میدان فغانی هست دردشت

دروصف شکار ایاز

نشسته برسمندی فتنه انگیز   چو بر مغزقلم حرفی دلاویز
پی نخجیر کردن دشت دردشت   نسیم ولاله را رقصاند درگشت
خدنگ ازشستش ار آهسته جستی   بجای جنبش پیکان نشستی

دررفتن ایاز بکشمیر

سوی کشمیر راه فتنه سر کرد   سم توسن بخون برق ترکرد

کمان ابرونموده چشم مستش   خدنگ غمزه درپهلوی دستش
زروی ناز چشمی بازمیکرد   بعاشق غائبانه ناز میکرد
فرس تازان چوفکردور بینان   هراسان چون غم صحرانشینان
بکشمیر آمد وتسخیر دل کرد   نمك راعزل وشکر را خجل کرد

دروصف شب وخلوت آراستن محمود

شبی درتیرگی بس غوطه میخورد   طپیدن ره بسوی دل نمیبرد
بظلماتش ره خضر سخن نه   نفس را رفتن اما آمدن نه
هوایش رافسردن آنچنان داشت   که اخگر شعله درزیرزبان داشت
شبی دامن بمشك سوده میزد   غزالی بال وپر فرسوده میزد
شبی چون عنکبوتی تیره وتار   تنیده بر جهان از دوددل تار
شبی چون نوعروس شوندیده   بمرگ روز بدگیسو بریده
براه تیره روزان نخل بسته   سیه زاغی بشاخی بر نشسته
شبی ازتیرگی درچه خزیده   سیه ماری سیه ماری گزیده
چنان سرمااثر میکرد درشمع   که پای شعله رامی بست برشمع
درآنشب خلوتی آراست محمود   که طاق روزنش ابروی مه بود
زبس درحیرتش دیدن سخن داشت   نظر انگشت حیرت بردهن داشت
درآنخلوت که رشك بوستان بود   زشادی ژاله اشك دوستان بود
غبار درگهش رنك شکسته   نسیمش صوت آهنك شکسته
زخال دلبران لاله رخسار   بایما دانه چیدی مرغ دیوار
بروزن چشم گردون جایگاهش   حریفان راشکست توبه راهش

مناجات ایاز درخلوت

ایاز آن شبرو در راه مانده   زدرها جانب درگاه رانده
بخودپوشیدازلفزره ساز   پریشان جامهٔ درماتم ناز

درون خلوت آمد در دل شب / لبش دستانزن لبیك یارب
خراش ناله راسر در جگر داد / شکسته ریزه خاطر بدرداد
که ای دانای بیرون و درونم / نجات کشتی دریای خونم
خدایا زود بخشا دیر گیرا / سرا سر دستگیرا هر اسیرا
ندارم سوی توزادی که باید / که مهمان کرم بی توشه آید
دل دوزخ بآهی نرم کردم / زرقت بیشتر جاگرم کردم
قلندر وار میآیم بکویت / که گیرم پرتوی ازعکس رویت
چواین پرتو چراغ سینه گردد / نمد بردوش من آئینه گردد
زوصفت کاینهمه دفتر گشادند / چرا تعلیم خاموشی ندادند

تمثیل

به حسن آباد آمد شوخ زشتی / زکال دوزخی سوی بهشتی
بزشتی جمله رایکدست میخواند / همه کس راچوخود بدمست میخواند
چو خوش گفت آن نکوئین نظرور / که هر کو زشت ترنازش فزونتر
بیا و بر بت صورت شکست آر / هوس پامال ساز ودل بدست آر

درباره دختری که عاشق ایازشده وراه رابرسلطان محمود گرفته بود گفته است :

که ای محمود ازدست توفریاد / بجان عدلت افتد آتش داد
ترادردی اگر درمان شکن بود / دلت بالین نشین جان من بود
چواین زاری بگوش غزنوی خورد / سر غوطه بخون دل فروبرد
بگفتش از که داری درجگر خار / بگفتا از ایاز لاله رخسار
بگفت ازاوچه میخواهی بدلخواه / بگفتا ساغری ازدست آنماه
اشارت کرد دارای عدو بند / چنین با چاشنی گیرشکرخند

که مهر ازخنده گاه شیشه بردار / ز ابر خشك لعل تر فرو بار
ایاز آن میفروش بزم افسوس / دهان تنگ اوسرچشمهٔ بوس
لبش نرخ نمك رابرزبان داشت / نمك میگفت وشکر دردهان داشت
سر زلفی بگردن تاب میداد / زدود دل سمن را آب میداد
شکن گیری زلف دام در دام / رها میکرد از مرغ دل آرام
به پیش آمد برنگ موج لاله / بدستی شیشه و دستی پیاله
سبك ازگوش مینا پنبه برداشت / درغم را بلعل سوده انباشت
شرابی درقدح گلبرگ تر کرد / که جان لاله راخون درجگر کرد
زدست شور کشمیر آن پریزاد / قدح نوشید ولب بوسیدو جان داد
مژه خواباند واشکی ریخت جانرا / نمکچش کرد خواب آنجهانرا
ایازو شاه باآن رفته ازدست / باشك خونی وآه سیه مست
بآب دیدگانش غسل دادند / چوطفل اشك درخاکش نهادند
بخوشخواب عدم بستندعهدش / جگر گاه زمین کردند مهدش

☆☆☆

سئوالی کرد از من می پرستی / که می ناخورده امروزازچه مستی
بگوتاخشت حمام از گل کیست / که آغوشش زمانی بی سرین نیست
همه طاق ودرش مشکل فتاده / بخوبان خم شدن تعلیم داده
بدو گفتم که خشت آن نشیمن / گل من شد، گل من شد گل من

تمثیل

یکی از آب رخ پل بسته برجوی / چوتیغی کافکند مستی بیکسوی
یکی راگنج باد آورد ریزان / زر بی سکه اش هرسوگریزان
اگر آنست عمرکوته ما است / وگراین است خوناب ره ماست
گر آن خیزدپی روزهلاك است / ورین ریزد بروی مشت خاك است

در وصف سواری ایاز

به برج زین که آغوشی است چون ماه — در آمد آنمه تابان بدلخواه
رکاب آمد که خالی کن ترازو — عنان از پی که برکش زور و بازو
دو کوه عاج آویزان بموئی — گسستن سوئی و بستن زسوئی
کند تا جلوه در میدان آغوش — نموده ماه نخشب را قصب پوش
فرود آمد مه و مهر زمین شد — بر و بوم سرا گلزار چین شد

شکستن ایاز جام را بدستور سلطان محمود وعتاب ساقی باو

ایاز آنماه پیشانی گشاده — بدستش بود جامی پرزباده
اشارت کرد شاه دشمن افکن — که این پیمانه را بر فرق خم زن
بفرق خم چنان زد آن پیاله — که شد باد بهار و برگ لاله
چنین شد ابروی ساقی گره گیر — که ای دلسنگ آب و خاک کشمیر
زدیدار که گشتی اینچنین مست — که جام از بیخودی افکندی از دست
ایاز آن مست ناز فتنه هشیار — چنین شکر فشاند اما نمکدار
که گر جامی شکستم دل درستم — رضای خاطر محمود جستم
دل ساغر از آنرو میخراشم — که فرمان ملك نشکسته باشم
اگر خواهد شکستم با دل ریش — بسی پیش از شکستن میروم پیش

☆☆☆

چه در کاویدن چنگال دارد — که دامش چشم بر دنبال دارد
بلا در گردن بخت که ریزد — پریشان با که خوابد ، با که خیزد
رك جان که را درتاب دارد — که چندین قید مجنون باب دارد
بخار عنبرین مجمر کیست — دماغ آرای بزم نوبر کیست
چه برقی میزند در خرمن من — که چون سروم زخود برچیده دامن

☆☆☆

تمثیل

حریفی غنچه خواه دشت در دشت — بگل میگفت و گرد گل همی گشت
در این گلشن دلی خواهم شکسته — زهر بار چمن گلدسته بسته
دلی آمد شدش با چشم و سینه — چو اشك تلخ می در آبگینه
بپاسخ گفت لاله کاین چنین دل — مگر روید ترا فرسوده از گل

☆ ☆ ☆

شبی گفتم بمرغ روز پنهان — که چونی، گفت پیش آی و ببین، هان
چنان سرخوش بوصل آفتابم — که روز از شب دو چندان ترخرابم

☆ ☆ ☆

دماغ زندگی بالا است امروز — که تا دم میزنی فردا است امروز

مرك محمود

تن محمود شد گلبرگ خسته — خزان نوبر نخل شکسته
وجودش با عدم بریکدگر خورد — شکست طاق ابرو در نظر خورد
طلب کردند عاشق کشته را پیش — که تا گیرد دیت از کشتهٔ خویش
ایاز آمد قیامت کردهٔ دل — چو برق تیغ بر بالین بسمل
دلش دریا و کشتی دیده تنگ — برون میریخت از خون جگر رنگ
گریبان پاره کرد و سینه را چاك — فراموشش که چون بر سر کند خاك
نگه وا ماند و چشمش رفت از کار — یکی بردیگری دنبال دیدار
حرم را زلف غم در اشتلم زد — بگیسوی بریده نقش گم زد

مرك ایاز

ایاز از سوز تب بربستر افتاد — چه جوش سوختن بر شکر افتاد
زسوز تب چنان صورت بر افروخت — که محمود از حرارت در لحد سوخت
دو روزی چون کس او بیکسی بود — روانش ماندهٔ دلواپسی بود
سیه زلفش ببالین آه میزد — نگاه واپسین را راه میزد

قدح از گردش چشمی که سرداد   نظر بر تربت محمودش افتاد
کشید آهی که ای دریوزه خاك   شکست توبهٔ هر روزه تاك
بخوابم آمدی امشب بتشویش   بود تعبیر کامروز آیمت پیش
از آنم دیرتر بستند محمل   که دردت جمع میکردم ز هر دل

تا آنجا که گوید :

بآب دیده شستند آنچمن را   سرشتندش بگلبرك سمن را
نهالش را بخاك وخون سرشتند   هوالمحمود بر خاکش نوشتند

تمثیل

بطالع بخت محتاجی بر آشفت   فلك را متهم کرد و چنین گفت
که یکره برمراد من نگشتی   هم برگشتگی بخت گشتی
قضا دادش جوابی خوشتر از نوش   که ای زهر تغافل خورده خاموش
اثرها را بهم چون رام کردند   فلك را در میان بدنام کردند
بیا گر بخت خواهی بیهنر باش   و گرنه ساقی خونین جگر باش

✡

چنان سیراب بود از اشك بلبل   که پای رنك میلغزید در گل
چنان در بزم رفتاری اثر داد   که سیماب از سر سوزن بیفتاد
زجستن جستن او، سایه در دشت   چو زاغ آشیان گم کرده میگشت

درباره میرداماد گفته

بتخمیرش یدالله چون فروشد   نم عشق آنچه بد در کار او شد
اگر عقل است طفل مکتب او است   اگر عشق است درس مشرب او است
دمش چابك سوار راه عشق است   غمش دیوانهٔ درگاه عشق است

✡

ز آتشپارهٔ پرسیدی روزی   دماغ دل بفکر خام سوزی

که افلاك وعناصر درچه کارند   در این میخانه پیمان با که دارند
موالید و مزاج هشتگانه   چه میبافند در این کارخانه
مرکب را ومفرد را غرض چیست   امید جوهر وقصد عرض چیست
چه سود ابانفوس و باعقول است   ببازاری که بی رد وقبول است
ازل را دوری از وصل ابد چیست   بهم آمیزش جان وجسد چیست
در اینمعنی بهر صورت که هستند   کرا در لایزالی میپرستند
بپاسخ گفت آنشمع شب افروز   که ای پروانه نا پخته درسوز
پیمبر عشق ودین عشق وخدا عشق   زتحت الارض تا فوق السما عشق
نهد چون عشق پا برمنبر کفر   شود ایمان بقربان سرکفر
همه ذرات درشورند از عشق   همه افراد منصورند از عشق

✿

بموری گفت غم نا دیده موری   که مغزم را بجوش آورده شوری
بیا تا سوی دشت آریم آهنگ   که دل تنك است و دیده تنك و جا تنك
جوابش داد مور دلشکسته   بدلتنگی میانرا تنگ بسته
که ای وسعت طراز سینهٔ تنك   هوس پخت فضای دشت وفرسنگ
مخوان افسون صحرا محملم را   که وسعت تنگتر دارد دلم را

✿

زلالی خوش مبادا بیغم عشق   بدزدد ازلبش عیسی دم عشق
اگر عشقی رك جانش نگیرد   بهل کز درد بیدردی بمیرد

✡

زمان

ملا محمد زمان تیدگانی از شعرای قرن یازدهم هجری است که ازقریه تیدگان (تیدجان) خوانسار برخاسته است .

ملامحمد زمان سمت محرری میرزا علیخان شیخ الاسلام را در گلپایگان بعهده داشت ودارای دیوان است ، یکی ازمثنویهای اورا بنام مدینة الاحباب ذکر کرده اند .

اشعارزیرازمثنوی مدینة الاحباب اواست :

دل مهبط نور لایزالی است — تا از ظلمات غیرخالی است
دل آینه جمال یار است — زان قابل فیض بیشمار است
از حالت دل مباش غافل — کز عرش آمد کبوتر دل
در عرصه لامکان پریده — از خرمن قدس دانه چیده
صیاد عوایقش بدستان — بگرفته بپای دام امکان
اندر قفس تعلقاتش — بر بسته بخیط حادثاتش

ساعی

حسینعلی دوستی متخلص بساعی متولد سال یکهزار وسیصد خورشیدی ازشعرای جوان معاصراست .

ساعی اکنون دردبستان محمدی که ازتأسیسات جامعه اسلامی است بتدریس اشتغال دارد .

شعرش این است :

کعبه حق مهبط انوارشد — جلوهٔ از مکه نمودار شد
زان متجلی در ودیوارشد — زین علم کفرنگونسار شد
میرسدازهرطرفی این‌نوید
نور رسالت زافق بردمید
گلشن‌دین شد بگل‌آراسته — رونق گلهای دگر کاسته
باغ شریعت شده پیراسته — شوروشعف ازهمه برخاسته

رایحهٔ حق وحقیقت وزید
نوررسالت ز افق بردمید

سالك

سالك ازشعرای قرن دوازدهم هجری است ازآثاراوجز آنچه بر روی سنگهای قبورثبت است چیزی بدست نیامد .

از چند ماده تاریخی که از وی دردست است قطعه زیر راکه در مرگ حاج صادق نامی گفته انتخاب شد :

حاج صادق ملاذاهل کرم — از غم‌آباد زندگانی رفت
سرو باغ ادب فتاد از پا — نخل بستان کامرانی رفت
کوکب‌چرخ‌مجد کردغروب — در دریای نکته دانی رفت
نو شکفته گل ریاض حیا — حیف کزصرصرخزانی‌رفت
کوه تمکین‌بخاک‌رفت‌فرو — شاخه گلشن جوانی رفت
بهر سال وفات او سالك — حوت سان دریم‌معانی‌رفت
گفت‌پیرخرد که صادق‌هم — (سوی‌فردوس‌جاودانی‌رفت)

۱۱۸۰/

سال فوت سالك بتحقیق‌نپیوست ، آنچه مسلم است وی تا سال یکهزارویکصد وهشتاد قمری درقید حیات بوده ، بیش ازاین‌خبری از وی دردست نیست .

سحری

قطب الدین که بیشتراورا قطبا نامیده اند فرزند قاضی امین است که شرح حالش مذکورخواهد شد .

قطبادرشعرسحری تخلص، مینمودوی‌ازشعرای قرن یازدهم‌است .
سحری سالهاقضاوت‌خوانساررا بعهده داشت وبطوریکه‌نوشته‌اند دراواخرعمرازاین‌کاراستعفاکرده وپس‌ازاستعفا وکناره گیری امرقضاوت بفرزندش محول گشته، خاندان سحری عموماً عهده دارقضاوت بوده‌اند.
ازسال فوت قطب الدین سحری اطلاع صحیحی‌دردست نیست
شعرش این است :

آشنای عشقم و از خویشتن بیگانه‌ام
گشته ایامی که با داغ جنون همخانه‌ام
هر سیه‌بختی که‌باشد کسب‌عشق‌ازمن کند
خون چشم بلبل و داغ دل پروانه ام

سرودی

سرودی ازشعرای هنرمند وازموسیقیدانهای بنام قرن دهم‌است .
سرودی با حکیم زلالی وتابعی‌وحقی همعصر واغلب با یکدیگر مجالس انسی‌ترتیب داده درگوشه باغها بشعروشاعری میپرداختند.
سرودی درزمان سلطان محمد صفوی بدرود حیات گفته، اغلب ازتذکره نویسان ویرا درموسیقی صاحب تصنیف دانسته اند .
صاحب مجمع‌الخواص درباره اونوشته است :
(سرودی ازولایت قم ازقصبه خوانساراست شخص نا مرادی‌است ازفن موسیقی بهره دارد بیت ذیل را درنیشابورك باسم بنیاد نقش بسته بود خیلی‌شهرت یافت)

بنیادمکن‌با من‌سودا زده بیداد   تا من نکنم ناله زبیداد توبنیاد

این‌اشعارهم‌ازاوست

ای سرودی بینوایان سرود عشق‌را
گرلب‌خندان‌نباشدچشم گریان‌هم‌خوش‌است

✿

امروزمیان‌من‌ونی‌فرق‌بسی هست   کاورا نفسی‌هست‌ومرا همنفسی‌نیست

✿✿✿

مرابدست‌خودای‌شوخ‌سینه‌چاك‌مكن   جفابخود مپسند ومرا هلاك مكن

سال فوت سرودی بدست نیامد .

سرور

میرزامحمدحسین فرزند میرزا محمدعلی‌متخلص‌بسرورازشعرای قصیده سرای معروف عصر قاجاریه است سرور درزمان محمدشاه قاجار بتهران آمد ، قریحه سرشار و استعداد ذاتی ویرا بدربار سلطنت‌قاجار کشانیده وبلافاصله در سلك ستایشگران خاصه درآمد .
سرور درچکامه سرائیهای اعیاد رسمی و جشنهای ملی دربار شرکت میجست . برای هر عیدی تهنیتی گفته وبمناسبت هرپیش‌آمد قصیدهٔ انشا کرده است ، الحق در قصیده سرائی استاد بود ، وی با مشتری طوسی وعباس فروغی همعصر وبایکدیگر مشاعراتی داشته‌اند .
میرزا طاهر اصفهانی در گنج شایگان نوشته است .
(سرور ازشعرای کم حرف است وزیاد مغروراسمش محمد حسین پدرش محمد علی ، مسقط‌الرأس وی قصبه خوانسار است ، اوائل دولت شاه رضوان جایگاه محمد شاه که تاکنون سال فزون از بیست است همه را در دارالخلافه بوده ، مؤلفش بصحبت ملاقات ننموده ، چون در سلك ستایشگران جناب جلالتماب اجل افخم وخداوندگار ارفع اعظم

بوده وذکر اسم خود وپدر ومنشأ ومستقرش لازم ، مکرر آدم فرستادم وهرکسش سراغ داد ، پس از آنکه بزحمت زیادش یافته وشرح حالش را خواستند بقدری که ذکر یافت خود شرح ودر اینجا ایراد شد ، غالب اوقات خویش بمنادمت یکی از امرای دربار که حالتش باوی موافقت نماید روزگار میگذراند ، شعررا ازغزل وقصیده از بعضی معاصرین خود بهتر میگوید و با ارباب کمال واهل ذوق بدون شوق مصاحبت ندارد بسیار کم انس است و گوشه گیر و ازمردم متنفر و عزلت پذیر)

دیوان سرور بدست نیامد — از او است

سخن خوانی است گونا گون ومن زیبنده مهمانش
سخن ملکی است بی پایان ومن پاینده سلطانش
سخن دریای عمان است ومن لؤلوی لالایش
سخن کوه بدخشان است ومن لعل درخشانش
سخن چون مرز توران است ومن افراسیاب او
سخن چون کشور ایران ومن چون پور دستانش
سخن چون جنت است ومن مصفا ماء سلسالش
سخن چون ظلمت است ومن روانبخش آب حیوانش
سخن بنیاد بی بنا و من بنای بنیادش
سخن بنیان بی معمار ومن معمار بنیانش
سخن چون قبه میناومن مهر جهانتابش
سخن چون سینه سیناومن موسی عمرانش
سخن راهمچو اسمعیل بستم دست وپا زانرو
که اندر کوی صد راعظم آرم بهر قربانش

یگانه گوهر دریای عصمت آنکه هر ساعت
ملك باشد دعاگوی وفلك باشد ثنا خوانش
بمیدان صدارت آن دلاور فارسی کامد
فلك پهنای میدان وستاره گوی چوگانش
رغیفی آفتاب ازسفره الطاف واعطافش
دخانی آسمان ازمطبخ انعام واحسانش
چوتیغ فکر یازد اختران میدان نا وردش
چو خنگ بذل تازد آسمان میدان جولانش
چو رخش فکرتش آید بجولانگاه آرایش
ازل آغاز میدان وابد انجام میدانش
هر آن مسلم که سر درپیچد از فرمان واحکامش
هر آن مؤمن که دل برهاند از میثاق وپیمانش
بود این اعتقاد من که ثابت نیست اسلامش
بود این اجتهاد من که کامل نیست ایمانش
سزد بر تارك فضل و کمال و فطنت وفهمش
بود برقامت قدر وجلال وشوکت وشانش
کلاهی کافتاب چرخ باشد سایه طرفش
قبائی کاطلس دیبا بود عطفی زد امانش
یکی دریا است ذات او که همتها است امواجش
یکی ابر است دست او که نعمتها است بارانش
هزاران زه بر آن، می که این پروردهٔ شیرش
هزار احسن بر استادی که این طفل دبستانش

همه فضل وفطن بوده است گوئی لوح تعلیمش
همه بذل و کرم بوده است گوئی شیر پستانش
الاتا آسمان در گرد وخیز خوبی وزشتی است
زسیر سعد برجیس وزدور نحس کیوانش
نحوستهای این بهر بداندیشان حسادش
سعادتهای آن سهم هواخواهان ویارانش
ظفر همراه ودولت حافظ و نصرت نگهدارش
ستاره یار و گردون یاور وطالع نگهبانش

ترجیع بند

ای آفت چین وچگل ای لعبت فرخار
خوبان چگل پیش گل روی توچون خار
نی سرو دمد چون گل رعنـات بکشمیر
نی نقش بود چون رخ زیبات بفرخار
صد خلخ وفرخارز رخسار تویك تاب
صد تبت وتا تار زگیسوی تویك تار
تا تار سر طرهٔ طرار تو دیدم
روزم شده تاریکتر از نافهٔ تا تار
گرمشك زخون جگر آهوی چین است
پس مشك پر از چین توچون است جگرخوار
گر سرو قبا پوش بود غنچه قدح نوش
گر ماه زره در بود ومشك زره دار
دیدار فرحبخش تو عید است ولیکن
خوشتر بود ازعید فرحبخش توصد بار

آن عید که مولود شهنشاه جهان است
هر دم پی شکرانه او خواجه ابرار
گویند که پس ازماه صفرماه ربیع است
توام شده مولود شه واحمد مختار
برصدرفلك مرتبه این عید مبارك
تاج شرفش تا به ابد باد تبارك

ای ساقی گلرخ بده آن باده گلرنگ — کاردبرخان رنگ وزداید زدلان زنك
آن باده گلرنگ که رنگینی رویش — ازرنگ کند روی مرا غیرت ارتنگ
این عید زمان طرب وسور وسرور است — ای مطرب خوش لهجه بزن چنك ابر چنك
هین دف بدف وچنك بچنك آر که برشد — ازهر طرف آوای دف وچنك بخرچنگ
شوق است وشعف پی سپر اقلیم باقلیم — عیش است وطرب صف زده فرسنك بفرسنك
درجلوه بهر مجلس وهر بزم مهی شوخ — بی پرده بهر برزن وبازار بتی شنك
پر زهره ومه گشت درختان تهی برگ — پر لاله و گل گشت زمینهای زراغنك
بشتاب به بستان که زهر گوشه نیوشی — این نغمه وآهنك زمرغان خوش آهنگ

برصدرفلك مرتبه این عیدمبارك
تاج شرفش تا با بد باد تبارك

عید آمد وافتاد بخاك در خواجه — صف زد چوغلامان دگر بر درخواجه
خورشید درخشنده که شاه است برانجم — نازد اگرش نام نهم چاکرخواجه
این منصب از آن یافت بسیاره که یکبار — من خواندمش ازروی مثل ساغرخواجه
درمجلس اجلال چو بنشیند زیبد — شب عنبر ومهر آذر ومه مجمرخواجه
مردان جهـان راست زر وزیور اما — مردانگی محض بود زیورخواجه
جیش است شهان را بجهان یاور اما — تأیید خداوند بود یاور خواجه
درکشور بدخواه نبرند جواسیس — جزمژده فتح وظفر از کشورخواجه

گردن‌شکند چنبر پیروزه‌اش از دهر   گردن بکشد چرخ اگر از چنبر خواجه
از شادی این عید، سحر زهره همی خواند   این شعر خوش از چاکر مدحتگر خواجه

برصدر فلک مرتبه این عیدمبارک
تاج شرفش تا بابد باد تبارک

ای آمده تدبیر تو همپایه تقدیر
تقدیر خداوند ترا دایهٔ تدبیر
تسخیر زمین کردی ونشگفت که گردد
این قلعهٔ پیروزه باقبال تو تسخیر
تو آصفی وشاه سلیمان‌و عدو دیو
دیوان همه را بخت توبربست بزنجیر
کو آصف وکو دیو که درعهد تو گویند
خاتم زکف جم نتوان برد بتذویر
فرزند برومند تو نظام ممالك
نازاده یکی پور قرینش فلك پیر
ذیجاه وعدوکاه وولیخواه‌وفلك گاه
بافروجوانبخت‌وجهانبخش‌وجهانگیر
هر قلعه که تدبیر تو آنرا نگشاید
بازوی شهنشاه گشاید زدم تیر
تدبیرزتو ، بازو و شمشیر زخسرو
بیرون نبودکار ز تدبیر وز شمشیر
ملك است یکی بیشه‌واعوان‌تو هریك
خوابیده‌دراین بیشه‌همه ببروهمه شیر

زین ببر واز این شیرعجب نیست گر امروز
شمشیر ترا شیر فلك باشد نخجیر
دیشب همه شب برسراین لوح زبرجد
باآب زراین چامه همی کردی تحریر

برصدرفلک مرتبه این‌عید مبارك
تاج شرفش تا با بد باد تبارك

پیوسته ترا دولت واقبال قرین باد   ملك دوجهانت‌همه درزیر نگین باد
هرجان که دراومهرت‌پیوسته‌طربناك   هردل که دراو کینت‌همواره‌حزین باد
تانام بگیتی‌زیمین‌است‌ویسار است   لیسرت‌به‌یسار اندرو یمنت به‌یمین باد
دردورتواز فتنه‌نشان‌نیست ،اگرهست   درگوشه‌چشمان‌بتان گوشه‌نشین باد
تا جای‌تو درروی‌زمین‌است‌برامش   مأوای بداندیش تو درزیرزمین باد
توکامروا از فلك وخصم تو ناکام   تا بوده‌چنان بوده ، تابادچنین باد
چون‌خلق خدارا همه امروزمعینی   تأیید خدائیت بهر روز معین باد
چون‌سورسرور آمده‌این‌شعر بوصفت   او راد ملك بر بفلك‌نیز همین باد

برصدرفلك مرتبه این عید مبارك
تاج شرفش تا با بد باد تبارك

در تهنیت عید فطر

آه رندان خرابات نگرکز دل تنگ
روزه رابرد به یکباره ره‌ازصدفرسنگ
مژده‌ازشش‌جهت آمدسوی‌میخواران‌دوش
که لب جام نمودارشد ازهفت اورنگ
زاهد وشیخ که پیش ازمه نو درمسجد
شدی‌ازرنج‌عبادت رخشان رنك برنگ

کرده امروز بمی خرقه و سجاده گرو
بردر میکده افتاده همه مست وملنك
مرض روزه اگر قوت تن برد ، بنوش
زان شرابی که زند طعنه بیاقوت ازرنك
ماه نوخواهی اگر دوره میخواران بین
حرکات قدح اندر کف آن شاهد شنك
که زهر گوشه اوبدر وهلالی است پدید
شعله انداخته بر این فلك مینا رنك
می از آن می که اگر برسرخارا ریزند
لاله ها روید از آن غیرت نقش ار تنك
می از آن می که اگردر گلوی نی پاشند
بـاربد سان کشد ازشورنکیسا آهنك
ریزدازشیشه همان باده که ریزدامروز
رحمت حق زکف پادشه عرش اورنگ
کبریای احدی شوکت خلاق علی
کزرخ عرش بود خاك قدومش را ننگ
آنکه در ساحت میدان ثنا خوانی او
تیر جن و ملك و آدمی آمد برسنگ
آنکه از پرتو والای ولایش گردید
خواجه دارنده دریـای عقول وفرهنگ
صدر اعظم مه عالم فلك جاه وجلال
که فلك ازپی تعظیم وی آمد چون چنك

آنکه آرایش عدلش بمقامی است که گوش
نشنیده است که افغان کند ازقافله زنك
وانکه آسایش بأسش بمکانی است که حال
خواب درچنگل شهباز نماید سارنك
نالد آمال چو برتخت کشد رخت جلال
بـالد آجال چو بررخش نهد زین خدنك
ایکه براسب وزارت چونشستی گشتند
جرگه پیل تنان مات چو شاه شطرنك
عرصه مدح تو ازبسکه فراخ است مرا
قافیه چون دهن لاله رخان آمده تنك
تاکه هفت اختر ازافلاك نمایدشب وروز
سیر درشش جهت دوره این نه اورنگ
از بد چار و نهت باد پنا خلاقی
که زند بنده اوطعنه بتاج هوشنگ

درفتح هرات ومدح صدراعظم

ای دردلت ولای نبی احسن الخصال — جان وتنت زطینت پیغمبر است وآل
پروردگار دید که دادت زفضل خویش — فهرست آفرینش و دیباچه کمال
سربسته کرد عالم ایجادو داد و گفت — بردار این کلید که هستی توکوتوال
دردست همت توبود سیم چون نسیم — درچشم نعمت توبود مال چون رمال
آن چارده مهی که بتابد به نیمه شب — وآن ابر رحمتی که بیارد بخشکسال
تعریف ماه راکه نماید به ازشعاع — توصیف ابر راکه سراید به ازنوال

☆

سعید

سیدعلی نجفی زاده متخلص بسعید فرزند سید محمد صادق معروف باقا مجتهد واز خاندان میرکبیراست ، سعید ازشعرای معروف معاصر است ، وی درهفت سالگی بسرپرستی پدرباراك مهاجرت کرده وتاهفده سالگی بتحصیل پرداخت ، سپس با اینکه با فوت پدرومادرناچاربترك تحصیل میشودولی ازنظرعشق وعلاقهٔ که بکسب علم وادب داشت تحصیلات خود را در خارج از مدرسه دنبال کرده وبا استفاده ازمحضر اساتید و فضلای اراك بشعرونویسندگی میپردازد .

سعیدکه بهمان زودی درصف مقدم نویسندگان اراك قرار گرفته بود اندکی بعد بتهران آمده وبا انتشار آثارقلمی وادبی خدمات مطبوعاتی خود را آغازومجدداً درسال ۱۳۲۴ خورشیدی باراك برمیگردد ، وی از آن تاریخ تا امروزمسئول اداره روزنامه اراك بوده وعلاوه بر آن باسمت دبیری بانجام خدمات فرهنگی اشتغال دارد .

سعید علاوه بر مقالات گوناگونی که درجراید ومجلات پایتخت و اراك منتشرساخته آثارمنظوم دیگری هم داردکه بچاپ رسیده :

۱منظومه شکوفه ها که درسال ۱۳۲۵ خورشیدی بچاپ رسیده .

۲دیوان سعیدکه بطبع رسیده و گویا درسال ۱۳۳۱ بچاپ آن اقدام شده باشد .

سعید شاعری هنرمندوحساس است ، اشعارشیوائی دارد .

ازاواست .

الحمدخدارا که بمن کلك وبیان داد — وندرپی آن کلك وبیان طبع روان داد
آن قادرمطلق که زسرپنجه قدرت — آرایش چرخ وفلك وکون ومکان داد

آن حی توانا که درون دل مادر — برقطرهٔ آبی سروپا وتن وجان داد
آن ایزد رزاق که ازسفرهٔ عامش — موروملخ وانس وپری راهمه نان داد
آن داوربخشنده که برکودك بستان — شیرازدل ابروسرپستان دخان داد



نتوان دهن ازگفتن حق بست وخمش زیست
از بهر بیان بودکه دادار زبان داد
عمری است که ایران شده مقهوراجانب
تن بیشتر از این بتحمل نتوان داد
باید ز پی خدمت این ملك کمر بست
تا گمشدگان را ره ارشاد نشان داد



مه آمد وپوشید سراپای جهانرا — بگرفت بیك حمله کران تابکرانرا
پاشید بر اندام شجر سوده الماس — پوشید باین جامه همه پیکر آنرا
گردون نه عیان است ونه مستورتو گوئی — پیچده زنی لخت بتن تورکتانرا
من غرقه بدریای تفکرشده ام سخت — کاین چیست که پوشیده سراپای جهانرا
ناگاه یکی پیرخردمند در آنحال — بگشود برای من ودل سرنهانرا
گفتا کنم آگاهت ازاین رازاگرچه — عاجزکند این بحث بنان راوبیانرا
این میغ بود آه دل مردم بدبخت — کاینگونه سیه کرده زمین راوزمانرا



بنگر تو باین کشور ویرانهٔ بی در — کزفقرزکف داده دگرتاب وتوانرا
ایمان نبود دردل اینقوم ویکیشان — برساحل راحت نکشد رخت امانرا
پیچد بخوداز رنج اگرسنجدوبیند — سوداگرسودائی ما سود وزیانرا
ترسم که فروگیردمان قهرخداوند — وزما نگذارد بجهان نام ونشانرا

آن کیست که درفکر پریشانی خلق است   وانگوش کجا؟ تا شنود آه وفغانرا
نه رأفت و نه رحمت و نه عدل و نه انصاف   منسوخ شد اینگونه صفتها همگانرا
این گله پریشان و پراکنده شد از آنك   درپای وثن برده وسن هوش شبانرا
عصیان شده بر جان همه چیره چنان تب   تب آمد ودارد ز پی خود هیجانرا
خود این هیجان ریشهٔ بیداد بر آرد   یکباره بگیرد ز کف خلق عنانرا
توفنده چنان تندرو کوبنده چنان سیل   بر باد دهد هستی بیدادگرانرا
مدفون کند اندر دل خود عارف و عامی   مغروق کند در همه جا خرد و کلانرا

ای مردم

مردم ای مردم آزاده شمارا بخدا   قد خود در بر ارباب ستم تا نکنید
بتمنای دل دشمن دیرین هر روز   پی نابودی هم ، فتنه وغوغا نکنید
تیغه تیغ چو برهان شود و مشت دلیل   از چنین حربه بجز مرگ تمنا نکنید
ای وکیلان نبود مجلس ما صحنه رزم   دایماً جنگ در این کنگره برپا نکنید
اگر این صحنه رزم است و نزاع است و فساد   پس دگر نام ورا مجلس شوری نکنید
ای وزیران همه را آتش غفلت سوزاند   بیش این خیره بر اینوضع تماشا نکنید
ای سعید ، این سخن نغز بگو با مردم   سامری را بکمك چیره بموسی نکنید

دنیای تقلب

آوخ که گشت یکسره این روزگار قلب
مردم شدند قلب و شده است این دیار قلب
از حزب هم مپرس که شد در دیار ما
احزاب قلب ونهضتشان قلب وکار قلب
معشوقه قلب ، عاشق او قلب وعشق قلب
بوس وکنار قلب وبت گلعذار قلب

از باغ رو بپیچ که شد از جفای دل
گل قلب و لاله قلب وچمن قلب وخار قلب
ای دخترك فریب مخور بهر اشك و آه
آه است قلب وعاشقك اشکبار قلب
کس از صمیم قلب ترا دوستدار نیست
زیرا که قلب قلب شد ودوستدار قلب
زین پس بشعر قلب سرایم جفای یار
از آنکه گشت دلبر سیمین عذار قلب
من سعدی زمانم ونامم سعید گشت !
آری شده است سعدی این روزگار قلب !

زلزله

ای زلزله مهیب آخر   کردی همه را دچار شیون
از کار تو در تمام کشور   خون شد دل مرد و کودك وزن
رخ گشته زاشك دیده خونین   دریا شده از سرشك ، دامن
این نقش چه بود باردیگر
بگشود زمین دهان وبلعید   مرد وزن ودختر و پسر را
هم کودك شیرخوار معصوم   هم مادر و خواهر وپدر را
هم تازه عروس آرزومند   هم تازه جوان با هنررا
از خشم طبیعت ستمگر
دلها که بشور و شوق میزد   یکباره فتاد از طپیدن
آن عیش ونشاط وکار وکوشش   در سینه خاك کرد مسکن
کانون سرور ریخت درهم   افکار بدیع مرد در تن

با خاك بناشده است یکسر

ایچرخ چه کرده بود کودك؟   کاینسان تن او بخون کشیدی !
کشتی ز چه روی مادرش را ؟   از او چه بدی مگر تو دیدی؟!
اینها چو بمرگ آرمیدند   آیا تو براحت آرمیدی؟!
گشتی بسرور و عیش اندر؟!

روی تو سیاه ای طبیعت !   این ظلم چرا بما نمودی
آیا ستم گذشته کم بود ؟   کاز نو تو بما جفا نمودی
کام همه را تو تلخ کردی   عیش همه را عزا نمودی
بر قلب همه زدی تو آذر

ای مانده در اینمیانه سالم   سوزد دل ما بماتم تو
ریزد ز دو دیده اشك خونین   بر حالت زار و درهم تو
این تسلیت از سعید بپذیر   کاو هست شریك درغم تو
خونین بودش ز اشك دفتر

لاغری

چنان ضعیف شدم من که مور جسم مرا   بسوی لانه کشاند بجای پای ملخ
وگر اراده کند دوختگر تواند داد   مرا عبور ز سوزن بجای رشته نخ

امید

دیشب بکنار جویباری   بر دامن سبزه سر نهادم
بر عارض گل بجای شبنم   صدقطره ز چشم تر نهادم
بر چهره شرمگین گلها   از بوسه خود اثر نهادم
بوسیدن گرم شاعرانه

بگذشت نسیم سرد ولرزید   از بیم بخود گل شقایق

چرخید از این نسیم هر برگ   در آب چو موج بحر و قایق
از دیدن اینهمه بدایع   آمد بنظر بسی حقایق
از لطف وصفای آفرینش

داغی بجبین لاله دیدم   چون خال سیاه ماهروئی
زین داغ، زبان طعن، سوسن   بر لاله گشود چون هووئی
از طعنهٔ او میان گلها   بر خاست بطنز گفتگوئی
گفتند که عیبجوست سوسن

آنشب بفراز دشت و کهسار   مهتاب فروغ دیگری داشت
از هاله بگرد روی زیبا   زیبائی خاص وزیوری داشت
گوئی که سپهر هم در آنشب   آرامش ولطف بهتری داشت
با من سر مهر و آشتی داشت

روحی به تنم وزید ، هردم   آورد نسیم ، بوی گلها
بر روی سرم عبیر افشاند   بادی که وزید روی گلها
میرفت نگاه ثابت من   از هر طرفی بسوی گلها
میکرد سراغ از گل من

میکرد سراغ آن گلی ، کاو   همچون گل سرخ رنك و رو داشت
بر گرد رخ سپید وزیبا   گیسوی سیاه و تار مو داشت
افسوس وصال آن گل من   عمر گل سرخ مشکبو داشت
بر عکس فراق او، که عمری است

آنشب بمیان جمع گلها   من ماندم وفکر های مبهم
همراه خیال ، آرزو ها   بگذشت ز خاطرم دمادم
میداد امید ، مژده بر من   میگفت شوی دوباره خرم
وزاین همه غم نشان نماند

میرود!

دیدم براهی ماه من چون مهر تنها میرود
وزدیدن اندام او طاقت زتنها میرود
گفتم خدایا رحم کن برجان هر بینندهٔ
این میکشد مخلوق را کاینسان فریبا میرود
کج کرد راه خویشتن تا ننگرد احوال من
ازاین غمم بانك ازثری سوی ثریا میرود
دامان من گردید یم بس ریخت در آن اشك غم
شط است اشك چشم من زینرو بدریا میرود
یکجا فروغ روی او یکسو خم گیسوی او
از آن سفید و آن سیه خون ازسرما میرود
ازناوك دلدوز او ، وزعشوه جانسوز او
فریاد جانفرسای من برچرخ مینا میرود
هرگه که بینم روی او، وان نرگس جادوی او
دین ودل اندر کوی او یکسر بیغما میرود
آتش بجای افروختم وزغم سرا پا سوختم
من شعله را آموختم کاینسان ببالا میرود
گر شد سعید ازهجر او غمگین، بگو محزون مشو
وصف تو درهر انجمن زین شعر شیوا میرود

حاشا نکنید

پای بر دیدهٔ من اونگذارد هرگز   ترسد ازموج وگذر برلب دریا نکند
آنقدر دیده ام ازدست تو محنت امروز   که دگر دل هوس دیدن فردا نکند

ماه را در برتو مقنعه بر سرفکنم   سجده گر پیش تو بر آن رخ زیبا نکند
دادخواهی کنم ازدست تو در محضر عشق   گر در آن محکمه چشمان تو حاشا نکند
چشم میخواست بروی دگری خیره شود   بستم او را که دگرخواهش بیجا نکند
سر تسلیم فرود آورد امروز سعید
بتو ایماه وزهجران تو پروا نکند

شب وصال

ماهتاب با ماهی امشب نزد من خوابیده است
زلف پیچا پیچ او بر گردنم پیچیده است
این همان ماهی است کاندر دوری او سوختم
خون دل خوردم بسی تا یار من گردیده است
من شدم شوریده یکسر، گشته شور انگیز، این
هرچه من نالیده ام این گل بخود بالیده است
گر فرو بسته لب از گفتار معذور است او
بسکه شیرین است لبهایش بهم چسبیده است
ای عجب کز بعد عمری بخت من بیدار شد
زان دمی کاین گل بروی سینه ام خوابیده است
بخت بدبین کاین زمان هم بازمینالد دلم
کرده عادت بینوا ازبس چونی نالیده است

اگر!

نمیداد مظلوم اگر تن بظلم   بجانش بلای ستمگر نبود
نمیگشت بت چیره بر فرق ما   اگر دست این خلق بتگر نبود
زر اززور وزور اززر آید پدید   نمیبود زوری اگر زر نبود

دربارهٔ یکی از دوستان خود که خدایش پسری عنایت کرده بود گفته است :

آندم که شنیدم بتوایزد پسری داد — گفتم که بخورشید فروزان قمری داد
زین مژده سراپا شده‌ام غرق مسرت — گوئی که مرا سیمبری گنج زری داد
ایشاعر آزاده که کلك توسخن را — زیبائی وافسونگری تازه‌تری داد
دانی که خداوند بانسان چو پسر داد — باید برفیقان ز وفا ما حضری داد
اکنون همگی منتظر خوردن سورند — کز سور توان جان بتن محتضری داد
گر نیست میسر که دهی سور مفصل — باید که یکی سور کم مختصری داد
رسم است که هر دوست دهد کلهٔ قندی — این شعر سعید است و تر اقندتری داد

سعید هم از دست دوستان خود دل پر دردی دارد ، او در این باره چنین گفته است :

کو محرم رازی که دهم شرح غم خویش
کز دست رفیقان دغر ، من چه کشیدم
جز جامه کین برتن بر تن احباب ندیدم
با آنکه بجز تار محبت نتنیدم
جز سردی و بیمهری بسیار نکردند
هر چند بر ایشان نفس گرم دمیدم

✿

گفتم که دهد بهره مرا فضل و کمالات — یکعمر پی زحمت وتحصیل دویدم
جز خون جگر بهره ز تحصیل نبردم — زین سکه بجز رنج ومذلت نخریدم
تا اهل قلم گشتم واندر پی دانش — شد تیره ترازشام سیه صبح امیدم
دردا و دریغا که ز پستان فضیلت — جز شیرهٔ اندوه ومرارت نمکیدم
بد بخت ترازمن بشری نیست بعالم — با آنکه خلایق همه گویند سعیدم

سهیلی

احمد سهیلی فرزند میرزا غلامرضا خان خوانساری است، جدش آقا محمد وعمویش محمد جعفر خرم هر دو از شعرای معروف خوانسار بشمار میروند .

سهیلی درسال ۱۲۹۱ متولد شده و پس از اتمام تحصیلات بخدمات فرهنگی پرداخت ، وی در نظم ونثر استاد است خطوط سبعه را خوب مینویسد ، از نقاشی بهرهٔ کامل دارد ، درکتاب شناسی صاحب بصیرت است ومحققین واهل فن قول اورا حجت میشمارند . شاعری ، نویسندگی ، نقاشی، کتاب شناسی ، خوشنویسی اینها همه ازمشخصات سهیلی خوانساری است. وی از آغاز جوانی شاعری عاشق پیشه ورندی پاکباز بار آمده ولی هنوز معشوقهٔ راکه بتواند دل دردمند او را بدست آورد بچنك نیاورده است . از اشعار این شاعر دلسوخته بوی سوختگی بمشام میرسد :

سهیلی از آغاز جوانی درسلك شعرای زمان قرار داشت واز اعضای انجمن ادبی حکیم نظامی بود . با اینکه درانجمن ادبی فرهنگستان وایران ازاعضاء هیئت رئیسه است بشاعری تظاهر نکرده واینکار را نوعی تفنن میشمارد .

وی متجاوز از بیست ودو سال است که ریاست کتابخانه ملی ملك را درتهران بعهده دارد ، از تألیفات سهیلی حصار نامی در شرح حال مسعود سعد سلمان ومحمود وایاز را میتوان نام برد که بسیار فصیح و سلیس نوشته شده است .

دیوان بابا فغانی وکتاب ذیل عالم آرای عباسی ودیوان خواجوی کرمانی نیز با مقدمه وتصحیح و اهتمام وی بطبع رسیده است واکنون نیز چند کتاب دیگر در دست تصحیح دارد که آداب الحرب فخر مدبر یکی از

آنها است ودو کتاب مفید در تاریخ احوال نقاشان وخطاطان تألیف کرده که چاپ آن سرمایه زیاد لازم دارد .

دیوان سهیلی قریب به ۶هزار بیت است که هنوز منتشر نشده ولی پارهٔ از آثار شیوا وغزلیات شورانگیزش جسته وگریخته درمجلات ادبی تهران منتشر میشود. از اشعار او است :

دل شکسته

سنگدلا چراد گرجور وجفا نمیکنی / جور وجفا بکن اگر مهر ووفا نمیکنی
هرچه غم و بلا رسد ازتو بجان ما رسد / دور ز جان خستگان رنج و بلا نمیکنی
ایکه ترش نشستهٔی تیغ چرا نمیکشی / زخم چرا نمیزنی، قهر چرا نمیکنی
زخم دگر بزن بدل مرهم اگر نمی نهی / درد دگر بده اگر خسته دوا نمیکنی
عهد هر آنچه میکنی وعده بهر که میدهی / عهد زیاد میبری، وعده وفا نمیکنی
در ره دوست شستهٔی دست اگر زجان دلا / جان بلب رسیده را ازچه فدا نمیکنی
ای بت سرو قامتم منتظر قیامتم / خیز چرا نشستهٔی فتنه بپا نمیکنی
تیرغمم زدی بجان تا که بخون نشانیم / هرچه کنی بکن بتا زانکه خطا نمیکنی
کیست سهیلی ایصنم خسته دلی ز درد وغم / کام دل شکسته ام ازچه روا نمیکنی



میروم از کویت ایگل چون وفا نبود ترا
مردم ازاینغم که جز خارجفا نبود ترا
از کدورت دل نخواهد باتو گشتن رو برو
دانم ای آئینه روبا ما صفا نبود ترا
چون فرستی درد، ای وصل تو آب زندگی
از برای درد مندان گردوا نبود ترا

گرنئی بیگانه ای نا مهربان آخر چرا
از وفا یکدم نظر بر آشنا نبود ترا
وای برحال من ودل ای غمت برجان اگر
در دل سنگین غمی ازحال ما نبود ترا
عاقبت ایدوست میدانم بقهرم میکشی
زانکه دردل بیمی ازروزجزا نبود ترا
تاکه با من برسرمهر آیدآنمه یکنفس
در دلش ای ناله تأثیری چرا نبود ترا
سوختی جان سهیلی ز آتش هجران بگو
رحم دردل ازچه رو ای بیوفا نبود ترا

نوای عشق

چه شد ایگل که ترا بوی وفائی نبود / دردل ازدست توجز خارجفائی نبود
آه ازخوی تو ای آینه رخسار که باز / با من خسته ترا لطف وصفائی نبود
دل چسان راه سلامت سپرد زانکه مرا / غیر زلف تو دگر راه بجائی نبود
درد هجران ترا کزدل من برد قرار / جز لب نوش توایدوست دوائی نبود
غیر اشکی که بدامن رود ازدیدهٔ تر / از برای غم دل عقده گشائی نبود
چون هلاک من غمدیده پسندی که مرا / جز وفای تو دگر جرم وخطائی نبود
در ره عشق تو هرچند زپا افتادم / بسرم غیر وصال تو هوائی نبود
قدم ازسر شده در کوی تو ماراکه دگر / در ره وصل تو بی آبله پائی نبود
خوش بود ناله جانسوز سهیلی آری / خوشتر از زمزمهٔ عشق نوائی نبود

افسرده

آتش عشق رخت گردل ما میسوزد / دل غمدیدهٔ ما هم برضا میسوزد
منعم ازسوختن ایدوست مکن زانکه چومن / بجفا هر که شد ازیارجدا میسوزد
گل در آغوش نسیم سحر افتاد وزرشک / درچمن بلبل بی برگ ونوا میسوزد

مرو ازپیش من غمزده ایدوست مرو — کاتش هجر تو جانم بخدا میسوزد
رمقی نیست دگر در تن و باز آتش عشق — دل افسرده و بیجان مرا میسوزد
گرنه درماتم پروانه بسوزد دل شمع — همه شب تا بسحرگاه چرا میسوزد
چون وصال تو میسر نشود، خستهٔ هجر — یا بهجران تو میسازد ، یا میسوزد
مهر از کس مطلب زآنکه سهیلی همه عمر — بامیدی که کند دوست وفا میسوزد

سوز دل

برجانم آتش میزند نا مهربانیهای او
سودی نشد حاصل مرا جز حسرت از سودای او
ننهاد دستی بر سرم از مهربانی دلبرم
عمری فتادم گرچه من، چون خاک ره در پای او
دل از وفا ومهر او کی میتواند برکند
آنرا که باشد چشم دل برچهره زیبای او
ازقامت رعنای اودانم قیامت دیده ئی
هرجا که شوری بنگری باشد هم ازغوغای او
دیدی بشمع روی او امشب اگر پروانه‌ام
سوزد دل زار مرا بیمهری فردای او
شوقم فزاید دمبدم جانم بکاهد درد وغم
عقلم رباید لاجرم این عشق شوق افزای او
گفتم سهیلی کیستی گفتا دل از کف داده‌ئی
آشفتهٔ دیوانه‌ئی رسوای او شیدای او

عهد شکن

بازرفتی و بیگانه گشتی، رحم بر آشنائی نکردی
ازتوما را امید وفا بود غیر جور و جفائی نکردی

رفتی و دل بغم آشنا شد جان زهجرت اسیر بلا شد
غم بلای دل مبتلا شد، دورم از جان بلائی نکردی
خاطر عاشقان از چه خستی، عهد و پیمان یاران شکستی
دل بمهر رقیبان ببستی ، دوستان را وفائی نکردی
حال دل با تو باری چنین بود ازغمت آه ما آتشین بود
دردمند تو بودیم ورفتی درد ما را دوائی نکردی
ازهمه خوبرویان گسستیم دل بزلف تو ایدوست بستیم
مبتلای تو گشتیم اما رحم برمبتلائی نکردی
آخر ایدل شدی همدم عشق، شادمان گشتی ازماتم عشق
تارهد جان زموج یم عشق، بهر ما دست و پائی نکردی
غیر بیتابی از دوری او کز تو باور ندارم سهیلی
فاش گویم صواب ار بخواهی اندر این ره خطائی نکردی

بی آشیان

بیتو ای یار نا مهربانم رفت از دست تاب وتوانم
درغمت بسکه سوزد روانم دیگر از زندگانی بجانم
سوخت جان و تنم اخگر غم، میخلد بر دلم نشتر غم
زار افتاده در بستر غم ، دور از او خسته وناتوانم
سیل خون خیزد ازدیدهٔ من، خسته شد جسم غمدیدهٔ من
بیتو ای ماه رنجیده من ، اوفتاد آتش غم بجانم
راه عشقست و بی فتنه یك جای نیست هرگز در این راه ایوای
کاروان رفت و من خار در پای، مانده چون آتش از کاروانم
فصل گل رست خار از گل من غیر حسرت نشد حاصل من
وای برحال زار دل من اینچنین بگذرد گر خزانم

باتوروزیکه دمساز بودم، همچومرغی خوش آواز بودم
درچمن نغمه پرداز بودم ، رفتی وشدخراب آشیانم
ای رخت شمع شبهای تارم، گفتم آئی مگر در کنارم
مردم اینك بیا برمزارم: کزغمت خاك شد استخوانم
با توای مونس وهمدم دل ، قصه‌ها گفتم ازماتم دل
آنچه گفتم ترا ازغم دل ، اندکی بود از داستانم
چون سهیلی من ازبیقراری، اشکم ازدیدگان گشت جاری
پیش آنمه بدین آه وزاری فاش ترگشت رازنهانم

یادگار دوست

ای عهدشکسته کزبرمن   رفتی ومرا زیاد بردی
ای مهر بریده دلبر من   چون عهد ووفازیاد بردی
فریاد زدست اوستادت
کوجوروجفا بیاد دادت
ای رفته بقهر، پارو پیرار   چون بود که بیوفا نبودی
زانروزخوش ای نگاریاد آر   کزمهر زمن جدا نبودی
امروز چرا زبیوفائی
هرلحظه بجورمیفزائی
ایدوست فسانه ساز کردی   کزیار کهن کناره جوئی
رفتی وبهانه ساز کردی   تا یارنوی دوباره جوئی
دانم که مرا اگر نخواهی
زین سوخته جان اثر نخواهی
فریادکه ازغم تو هرشب   تا صبح زدیده اشك بارم

سوزدهمه شب در آتش تب   بی روی توجسم وجان زارم
دریاب مراکه دیرگاهست
کزهجرتوروزمن سیاهست
هرگوشه در آشیانهٔ من   باشد زتونقش ویادگاری
در هر طرفی بخانهٔ من   ازعشق تومیجهد شراری
دل بیتو بهر کجا نشیند
رخسارتو پیش دیده بیند
افتد چو نظر بنامه هایت   چشم ازمژه سیل خون گشاید
آن حلقهٔ زلف مشکسایت   آرام زجان من رباید
وان موی که ازتویادگارست
چون نافه آهوی تتارست
عکس توکه یادگار پیشست   پیوسته بود مقابل من
چون مرهم جان وقلب ریشست   زینروی نشسته بردل من
اکنونکه تورفتی ازکنارم
با عکس تو اوفتاده کارم
با اینهمه یادگار ایدوست   از سر نرود خیال رویت
بی این دل بیقرار ایدوست   چون دورتوان شدن زکویت
چون صید فتاده درکمندم
صیاد بپا نهاده بندم

خواب طلائی

یکسال گذشت ودوراز آنماه   جان ودل خسته ناتوان بود
دیدم روزی پیاده در راه   کان دلبر ماهرو روان بود

گفتم که کنون چو گشت پیدا
دیگر ندهم ز دست او را
رفتم بر او سلام کردم — نشناخت مرا و بی‌سخن رفت
گفتم زغمت برنج ودردم — بشنید ولی زپیش من رفت
بگذشت زپیش چشم وباری
بگذاشت مرا بآه و زاری
گفتم نظری بحال من کن — آشفته وعاشقم برویت
فکری بغم وملال من کن — دلداده صادقم بمویت
ای آمده بس شبان بخوابم
روزازچه نمیدهی جوابم
آنشب که ترا بخواب دیدم — در عشق تو مبتلا نبودم
تا صبح بر تو آرمیدم — اما بتو آشنا نبودم
نشناخته در برم فشردی
اشك ازمژه ترم ستردی
ازخواب چودیده باز کردم — گفتی که توئی مقابل من
زین خواب که قصه ساز کردم — آمد غم عشق حاصل من
درخواب، دل ازکفم ربودی
بیدار شدم برم نبودی
ایدوست زدوری تو هرشب — تا صبح ستاره میشمارم
بی ماه رخت درآتش تب — صد درد بجان خسته دادم
عشق توبلای جان وتن شد
غارتگر عقل وهوش من شد
ازمن چوشنید این حکایت — گفتاکه شبی بخوابت آیم

کم کن ز خموشیم شکایت — در خواب پی جوابت آیم
عشق من وتوچو بود درخواب
در بیداری بوصل مشتاب
اینك همه شب در انتظارم — کان ماه مگر بخوابم آید
در خواب بانتظار یارم — شاید زپی جوابم آید
زین غصه بجان رسید کارم
ناید چو دگر بخواب، یارم

سیه روز

من کیستم دلداده‌ئی آتش بجانی — دیوانه‌ئی آواره‌ئی بی خانمانی
بی بال وپر مرغی، اسیری، ناتوانی — دورازچمن افتاده‌ئی، بی آشیانی
کزمحنت وغم خاطری افسرده دارم
در کوی جانان عاشقی ازجان گذشته — ازجان براه دوستی آسان گذشته
عمرش بتلخی درغم هجران گذشته — درد آشنائی از غم درمان گذشته
بی همدمی ، بی مونسی، بی غمگسارم
بی طالعی ازمهر ماهی دورمانده — بیچاره‌ئی ازوصل اومهجورمانده
در کنج غم افتاده‌ئی رنجورمانده — بی صبح روشن درشب دیجورمانده
کز روزنی روشن نگردد شام تارم
صیدی بخون آغشته دررنج وبلایم — در دام صیادی اسیر و مبتلایم
ازعافیت بیگانه با درد آشنایم — جز نالهٔ انده فزا ناید زنایم
غیرازفغان نبود زهجردوست کارم
ایوای من ایوای برحال من ودل — کز بخت بد، کامی نشدازدوست حاصل
دانم رهائی ازفراقش هست مشکل — جان بردن ازدست غمش سودای باطل

لیکن بوصلش عاشقی امیدوارم

کاش ازوفا آید شبی درخانهٔ من   روشن کند شمع رخش کاشانهٔ من
پرسد زاحوالم مگر جانانهٔ من   تا غم شود دور ازدل دیوانهٔ من

گردد رها از بند حرمان جان زارم

روزی که آنگل بر سر مهر و وفا بود   کام دل غمدیده ازوصلش روا بود
جانم کجا آزردهٔ خار جفا بود   تن با شکنج درد وغم کی آشنا بود

امروز بنگر چون بهجرانش فکارم

ایدوست کز من بی سبب رنجیده رفتی   پیوند مهر و دوستی ببریده رفتی
حالی نپرسیدی مرا نا دیده رفتی   درد دل شیدای من نشنیده رفتی

باز آ که ازهجرت سیه شد روزگارم

✲

بیا وجان ودلم خستهٔ عذاب مکن   مروز پیش ودو چشم مرا پر آب مکن
مبند بررخ یاران آشنا در وصل   برروی مردم بیگانه فتح باب مکن
چو باده خون دلم گر خوری حلالت باد   ببزم غیر مخور می، دلم کباب مکن
سرای تو است دل من بدست غم مسپار   چنین چه میکنی ای خانمان خراب مکن
جفاوجور تو بر عاشقان زحد بگذشت   نگویمت که مکن لیک بیحساب مکن
چومن زدست جفای تو جان نخواهم برد   دگر بقتل من ای دلستان شتاب مکن
ستم بجان سهیلی روا مدار ایدوست   ازاین فزون دل او خستهٔ عذاب مکن

در سایهٔ افرا

ای درخت تناور افرا   وی چمن را تو خرمی افزا
درچمن تا بود ترا ماوا   سایه مهر تو است بر سر ما

سایه ات را خدای کم نکند

قد تو هیچگاه خم نکند

در بهاران چمن ترا باید   بی تو سیر چمن غم افزاید
سر و گویم اگر ترا شاید   صحن گلشن قد تو آراید

بیتو گلزار سبز و خرم نیست
تو بمان گل نماند اگر، غم نیست

تو دهی مژدهٔ بهاران را   بنشاط آوری هزاران را
شاد سازی تو میگساران را   بچمن آوری تو یاران را

طرف باغ وچمن تو آرائی
بچمن خرمی تو افزائی

کاش سرمای دی تو را آزار   نرساند که باز فصل بهار
با چنین شاخ وبرگ در گلزار   بفزائی بجلوه بیش ازپار

خرمی بخش بوستان باشی
طرب افزای دوستان باشی

کاش زخمی ترا بجان نرسد   بچمن باد مهرگان نرسد
ور رسد هرگزت زیان نرسد   نو بهار ترا خزان نرسد

که چمن ناگه ازصفا افتد
مرغ خوش نغمه ازنوا افتد

یاد داری بگاه فروردین   که چمن بود چون بهشت برین
من و آن ماهروی زهره جبین   همچنان سایه ات بروی زمین

آرمیدیم هردو مست وخراب
شده ازعشق یکدیگر بیتاب

من واو تا بگلستان بودیم   در کنار تو شادمان بودیم
دور از چشم باغبان بودیم   چون پری ازنظر نهان بودیم

در کنار توعیش ما تا بود
برگ وشاخ توپردهٔ ما بود
درپس پرده کارما دیدی   بوسه آبدار ما دیدی
دیدهٔ اشکبار ما دیدی   لب خندان یار ما دیدی
هیچکس کار ما نمیداند
جز تو اسرار ما نمیداند
گفته بودی که ما بهم یاریم   یار دیرینه ووفا داریم
یکدیگر را بغیر نگذاریم   بکسی دامن تو نسپاریم
لیك اوعهد خود زیاد ببرد
رفت وآنوعدها که داد ببرد
بینی اکنون مرا که مهجورم   ازسفر کرده یار خود دورم
دور از او ناتوان ورنجورم   همچنان شمع کشته بینورم
دگر آن سایه نیست برسرمن
وان پریچهره نیست دربرمن
کاش آنماه از سفر آید   از دومه پیش خوبتر آید
شام هجر مرا سحر آید   من دلداده را ببر آید
اگر آید منش کنم اصرار
که چو پارینه آیدت بکنار
بکنار تو چون گرفت قرار   یادش آورحدیث صحبت یار
گله سرکن که ای پری رخسار   از چه گفتی بترك عاشق زار
بعدازاین ترك دوستان نکنی
ترك یاران مهربان نکنی

بارغم

جان ازهجر خسته‌ئی دارم   دل از غم شکسته ئی دارم
بیتو آمد دلم بجان دریاب   کزغمت جان خسته‌ئی دارم
بسکه بارغمم بدوش دل است   پشت از غم شکسته ئی دارم
جای اشك ازدودیده بارم خون   چشم درخون نشسته‌ئی دارم
نرهم ازکمند زلف بتان   دل در بند بسته ئی دارم
اختر نا مساعدی است مرا   طالع نا خجسته ئی دارم

ازجان گذشته

ماکیستیم عاشق ازجان گذشته‌ئی   با دردخو گرفته زدرمان گذشته‌ئی
درراه‌دوست‌دین‌ودل‌ازدست‌داده‌ئی   هستی بباد رفتهٔ از جان گذشته‌ئی
محنت کشیدهٔ بغم و درد مبتلا   افتاده دردمند وزدرمان گذشته‌ئی
دلداده‌ئی بکوی‌تومشکل رسیده‌ئی   بیچاره‌ئی زوصل‌تو آسان گذشته‌ئی
درسنگلاخ وادی‌غم‌جان‌سپرده‌ئی   ازوصل‌دورمانده‌زهجران گذشته‌ئی
درپیش موج حادثه برپا ستاده‌ئی   کشتی‌شکسته‌ئی‌وزطوفان گذشته‌ئی
دیوانه‌ئی بچاه سکندرفشانده‌دست   آوارهٔ زچشمه حیوان گذشته ئی
دانی که‌خسته‌جان‌سهیلی‌زدوستان   عهد وفا شکسته‌زپیمان گذشته‌ئی

سمیع

حاج ملاسمیع ازعلما وفضلای قرن سیزدهم است که درسال ۱۲۹۵ بسن ۸۰ سالگی درنجف اشرف بدرود حیات گفته ودروادی‌السلام مدفون است ، خاندان سمیعی که درجوزچه خوانسار اقامت دارند ، از اولاد و احفاد او بشمارمیروند .

سمیع بسرودن شعر نیز میپرداخت اشعاری که از وی باقی مانده اکنون دراختیارما نیست ، درسقف مسجد جوزچه که ازبناهای خود او

است اشعاری بنام وی ثبت شده که دوبیت زیر از آنجمله است :

مسجدی ساخت هه چو خلد برین   حاج ملا سمیع خوش سیما
گفت بانی برای تاریخش   مسجد اسست علی التقوی
۱۲۸۵

شاه کرم

شاه کرم از شعرای درویش مسلك وازعرفای بنام قرن دهم است وی با حقی وحشمتی ازیك سلسله ونسبش به خواجه حسن ماضی مدفون (پریه) فریدن میرسد ، خواجه حسن نیز ازاولادواحفادعارف شهیر حافظ سعد الدین عنایت الله خوانساری است ، شاه کرم نیزمانند آباء واجداد وبنی اعمام خود مورد توجه قاطبه اهالی خوانساربوده وعلاوه براهالی خوانسارطوایف بختیاری را نیز نسبت به این خاندان اعتقادی کامل بود امین احمد رازی درهفت اقلیم نوشته است .

(شاه کرم خوانساری ازطبقه سادات(۱) صاحب کرامات آنمکان است وطایفه اکراد را بدان سلسله اعتقادی موفوراست وشاه کرم باوجود آنکه ازقیود عاری است ومضمارمشربش سیع افتاده بهمان نوع معتقد فیه آنجماعت است وشعررا نیك میگوید) :

تقی اوحدی درعرفات ویرا چنین ستوده است :

(صاحب همت بلند طبع ارجمند گوشه نشین عرصه کامکاری شاه کرم خوانساری ازمشایخ آنجا است ومردم را نسبت به وی وسلسهٔ وی که با جد والده قائل متحد میشود اعتقادی تام بوده وایشان نیز ازفرزند زادگان خواجه حسن ماضی اند) .

(۱) شاه کرم سید نبوده وازمشایخ است

از اوست :

شب غم ماه من بردل نبودی   کجا بودی که درمنزل نبودی
سفر کردن زکویت بودی آسان   اگر پای طلب در گل نبودی

شاهمراد

شاهمراد ازشعرای معروف وازموسیقدانهای مشهورعصر شاه عباس کبیر است، اوحدی اصفهانی ازمصاحبتش برخوردارشده ودرعرفات العاشقین نوشته است : (نادرالایام باربدزمانه یاروهمدم چمانه وچغانه رندنامراد شاهمراد ازخوانساراست درموسیقی استاد ، تصانیف بامزه ومشهوراز او درعصر بسیارویاری ومصاحبت اوبنفسه با همه کس بیشماربنده درسفر عتبات چند روزی در خوانسارکه موطن اجدادی مادرقائل است با وی صحبت خوب داشت وازنفخات نغماتش بغایت محظوظ وبهره مندگردید الحق ارمنفردان است)

شاهمراد دردربارشاه عباسی دارای قرب ومنزلتی تمام بودوپادشاه عظیم الشأن صفوی درباره وی توجه بسیارداشت واغلب اوقات به خلعت وانعـام سرافرازش مینمود ، شاهمراد بیشتراشعارخود را تصنیف بسته و تصنیف زیرراکه درمقام دوگاه ونوروزوصبا بسته بود بسیارموردتوجه شاه عباس قرار گرفت .

صد داغ بدل دارم زان دلبر شیدائی   آزرده دلی دارم من دانم ورسوائی

ازاشعـار اوست :

رباعی

دمساز بمن چرخ بدآموزنشد   این سفله نوازکینه اندوزنشد
یك صبح بکام خاطرماندمید   یکشب بمراد دل ما روزنشد

رباعی

دیشب آهم خیال روزن میکرد   هرشعله بصد زبانه‌شیون‌میکرد
درخانه‌مادوش‌نمی‌سوخت‌چراغ   بیمارغم توخانه روشن میکرد

شعر

دروصلم ونگاه بسویش نمیکنم   ترسم که اضطراب دلم‌بیشترشود

☆

کسی‌ازعمرخودبرخورده باشد   که‌درعمرش‌باوبرخورده باشد
حیات‌جاودان‌مخصوص‌پیری‌است   که درعشق جوانی مرده‌باشد
کسی درد مرا لذت شناسد   که‌ازدست‌توزخمی‌خورده‌باشد

☆☆☆

نمیرو‌داجل‌ازپیش‌دیده‌ام‌نفسی   شبی که‌شمع‌رخ‌یاردرمقابل‌نیسب

بیاد نرگس مخمور جانان   نفس‌درسینه میغلطدچومستان
گریبان دلم‌دردست‌طفلی‌است   که نشناسد گریبان راازدامان
زبس کزدست‌هجران‌پاره کردم   نمیدانم دل‌است این‌یا گریبان
نشیند در دلم لیکن بنوعی   که‌در بتخانه‌کافر با مسلمان
چنان از دیدنم آزرده گردد   که زهدازتوبه‌وزاهدزعصیان
زهرگوری مسیحی سربرآرد   گرآئی برسرخاك‌شهیدان(۱)

شعیب

ملاشعیب یا شعیباازتلامذه‌آقا حسین‌خوانساری‌است‌که درمدرسه جده اصفهان‌سکونت داشت ودر همانجا نیزبدرود حیات‌گفت، شعیب مرد خاموش‌وآرامی بود آقا حسین خوانساری نسبت باو توجه زیادی مبذول میداشت، سال فوتش رادرسنه ۱۰۸۳قمری‌ذکرکرده اند وی از

(۱) این‌قطعه را بسرشد بروجردی‌هم‌نسبت‌داده‌اند

شعرای معروف عصرصفویه است . ازاواست :

جان درتنم‌زپرتوسیمای‌دیگری‌است   رفتارمن‌چوسایه‌زبالای‌دیگری‌است

☆

سخن صافدلان راه بدلها دارد   درشهوار بگوش همه‌کس‌جادارد
جزسخن‌نیست‌نگهبان سخن‌درگفتار   رشته پاس گهراز لغزش‌بیجا دارد

☆

باهرکه حرف‌دوستی اظهارمیکنم   خوابیده‌دشمنی‌است‌که‌بیدارمیکنم
ازبسکه‌درزمانه‌یکی‌اهل‌در نیست   اظهار درد خویش بدیوار میکنم

☆

بقدر همت هرکس هنرزیاده‌شود   رسدچوقطره بدریاکریم زاده‌شود
مزن بقامت خم‌گشته درجوانی‌دم   که‌این‌کمان‌بهوای نفس‌کباده شود
ردیف‌توسن‌دولت بخود نمیگیرد   یکی سوارشود دیگری پیاده شود

شهاب

شهاب از شعرای قرن سیزدهم هجری است‌از اشعار وی جزچند ماده تاریخ چیزی بدست نیامد .

از تاریخ فوت او اطلاع صحیحی دردست‌نیست ولی آنچه مسلم است تا سال ۱۲۶۳ قمری حیات داشته است .

این چندشعر ازماده تاریخی است‌که بسال۱۲۵۹ در مرك دختری بنام گوهرنسا سروده .

هم احباب‌را بود نور بصر   هم‌اصحاب را بود نقدروان
قد سرواو سرو بستان دل   رخ ماه اومهر تابان جان
سزد چرخ‌پوشدسیه درغمش   شود دیده‌مهرومه‌خونفشان

شهاب قصیدهٔ را نیز در مرك میرزا کاظم طبیب مؤلف مفتاح الشفاء سروده است که چند شعر از آن در اینجا نقل میشود .

میرزا کاظم فیاض که چون جد وپدر
شدمسمی بفلاطون زمان ودوران

آنکه درشهر بدی شهره ایام وبدهر
شهر یاری بدیار بدن و کشور جان

وانکه قانون سلامت زاشاراتش گشت
شرح اسباب شفای همه بیماران

سوی جنت نه خود آن جان جهان تنها رفت
بلکه باخود پسری برد چو ماه کنعان

که بد او نیز چو یعقوب پدر لقمانی
نـام او بود محمد لقب او لقمان

آن چو یعقوب ز کنعان وخود این چون یوسف
کوس رحلت زده رفتند سوی مصر جنان

بهر آن پیر فلك کرده گریبان را چاك
بهر این خیل ملك گشته زماتم زدگان

ازپی رحلت آن پیر خرد گفت چنین
دهم ماه رجب رفت فلاطون بجنان
(١٢٦٢)

بهر این مویه کنان موی کنان گفت شهاب
بجنان رفت مسیحا نفسی موی میان
(١٢٦٢)

شهیدی

سیدحسن شهیدی فرزند مرحوم آقا میرزا محمد مهدی ثقة الاسلام (١) وازخاندان جلیل میر کبیر است، وی درسال ١٢٩٤ خورشیدی درخوانسار بدنیا آمده ، چهارساله بود که پدرش را شهید کردند .

شهیدی تحصیلات قدیمه را در نزد اساتید وفضلای خوانسار و علوم جدیده را دراصفهان وتهران فرا گرفته وهنوز سرگرم ادامه تحصیلات بود که آقـا محمد و آقا علی دو برادر بزرگتر ازخود را بفاصله کمی از دست داد وبا مرگ آندو باداره زندگی وسرپرستی وتکفل برادرزاده های خردسال خود پرداخت ، سپس تحصیلات خود را در رشته قضائی دنبال وبا دریافت گواهی نامه تحصیلات عالیه قضائی درسال ١٣١٨ بخدمت دادگستری وارد ودر اصفهان مصدر مشاغل مهم قضائی گردید وبداد ستانی استان اصفهان ارتقاء یافت ، وی درسایه حسن عمل وابراز لیاقت بزودی طرف توجه مردم قرار گرفته وباکاردانی وفعالیت بی نظیری که ازخود نشان داد توانست نظر اولیای دولت را نیز جلب نماید وبپاس همین خدمات صادقانه وقابل تقدیر بود که ازطرف اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی بدریافت نشان عالی تاج مفتخر گردید .

شهیدی یك چند بدادستانی آذربایجان منصوب وزمانی نیز دادرسی دیوان عالی کیفر عمال دولت را بعهده داشت .

وی درسال ١٣٢٨ ازطرف اهالی گلپایگان وخوانسار بنمایندگی مجلس دوم مؤسسان برگزیده شد ودردوره هفدهم که حکومت دکتر مصدق زمام امور را دردست داشت وتا اندازهٔ انتخابات آزاد ویـا لااقل

(١) شرح حال ثقة الاسلام بتفصیل در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد .

بصورت بهتر ومردم پسند تری انجام گرفت ، شهیدی نیز ازطرف مردم نجف‌آباد وفریدن بنمایندگی مجلس انتخاب گردید و چون دوره هفدهم مقارن با جنبش مردم برای ملی شدن صنعت نفت بود ، وی نیر هماهنك با تمایلات مردم بعضویت فراکسیون نهضت ملی در آمدو دردوره نمایندگی خود درزمره نمایندگان مبرزوناطق مجلس بشمارمیرفت ودرخلال این مدت خدمات شایانی به پیشرفت امورعمرانی وبهداشتی وفرهنگی استان اصفهان وحوزه انتخاباتی خود نموده است ، شهیدی دردوران زندگی و مبارزات سیاسی خود صدمات زیاد دیده ومحرومیتهای بسیار کشیده است ، وی نویسندهٔ توانا ودارای تالیفات است ، (شعله) وقسمتی دیگر از آثاراوبچاپ رسیده اهالی خوانسارنسبت بشهیدی وسایر فرزندان ثقة الاسلام علاقهٔ مخصوصی دارند .

شهیدی پس از انحلال دوره هفدهم دیگر بخدمت دولت بازنگشت واکنون درتهران مشاورحقوقی ووکیل پایه یك دادگستری است .

غزل زیر ازاواست :

دلدار اگر که سنگدل وبیوفا نبود — اینقدرجور برمن مسکین روانبود
بر گرد شمع عارضت ای یارسست عهد — پروانه وار سوختم اما سزا نبود
گر بامن ازوفا سریاری نداشتی — حاجت بمکر وحیله وریب وریانبود
بر ابروی هلال وش افکندهٔ گره — بگشای این گره که سزاوارمانبود
من دردمد عشقم ومحتاج بوسه‌ئی — درد مرا بجزلب لعلت دوا نبود
از گلشن جمال توخلقی است بهره‌مند — کس بی‌نصیب چون من بی دست‌وپانبود

راندی شهیدی ایمه‌تابان زدر گهت
گویاکسی بدهر چواوبینوا نبود

☆☆☆

شیخ الاسلام

میرزا علیخان فرزند میرزا ذوالفقاراست ازشعرای قرن یازدهم هجری است ، تذکره نویسان ویرا ازنزدیکان آقا حسین شناخته اند بعضی هـا او را عموزاده حقیقی و برخی دیگرویرا عمه‌زاده آقا حسین خوانساری بشمار آورده اند ، میرزا علیخان ازتلامذه عم‌خود آقاحسین بوده بعداً دراثرتقاضـ واصرار اهالی گلپایگان بشیخ الاسلامی آنجا بر گزیده شد ولی دیری نپائید که ازمردم گلپایگان بستوه آمده واز شغل خوداستعفاکرد .

شیخ الاسلام ازشعرای معروف قرن یازدهم است که دیوان او در هندوستان وایران رواج یافته واشعارش مقبول خاص وعام بود . از اواست

چون توان بااهل دنیاصاف کردن سینه‌را — کزدورویها گل رعناکنند آئینه را

☆

زجوش بخل مردم چین با بر ومداحسان است
نوازش اهل حاجت راهمین ازچوب دربان است

☆

می همچولاله خشك شوددراياغ من — دوراز توخون مرده نمایدچراغ من

☆

سر موئی دماغ فاخته شد — بسکه از رشك او گداخته شد

☆

بی‌بهله(۱) گل بدست نگیرد نگار من — ازبس گلش به آب نزاکت سرشته اند

☆

مژگان بدوردیده من خط باطل است — دوراز تومدآه مراشمع محفل است

(۱) یکنوع دستکش

بسکه بی‌اوچهره‌ام باسیلی غم آشنااست
خانه آئینه ازتمثال من‌چینی نما است

✲

رخسارترانیل‌خط‌سبزضروراست   چشم‌همه‌کس‌ازنمك‌حسن‌توشوراست

هرکس‌بقدرحوصله‌خودرسدبفیض   رنك‌شراب‌ساغرتصویررا بس‌است

سری هردم ببالین خیالی‌خواهشم دارد
هوای بال مرغی هر پری ازبالشم دارد
روانکه استازپهلوی‌غیرآرامجوگشتن
زمخمل‌دیده‌ام‌خوابی‌که‌بی‌آرامشم‌دارد

باشد نگه نرگس‌بی‌سرمه رساتر   بی‌دردچوشدباده بود هوش‌رباتر

طراوت‌آنقدرمیبارد ازسرودلارامش   که‌طوفان‌میکندپیراهن‌ابری‌بدامانش

چهره‌تاکی‌میتوان افروخت‌باافسردگی
سوختیم‌ازبسکه‌همچون‌شمع‌خودراساختیم

رباعی

دورازتوز رشته های‌آه سحری   بستم‌کمر خویش بعزم سفری
دانم‌که بپای خود بجائی نرسم   چون‌خاررروم مگربه‌پای‌دگری

لبریز زنظاره من‌گشت دو عالم   ازبس بتماشای تو بالید نگاهم
جزعکس‌تومن‌پرتوی ازهیچ‌ندیدم   چندانکه دراین‌آینه گردیدنگاهم

شب هجرتودرفانوس تن‌چون‌شمع کافوری
فروزان استخوانم شد ز تاب‌گرمی تبها

برداززدامان‌کسان دست‌ودعاکن   برداشتن دست‌ودعامعنیش‌این‌است

چون صبح درجوانی‌اگرپیرمیشدم   مانند آفتاب جهانگیر میشدم
زین بیش بود قابل پرواز شهپرم   هم آشیان اگر به پرتیر میشدم

اگرچه‌هست‌صراف‌عمل‌بینابهرنقدی   زروی‌لطف‌میگیردززرسرخ‌خجالت‌هم

بیهوده استدست زدن‌درمیان‌سعی   کارت‌بسان‌بهله‌چودردست‌دیگری‌است

دارند در نظرمژه‌سان‌نیك‌دیدگان   خاری‌که دورازره احباب کرده‌اند

طپدازبسکه‌زشوقت‌دل‌باغ‌گل‌سرخ   باده رنگ بریزد ز اياغ گل سرخ
چشم بلبل‌شود ازشمع رخت‌گر روشن
دامن از بال فشاند بچراغ گل سرخ
نیمرنگ‌است زبس جامهٔ رعنائی تو
میشود سرمه‌ئی از دود چراغ گل سرخ

عزیزی‌همچوهوش رفته‌از سردرسفردارم
شکست رنك گل داردصدای ناله بلبل

داریم بیتو چشم ز مردم رمیده ئی
خنجر بخویش از مژه خود کشیده ئی
نومید نیستیم که چون داغ لاله هست
با هر شبی چراغ خدا آفریده ئی

پنهان نکند مرك زما قاتل ما را   چون‌پرده‌چشم‌است‌کفن‌بسمل‌مارا

صائب

آقا صائب ازادبا وفضلای اوایل عصر قاجاریه است، آثار صائب مثل آثار اغلب ازشعرای خوانسار درموقع انقلابات وکشمکشهای داخلی ازبین رفته است .

صائب جد خاندان نویسنده است (۱)

صبوحی

حسینای صبوحی ازشعرا وموسیقیدانان وخوانندگان قرن یازدهم است درعنفوان جوانی ترك علاقه دنیا را گفته بسیرو سیاحت پرداخت حدود ولایات مرکزی و ری و همدان را زیر پا گذاشته قدم بآذربایجان نهاد در تبریز ملا واصب برادرصبوحی که دردستگاه رستم خان سپهسالار آذربایجان قرب ومنزلتی داشت ویرا ازلباس درویشی خارج ساخته وبه سپهسالار معرفی کرد پس از آن باتفاق برادر بلاهیجان رفته ومدتی را بامیرزا عبدالله وزیرلاهیجان بسر برد .

صبوحی را درفن موسیقی مهارت تام بود و درساز چهارتار استاد وآواز دلپذیر و روح انگیزی داشت وشاهنامه را بسیار دلنشین میخواند، وی در اواخر عمر از نوازندگی و خوانندگی توبه کرده و بسمت کدخدائی منصوب گردید صبوحی درسال ۱۰۷۸ بدرود زندگی گفته غیرازقصاید وغزلیات ۷ مثنوی از خود بیادگار گذاشته .

(۱) نسب نویسنده بدین ترتیب به اومنتهی میشود
یوسف فرزند محمود فرزند حسن فرزند خدابخش فرزند آقاصائب

ناله شد دردل گره شب ازخیال زلف او
موی چینی سرمه آواز چینی میشود

✡

مشك ما کافور گشت از گردش چرخ دورنگ
گند آوردیم وگرد از آسیا برداشتیم

✡

چنان از ناله شب دلتنگ سازم بلبلانش را
که برخیزد درود بامن گذارد داستانش را
دلم افغان کند هر دم پریشان گردد آن کاکل
چو آن مرغی که برهم خورده بیند آشیانش را
چو آمد بر سرم آن شهسوار ازغایت مستی
ندانستم رکابش را ببوسم یاعنانش را
صبوحی را به تیری ازتو دلخور سند چون گردد
که هست ازناوك صد آرزو هر استخوانش را

✡

خوش آن قصر جهان آرا که سازی جلوه گاه آنجا
ترا بینم صباح و شامم چون خورشید و ماه آنجا
سراسر گشته دارد آهوی چشمت بصحرائی
که نبود غیر باران سرشك وبرق آه آنجا
نگویم روز محشر میرسد دستم بدامانش
که خوبان پادشاهانند خواه اینجا و خواه آنجا
صبوحی را فراقت میکشد ازخانه بیرون آی
مبادا دردمندی کشته گردد بیگناه آنجا

✡

☆

خیالش چون در آید در نظر گویم وصال است این
وصال او تصور میکنم اما خیال است این
بماه عارضش من چون دهم خورشید را نسبت
که در اوج کمال است آن و در عین زوال است این

☆

من آن شهید فراق توام که بیدردان
بطرف قبر من آیند و دردناك شوند
برای قتل رقیبان چه احتیاج به تیغ
به پهلویم بنشین تا همه هلاك شوند

☆

خط نورسته آن لب که ریحان است حیرانش
خضر در گلشن جان سیر کرد از آب حیوانش
محبت گوهری نایاب و ابنای جهان حاسد
همان بهتر که سازم همچو جان در سینه پنهانش
بهرصورت که باشد آتش عشقش مرا سوزد
بهجران از جدائی در وصال از بیم هجرانش
نظر بازی است کارم لیك باحسن دل آرائی
که مانند گریبان ملك پاك است دامانش
سر خود را بفتراك سواری بسته می بینم
که زلف عنبرین مویان بود جاروب میدانش

محبت در میان ما و تو پنهان بود اما
نیاز من عیان میسازد و ناز تو پنهانش

☆

غم افزون شود چون دیگران گریند برحالم
بلی دریا فزون میگردد از باران ساحلها

این رباعی را در باره شخص متمولی که به نکبت زندگی میکرد گفته است :

خانی که نه ترك است نه کردونه لراست
لبریز ز پنزر چو جهاز شتر است
دولت ز کثافتش نیاورد برون
گیپا گردید و باز از فضله پراست

اشعاری چند از مثنوی صبوحی که بوزن شاهنامه سروده

ثنا ها کنم خالق پاك را   فروزنده شمع ادراك را
اثر وقف آواز بلبل کند   می رنك در ساغر گل کند
مگر شد بذکر تو تسبیح خوان   که گلبن سری دارد و صد زبان

در رزم

ز بس ریخت زابر کمانش تگرك   سپر گشت غربال بیزنده مرك

در صفت شمشیر

چو شمشیر اقبال را سازوبرك   بفرق عدو شهپر بال مرك
بمیدان کین بسته چرخ نگون   نمایان پلی برسر بحر خون

برون ازغلاف آتش تند خواست — حذر کن از این مار افکنده پوست

کس ار پرسد احوال این برق تاب — دلیر اینچنین گویمش در جواب

کزین ناخنی ز انقلاب سپهر — پریده است از پنجه شیر مهر

در باره اسب گوید

ز نعلش گر آئینه سازد خیال — نماید در او چهره امری محال

درباره فیل گوید

نفس در دلش از نواگستری — دوالی است بر طبل اسکندری

چو باثقل تن رو بصحرا کند — چو نم سایه‌اش برزمین جا کنند

برد مایه حلم و تمکین از او — قلم را زبان است سنگین از او

اگر یـاد جسم مثالـی کند — فلك طرف اندیشه خالی کنند

در تعریف اصفهان

چه‌شهری ز وسعت برون از گمان — نگین دان فیروزهٔ آسمان

چو خندق زمین از میان برده‌ئی — محیط ازبرش موج دم خورده‌ئی

سحابش از آن آب خواهد زهور — که سر چشمه نزدیك و دریا است دور

درباره زاینده رود

براطراف آن قصر های متین — نشستند چون مردم طاس بین

☆☆☆

صبوری

ملاهاشم متخلص بصبوری از شعرای قرن ۱۱ هجری است

صبوری بیشتر اوقات عمرخود را در مسافرت یزد و کرمان بسر برده سال فوتش بدست نیامد آنچه مسلم است در خوانسار بدرود حیات گفته است : شعرش این است

صفحه روی بتان را خط محشا میکند — معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکند

دیده‌ام گوهر بدامان ریخت از پهلوی دل — ابر دایم ریزش از بالای دریـا میکند

☆

شدم شکار تو در کشتنم شتاب مکن — نمیکند دگری صیدم اضطراب مکن

من و فراق تو وتاب چون منی هیهـات — تنك دلی چو مرا مست این شراب مکن

بسر زنش نشود عشق بر طرف ناصح — برو صبوری بیچاره را عـذاب مکن

صفا کودکانی

صفا از شعرای قرن سیزدهم است که ازدهکدهٔ کودکان (قودجان) برخاسته ، قریه قودجان در اصل کودکان بوده .

آقای محمد علی کاظمی که از محترمین آنقریه است وجـه تسمیه آنرا بکودکان باینجهت میدانست که دو کودك بنام حلیمه و نرگس که از دختران اعقاب موسی ابن جعفر علیه السلام میباشند باین دهکده پناه آورده واز آنروز اینقریه به کودکان شهرت یافته است ، آرامگاه حلیمه ونرگس اکنون زیارتگاه اهالی کودکان است .

دوست فاضل ما آقای فضل‌الله زهرائی راعقیده براین بود که خطوط روی سنك قبر حلیمه و نرگس میخی است و بنابر این صاحبان قبر را زردشتی می‌پنداشت .

نویسنده در سفر اخیر خود بقریه کودکان رفته و باکمك آقای روحانی فرزند آقای حاج آقاحسین عالم آن قریه ویکنفر دیگر بنام آقای غفوری که در تهران اقامت دارند صندوق مقبره را برداشته و خطوط سنك قبررا دیده‌ام ، آنچه مسلم است خط کوفی ومربوط بقرن سوم هجری است ، آقای روحانی تعهد کرد رونوشتی ازنوشته‌های سنك قبررا برداشته وبتهران ارسال دارد ولی تاکنون خبری ازایشان نرسیده است .

حلیمه ونرگس را بنام دختران بیك هم مینامند وعجب این است که دو قطعه دیگر نظیر و نمونه این سنگ که شکل عجیبی هـم دارد در خوانسار موجود است که یکی از آن در بیدهند و دیگری درلبرود دیده میشود .

وهرسه بنام دختران بیك نامیده میشود.

ازصفا جز ماده تاریخهائی که از اودر کودکان دیده شد چیزی بدست نیامد از اشعارش پیدا است که طبع شعر متوسطی داشته تاریخ فوتش بدست نیامد ولی آنچه مسلم است تـا سال ۱۲۶۴ قمری حیـات

داشته است .

ازماده تاریخهای صفا که جنبه تاریخی دارد در کتاب تاریخ خوانسار استفاده خواهد شد .

صفائی

ملا هاشم متخلص به صفائی ازشعرای عهد صفویه است حالاتش بدرستی روشن نیست سال فوتش بدست نیامد .

این شعرازاواست :

هلال عید وماه چارده یکجاتوان دیدن
بتحریك صبااز رویش اریکسو نقاب افکند

طاعتی

مولانا طاعتی ازمشایخ عظام وازشعرای قرن دهم است .

طاعتی نظر باینکه ازپیرزاد های خوانسار و خود نیز مقام شیخوخیت داشته مورد توجه اهالی بود وازتاریخ فوت او اطلاعی بدست نیامد .

شعرش این است

درفهم وعلو قدر آن گنج خرد — کامل خردی اگر بقانون رصد
خیط نظر جهانیان ربط دهد — بر دامن کبریاش ننشیند گرد

☆☆☆

ای نظم ده گوهر طلب آدم — ای رشته کش مهره پشت آدم
تعلیقه صنعت ارنباشد یکدم — منظومه کاینات پاشد ازهم

☆☆☆

مصباح ازل که آفتاب شرف است / مفتاح خزینه وجودش بکف است
ضبط ونسق عالم ملك وملكوت / درعهده اقتدار شاه نجف است

☆☆☆

تا روی تو درآینه جان دیدم / دل را برخت چو دیده حیران دیدم
چون حسن توجلوه کرد شورعجبی / در عرصه پیشگاه امکان دیدم

☆

ای لازمه حسن توحیرانیها / گنج غم تو باعث ویرانیها
فتراك آویز عقل یعنی زلفت / شد سلسله جنبان پریشانیها

☆

ازشعله فروز آتش جان فریاد / ازعالم سوزمهر جانان فریاد
ازخار غم بادیه عشق فغان / وزگوشه دردخیز هجران فریاد

☆

ای یادتو یار وغمگسار دل من / درکنج فراق رازدار دل من
درپای خیال تومبادا که خلد / خار المی ز خارخار دل من

☆☆☆

ای ازتوبپا فتاده کار دل من / ازدست شده صبروقرار دل من
چون شمع بسوزدل کنی گریه زار / گردرنگری بحال زار دل من

☆☆☆

چون منزل عشقت بدل پرخون شد / درخلوت دل عشق توروزافزون شد
گنجایش جان دردل پردرد نماند / عشق تودرون آمدوجان بیرون شد

طلوعی

طلوعی از شعرای اواخرقرن دهم و اوائل قرن یازدهم است که مدتها در دستگاه امیرخان قورچی باشی بود سال فوت ومحل وفاتش

بدست نیامد . ازاواست:

خون هزاربلبل زارم بگردن است / در پای هرگلی که نشستم بیادتو

عبدالله

ملا عبدالله از شعرای اواخر قرن سیزدهم است که هم بزبان فارسی وهم بلهجه محلی خوانسار اشعاری سروده .

ملا عبدالله درقریه باوکی بربرود اقامت گزیده وگویا در همانجا هم بدرود حیات گفته باشد .

فرزندانش اکنون در الیگودرز بسر میبرند .

این رباعی را که بلهجه شرین محلی خوانسار سروده شده باو نسبت میدهند

مردم تتلنده فکر کارم دربان / در فکر خوم و یارودیارم دربان
ای بخت سیاتو بربرودت کدبرت / من خب به همیشه درخوسارم دربان

عظیمی

سید صدرالدین عظیمی معروف به آقا صدرا از علماء ومجتهدین اخیر است که در سال ۱۳۵٤ قمری بدرود حیات گفته وی فرزند آمیرزا محمود عظیمی است که شرح حالش درکتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد آقاصدرا از آیة الله سیدابوالحسن اصفهانی و آقاضیاءالدین عراقی و آیة الله نائینی، اجازهٔ اجتهاد وروایت داشت آقاصدرا عظیمی دارای تألیفاتی بشرح زیراست

رساله درفیزیك وشیمی .

رساله جامعی درارث ودیات .

رساله درعلم رجـال وغیره .

عظیمی دارای طبع شعر وصاحب دیوان است . دیوان او بچاپ نرسیده واز اشعار وی چیزی دردسترس ما نیست .

محمد جواد افسر شاعر توانای معاصر درمرگ اوقطعهٔ سروده که دوبیت آخر آن این است :

سال تاریخ وفاتش افسر روشن ضمیر
کرد از پیر خرد با ناله وافغان سئوال
گفت افزون کن دو اندر آخرین مصرع بگو
شام صدرالدین بدل گردیده باروز وصال

۱۳۵۲+۲ =۱۳۵٤

اطلاعات فوق ازدانشمند محترم آقای حاج آقاحسین علوی .وآقای سیدعلی عظیمی برادرزاده آنمرحوم بدست آمد .

عندلیب

عندلیب تخلص شاعری است که در قرن سیزدهم میزیسته از آثار ادبی او جز آنچه که برروی سنگهای قبورثبت است چیز دیگری بدست نیامد قطعه زیر را عندلیب درسال ۱۲٤٥ در مرگ شخصی سروده

ای شده درخاك چوبسمل نهان — وی زغمت سوخته پیر و جوان
خفته تو آسوده بدامان خاك — اشك فشان در غم تو آسمان
ای گل پژمرده که پنهان شدی — از نظر خویش وتبار و کسان
جای تو معمار قضا در بهشت — ریخته از روز ازل طرح آن
آمدو گفت ازسرصدق این سخن — جرعه کش باده دور و زمان
حیف از آن سرو گلستان ناز — آه از آن نخل ریاض جنان

پیر خرد گفت که ای عندلیب — بهر وفاتش سخنی کن بیان
سال وفاتش بیکی مصرعی — ختم شد از خامه وشد برزبان
آنکه ازاین دار بحسرت گذشت — (رفته ازاین جای برحوریان)

۱۲٤٥

غوغا

نامش بابائی وغوغا تخلص اواست . وی نیز ازجامعه یهود خوانسار برخاسته وسال مجاعه ۱۲۸۷ یا۱۲۸۸را دریافته است .

دربـاره مجاعه دومثنوی ترتیب داده واکنون موجود است .

اشعارغوغا ازلحاظ تاریخی حائز اهمیت ولی پارهٔ ازابیات آن از نظر ادبی ارزش چندانی ندارد .

بطوریکه ازاشعاراو برمیآید درسال مجاعه باندازهٔ کارد باستخوان مردم رسیده بود که باگوشت حیوانات وچهارپایان وسك وگربه تغذیه میکردند

وباز دراین باره گفته است درحدود سه سال تمام که حوضها و چشمه سارهای خوانسارخشکیده بود باغ وبوستانها ومزارع خوانسار وضع غم انگیزی را بخود گرفته و مردم خوانسار آنچه از خطر مرگ جسته بودند ترك خانه وسامان کرده واز شهر ودیار خود متواری گشتند(۱) ، غوغا درسال مجاعه ۳۰ ساله بوده وخود دراین باره چنین گفته است :

دیددرسی سالگی غوغای زار — آنچه آورد این گرانیها ببار

(۱) سال مجاعه برای خوانسارضایعات جبران نا پذیری را ببارآورده و ما تفصیل آنرا مشروحا درتاریخ خوانسار خواهیم آورد.

این اشعار از مثنوی بحر تقارب او است که خطاب بخود گفته :

چو طوطی سخن را پر آوازه کن / ز نو داستان دگر تازه کن
الهی به داود و مزمار او / به موسی و لوح گهر بار او
کن این مثنوی را چنان دلنشین / که گویندم از جان هزار آفرین

تا آنجا که درباره مجاعه سروده است

یکی زعفرانی شده رنگ او / یکی رفته برباد او رنگ او
یکی رنگ او چون زمرد شده / یکی دیگر از جوع بیخود شده
یکی باب خود را بکشت و بخورد / یکی خانه اش را برفت و ببرد

ومثنوی دیگرش با این شعر آغاز میشود

قافیه سنجان مرا محرم شوید / این دل مجروح را مرهم شوید
تا که از نو آتشی برپا کنم / و زگرانی لحظهٔ غوغا کنم
قصهٔ بشنو ز غوغای یهود / تا به بینی بازی چرخ کبود

و در پایان این مثنوی گفته است :

نام من بابائی است ایدوستان / دارم اندر سر هوای بوستان
ساکن خوانسارم و غوغا منم / زامت موسی در این دنیا منم

فایض

ملاعلی فایض از شعرای معروف اواخر عصر صفویه است صبح گلشن اورا چنین معرفی مینماید :

(فایض مولانا علی خوانساری است فیض کلامش بشیرینی در رگ و پی چاشنی گیران سخن جاری وساری) . از او است :

کاردلم زغم بطپیدن رسیده است / این نیم قطره خون بچکیدن رسیده است

فروزش

محمد علی فروزش فرزند حاج محمد رضا از شعرای با ذوق معاصر است که در سال ۱۲۹۵ خورشیدی در خوانسار متولد شده .

فروزش تحصیلات خود را در خوانسار و اصفهان بپایان رسانیده و از آن پس به تجارت پوست و روده پرداخت در سال گذشته از این کار دست کشیده و ناچار بمهاجرت از خوانسار گردید و اینك در شهرداری اهواز مصدر شغلی است . شعرش اینست:

من کیستم؟

من کیستم اسیر سر کوئی / پا بند عشق یار پریروئی
شیدای تار زلف سمن سائی / مفتون و مست نرگس جادوئی
افتاده ئی بچاه زنخدانی / دلدادئی بخرمن گیسوئی
حالم تبه ز جور دل آزاری / روزم سیه ز زلف سیه‌موئی
در انتظار محرم اسراری / درحسرت نوازش دلجوئی
نالان و رنجدیده بهر برزن / گریان و داغدیده بهر کوئی
بنشسته ام براه گل اندامی / تا برمشامم آید از آن بوئی
چوگان روزگار مرا بفکند / در پرتگاه حادثه چون گوئی
داغ دلم چکیده بهر گلشن / اشکم دویده بهر لب هرجوئی
جز خیل غم نمانده در اطرافم / صف بسته درقبال من اردوئی
برباد روزگار تبه کرده / دارم بهر کرانه هیاهوئی



حدیث زلف ترا باصبا نشاید گفت / از آنکه بادصبا هرزه گرد و نمام است
در این تلاطم دریای بخت در عجبم / که از چه کشتی صبرم هنوز آرام است
قدم به محفل ما نه ز راه لطف و به بین / که خون دیده بجای شراب در جام است

فکری

اسمعیل فکری ازشعرا وخوشنویسان معروف قرن‌دهم است .

خطش بسیارزیباونمونهٔ ازخط اوکه بر صندوق مقبره شیخ صدر الدین حسین عارف نقرشده هنوزموجود است .

این صندوق که ارزش تاریخی دارد اکنون در مقبرهٔ بابا ترک قراردارد ، اشعارفکری بدست نیامد .

فنائی

میرسید محمد رضوی متخلص بفنائی فرزند میرسید زین‌العابدین نقوی رضوی است که درسال ١٢٥٣خورشیدی در خوانساربدنیاآمده . چهار ساله بودکه پدرش بدرود حیات‌گفت ، وی درده سالگی برای تحصیل باصفهان عزیمت کرد درپانزده سالگی از اصفهان بنجف اشرف آمده وتحصیلات خود را دنبال کرد .

فنائی ازتلامذه صاحب کفایة الاصول وسید محمدکاظم یزدی و سیدمحسن‌تبریزی ومیرزامحمدعلی چهاردهی وحاج‌میرزا حسین خلیلی وشریعت اصفهانی وشیخ ابراهیم اردبیلی وسید ابوتراب خوانساری وسید محمدآل بحرالعلوم بوده وازبعضی آنان صاحب اجازه است .

فنائی پس‌ازخاتمه تحصیلات ورسیدن بدرجه اجتهاد بقصدایران حرکت‌کرده وباصفهان مراجعت مینماید .

وی درمرداد ماه١٣٣٤خورشیدی دراصفهان بدرودحیات گفت .

فنائی رضوی‌پدرجهدی‌است که‌شرح‌حالش مذکورشد،جهدی‌درحیات‌فنائی

بدرود حیات‌گفته است .

فنائی درنظم ونثرصاحب‌تألیف ودرعربی وفارسی آثارمهمی ازخود بیادگار گذاشته :

١ـ درة البیضا درشرح وحاشیه عروة الوثقی (عربی)که درسال ١٣٤٣قمری بچاپ رسیده .

٢ـ رساله عملیه دعوت‌الحق‌در٢جلد (بچاپ رسیده)

٣ـ دررالليالی فی زادالایام واللیالی‌در١٢فصل‌وخاتمه‌چاپ‌سنگی

٤ـ برهان المتقین در٢جلد (بچاپ رسیده) .

٥ـ فریاد حسن جلد اول مطبوع .

٦ـ مبشرات الفوآد درعلائم ظهور(عربی) (بچاپ رسیده)

٧ـ رساله درصلوات وفضائل آن(فارسی)مطبوع .

٨ـ منتخب درعلائم ظهور

٩ـ سدرة المنتهی‌درسه‌جلد .

١٠ـ طریق اقوم .

١١ـ حاشیه‌برمکاسب شیخ .

١٢ـ حاشیه برخیارات‌شیخ .

١٣ـ جلد دوم فریاد حسن‌دراخلاق .

١٤ـ الرفرف الاصول .

١٥ـحاشیه برفرائدالاصول .

١٦ـگوهرالاعظم فی‌اسم الاعظم .

١٧ـ درعرفان فی‌سیرالی‌الله .

١٨ـ سبع منازل .

۱۹ـ رساله درعلم رمل .

۲۰ـ رساله درعلم جفر .

۲۱ـ جامع التنزیل فی مراتب التفضیل .

۲۲ـ اکثرابواب کتب الفقهیه .

۲۳ـ تذکره المتقین .

۲٤ـ جهان دارا .

۲۵ـ منظومه درعلائم ظهور .

۲٦ـ تحویل الاحوال .

۲۷ـ (اربعین) فقه استدلالی .

۲۸ـ شرح کفایة الاصول .

۲۹ـ نکت الرضویه .

۳۰ـ مثنوی در ۲۰ هزار بیت .

۳۱ـ ضیاء الانوار .

۳۲ـ شجرة العلم منظوم .

۳۳ـ شرح زیارت ناحیه .

۳٤ـ کوکب الدری .

۳۵ـ مراتق الفقهیة .

۳٦ـ اللؤلؤالمنثور .

۳۷ـ النخلة الرضویه .

۳۸ـ دیوان رضوی

۳۹ـ زادالآخره .

٤۰ـ الایمان .

٤۱ـ الرحمن فی اسرارالقرآن

٤۲ـ رساله دربیان اقوال وتعداد اسم اعظم .

٤۳ـ رساله دربیانات منبری ماه رمضان .

٤٤ـ گلشن اسرار .

٤۵ـ رساله دررد کلمـات نصاری .

٤٦ـ دوره اصول فقه .

٤۷ـ رساله درتوحید .

٤۸ـ رساله دررضاع وغیره .

که اکنون فرزند ارجمند آنمرحوم آقای سید شهاب الدین رضوی(۱) که ازائمه جماعت وازفضلای صاحب نطق وبیان معاصر است درصدد چاپ قسمتی ازآنها برآمده اند .

نمونهٔ ازاشعارفنائی

بدیدن رخت ایماه ، مه اگر بدر آید — رخ ازخجالت رویت گرفته در بدر آید
بآروزی توجانا گمان مبر که بپیچم — سرا زمودت تو تا که جان زتن بدر آید
چو بلبلی بقفس در تمام دوره عمرم — بعشق وصل کنم ناله تا اجل بسر آید

✡

ازنقش زمین بینم من صورت انسانی — ازخط جبین بینم من سیرت انسانی
درخاک زمین یابم اجزاء وجودش را — ازطول زمین جویم من قامت انسانی

(۱) آقا سید شهاب الدین شخصا نیز دارای طبع شعر بوده و آثارشیوائی دارند روزی که نویسنده بنا بسابقه ارادت چندین ساله بوسیله آقای سید علی مشکوة السادات خوانساری ازایشان تقاضای ارسال شرح حال فنائی وجهدی وخودشان را نمودم معظم له فقط تاریخچه زندگی آنمرحوم را ارسال داشتند بعداً نیز کتباً این تقاضا تکرار شد ولی تاکنون که شرح حال مرحوم فنائی درزیرچاپ است جوابی ازطرف ایشان نرسیده است

✿

جدما آدم وحوا سبب خیر شدند   تانمائیم دراین بادیه ماعیش ونشاط

✿

تشنهٔ آب حیات توام ای مایهٔ ناز   بردر خانهٔ محمود توام همچوایاز
ذکروفکرم همه گردیده بوصف رخ تو   عاشقم بردر درگاه توای شاه نیاز
بوالعجب ، آنکه سرانجام جهانش خلل است
دور افتاده ز درگاه و نمیآید باز

قاضی امین

قاضی امین ازشعرای قرن دهم ومدتها بقضاوت خوانسار مشغول بود و بطوریکه نوشته‌اند در امر قضاوت عمل بخلافی از او دیده نشد وی پدر سحری قاضی و شاعر است خاندان قاضی امین بیشتر عهده دار قضاوت خوانسار بوده اند .

اولاد واعقاب قاضی امین اکنون درخوانسار واصفهان وتهران و سایرنقاط پراکنده اند بزرگ خاندان این سلسله در عصر حاضر میرزا جوادخان امینی است که در وقایع شهریور شوم ۱۳۲۰ بجرم وطنخواهی وباتهام دوستی با آلمانیها از طرف قوای مهاجم متفقین دستگیر و دراراک تبعید و زندانی گردید وی پس از استخلاص تاکنون در تهران اقامت دارد ،

رباعی

ناکام شدم بکام بدخواه از تو   یکره نشدی بکام دل آه از تو
هجران تو وشکیب آنگاه ازمن   ای وای من وجدائی آنگاه از تو

✿

ازبس خیال آن مژه دردل خلیده است   تاگفته‌ام دل ازنفسم چون چکیده است

✿

مرا دردی زدل بیرون نکردی   که صددرد دگر افزون نکردی
بسویم یك نگاه ازگوشه چشم   نکردی تادلم را خون نکردی

قاضی جمال

قاضی جمال از شعرای قرن یازدهم است .

وی از قضات معروف عصر خود بود تاریخ فوت اوبدست نیامد

از اشعاراوست

نگرزخون دلم گلشن بهارشکفت   نه‌لاله بود که برطرف جویبار شکفت
که خون زخم شهیدان عشق ازته خاك   بجوش آمدوازروی روزگار شکفت
نسیم حسن تودودل که درپی داشت   کزاو بنفشه همچون گل عذار شکفت
شکفته گشت چوجا کردناوکت دردل   بسان غنچه که برروی شاخسار شکفت
جمال دامنتا زخون دیده گلشن کن   که غنچه دلت ازچشم اشکبارشکفت

قاضی حسین

قاضی حسین ازقضات متمول وازشعرای معروف عصر شاه‌عباس کبیر است
وی از تلامذه میرزاجان باغنوی شیرازی و مدتها قاضی خوانسار بوده است
سلسله دودمان قاضی حسین عموماً اهل فضل وکمال وسخن سنج بوده‌اند
ازتاریخ فوت ومدفن قاضی حسین اطلاعی بدست نیامد .   ازاوست

محنت زده‌ئی عزم سرکوی توکرد   آورد متاع هستی راه آورد
چون یافت که کوی توغباری زان یافت   ننشست دگر نشست و برخاست چوگرد

قاضی داوری

قاضی داوری ازمشاهیر وفضلاوشعرای قرن ۱۱ هجری است که

قضاوت ومحاکمات شرعیه را بعهده داشت .

ازتاریخ فوت ومدفن اواطلاعی دردست نیست. ازاواست :

داغ عشق واختر عاشق گل یك باغ بود
آسمان در دامن ومن درگریبان ریختم

دوبیتی

بود روزی که ازغم رسته باشیم   چو ابرویت بهم پیوسته باشیم
نظر را خوب بیتو ، حاش لله   که تو بیرون ومادر بسته باشیم

قاضی زین العابدین

قاضی زین العابدین فرزند ملاعبدالله قاضی است .

سرسلسله این خاندان ملابدیع خراسانی است که ازطرف سلاطین صفویه قضاوت خوانساررا بعهده داشت و از آن تاریخ اولاد واحفاد ملابدیع بیشترمرجع امورقضائی بوده اند ، قاضی زین العابدین درعلم اسطرلاب وبعضی دیگر از فنون هم دست داشت ودراین باره کتابی نیز نوشته است ـ وی بغایت شوخ ومزاح بود ، وتا اواخرعمرهم شادابی و طراوت خود را ازدست نداد .

قاضی زین العابدین درمرداد ماه ۱۳۲۳ خورشیدی بسن ۹۴ سالگی درخوانسار بدرود حیات گفت .

وی پدرملامحمدعلی قاضی است (۱) که درسال ۱۳۳۰ قمری باکمك

(۱) ملا محمد علی قاضی اکنون در تهران اقامت دارد؛ وی دارای چند فرزند است . فرزند ارشدش دوست فاضل ما آقای تقی قاضی است که یك چند نیز بانتشار روز نامه ندای خوانسارمیپرداخت واکنون در تهران وکیل دادگستری ومشاور امورحقوقی وقضائی است .

وتشریك مساعی دانشمندمعاصر آقای حسین واعظ زاده حکیم الهی وحکیم الهی فریدنی دبیر کهنسال دبیرستانهای تهران وعده دیگر ازفضلای خوانسار بتأسیس مدرسه جدید پرداخت .

اینعده با اینکه مواجه با مخالفت شدید کهنه پرستان شده بودند معهذا توانستند چند سالی را علیرغم تحریکات ودسایس محلی مقاومت نمایند . ما درسایر تألیفات خود بتفصیل در باره خدمات مؤسسین و مدرسین فرهنگ جدید خوانسار گفتگو خواهیم کرد .

قاضی زین العابدین گاهی نیز باقتضای حال بسرودن شعر میپرداخت ، از اشعار وی جز قطعه زیر راکه درمرك برادرش ملامحمداسمعیل که او نیز از قضات معروف زمان بود سروده است چیزی بدست نیامد .

قاضی شرع احمد مرسل   سالك ملت حنیف خلیل
ارجعی راجواب دادوشتافت   بجوار کریم رب جلیل
وقضی نحبه علی السبعین   هادی القوم وحافظ التنزیل
عابدین گفت بهر تاریخش   (به جنان شد مقام اسمعیل)

قاضی سعید

قاضی سعید از قضات مشهور عصر صفویه است وی بااینکه در خوانسار شهرت بسیار دارد حالاتش بدرستی روشن نیست ، از قرائن پیدا است که از شعر وشاعری نیز بهره مند بوده وشهرت خودرا بیشتر از این راه بدست آورده است متأسفانه اشعارش بدست نیامد .

قاضی سعید سرسلسله خاندان قاضی سعیدیها است ، از این سلسله شخصیتهای معروفی برخاسته انداز آنجمله حسن ابن محمدتقی ابن رحیم

ابن قاضی سعید مؤلف کتاب اسرار العباده ومریم بیگم که از بانوان فاضله قرن اخیر است ، این بانوی هنرمند در حدود شصت قرآن وکتاب را بخط خود نوشته است (۱)

در خوانسار کوی مخصوصی بنام قاضی سعید اختصاص دارد که اکنون محل سکونت قاضی سعیدیها است ، بعضی از افراد خاندان قاضی سعید بنقاط تهران ، اراك و رشت و مازندران مهاجرت کرده اند و درحال حاضر کسی که از این سلسله بیش از همه معروفیت دارد آقای محمد قاضی سعیدی وکیل پایه یك دادگستری است که اخیراً به تهران مهاجرت کرده است

قاضی نظام الدین

قاضی نظام الدین از قضات مشهور و از شعرای معروف قرن ۱۲ هجری است قاضی نظام الدین تحصیلات خود را در اصفهان بپایان رسانیده وپس از مراجعت بخوانسار والی لرستان به مراتب علمی وفضائل معنوی وی پی برده بنابه تقاضای اهالی خرم آباد وبا اصرار والی بخرم آباد لرستان عزیمت کرد وقضاوت و محاکمات شرعیه آنحدود درامتکفل گردید شیخ محمدعلی حزین که درفتنه افغانها از اصفهان متواری بود چون گزارش بخرم آباد افتاد مدتها را درمصاحبت او بسر برده و با هم مشاعراتی داشته اند قاضی نظام الدین از فن موسیقی والحان بهره کافی داشت و درعلم حساب از نوادر عصر بود .

حسن صوتش را تا آنجا نوشته اند که هرگاه درخلوت بمصرعی مترنم میشد چنانچه غفلتاً آوازش بگوش کسی میرسید شنونده مدهوش میگردید .

---

(۱) شرح حال حسن ابن محمد تقی و مریم بیگم در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد

قاضی نظام الدین تا نیمه قرن ۱۲ در قید حیات بوده و از تاریخ فوت او اطلاعی در دست نیست وچنین بنظر میرسد که درخرم آباد بدرود حیات گفته است . شعرش این است

بعشق آشنا پرور هوس بیگانه میآید
برو ای آرزو از سر که صاحب خانه میآید

عنان گسستگی موج درکنار من است
ترا گمان که بدست من اختیار من است

☆

تادم حشر چو خورشید فروزان داغ است
دل گرمی که از آن آتش سوزان داغ است

☆

گرفتم اینکه صد یوسف ترا در کاروان باشد
چه حاصل چون بملك مصر قحط قدردان باشد

☆

ازپهلوی عزت نکنم چرب دهن را   چون شمع خوردم تابتوان خورد بدن را

✿

هرچند میگریزی ازمن نگارك من   میگیرمت چوروزه ماه مبارك من

کمال

آقا کمال الدین فرزند ملاحسین ازعلما وفضلای قرن اخیر است وی درزمره ائمه جماعت واز مدرسین عالیمقام اصفهان ومورد توجه عموم بوده است ، آقا کمال الدین درظهر ٤ شنبه ۱۷ صفر ۱۳٦۱ قمری در حدود ۸۰ سالگی دراصفهان بدرود حیات گفته ودرزینبیه در جوار قبر سید

ابوالقاسم دهکردی مدفون گردید .

ازتألیفات اواست :

١ـ مجالس الذکر یا محاسن الذکر .

٢ـ ایرادات برکتاب هزارمسئله درفقه .

٣ـ رساله دررد باب .

٤ـ مجموعه اشعار وغیره .

ازاشعاراواست :

ای آنکه ازمذمت دنیا سخن کنی   خارت بدست رفته توعیب ازچمن کنی
ابنای روزگار چواخوان یوسفند   آن به که اعتکاف به بیت الحزن کنی

این قطعه را نیزدرفوت داماد خود سید محمد باقرنحوی سروده:

آن سمی حضرت باقرکه بود   نحوی عصرش فصیح وهم بلیغ
سال فوتش را اگر پرسی زمن   گویمت ای حیف ازاویاای دریغ

کوثری

کوثری ازشعرای خوش قریحه ووسیع مشرب قرن یازدهم هجری است ،که او رابنامرادی معرفی کرده‌اند ، از تاریخ فوت ومدفن او اطلاعی بدست نیامد .

ازآثاراواست:

هرگزنشد مقید مهرو وفا دلت   غیرازجفاوجورندانی خوشادلت

☆

باتنك حوصله کاوش زخردمندی نیست   چشم ما بیهده سربر سردریادارد

☆

باخلق زمانه کوثری رازمگو   این راز بر مردم غمازمگو
دانی دهن کوه چرا پرسنك است   یعنی که هرآنچه بشنوی بازمگو

مجرم

مجرم از شعرای قرن ١١ هجری است حالاتش بدرستی روشن نیست وازتاریخ فوت او اطلاعی بدست نیامد . این شعرازاواست :

خوددرامسازشعله عالم که همچومهر   دارد زوال جلوهٔ صاحب جمالها

میرزا لطف الله نجم ثانی در جنگ خود اشعارزیرراکه ازشعیب خوانساری است بنام اوثبت کرده :

جان درتنم زپرتوسیمای دیگری است   رفتارمن چوسایه زبالای دیگری است

☆

با هرکه حرف دوستی اظهارمیکنم   خوابیده دشمنی است که بیدارمیکنم

همانطورکه یاد آورشدیم این شعرازشعیب خوانساری است و دنباله آنهم این است :

ازبسکه درزمانه یکی اهل دردنیست   اظهار درد خویش بدیوار میکنم

محشری

محشری ازشعرای قرن یازدهم و بسیار درویش مسلك وزنده دل و شوخ بوده است نظیری نیشا بوری از شاگردان او است .

محشری متجاوز ازنودسال عمرکرده ودیوان اشعاری از اوباقیمانده شعرش این است

روزی که آسمان بکسی کینه ورنبود   دانش نبود وفضل نبود وهنر نبود
روزی که قدربیخردان میفروخت بخت   شایستگی بکشورشاهان سمر نبود

مجنون من به نرگس جانانه آشناست   مجنون بمردمان سیه جامه آشناست

✡

طفل بدخو چون شود کامل به تمکین میشود
در رسیدن میوه های تاخ شیرین میشود

✡

دل چو ناخن میزنم برداغ بیغم میشود
باغبان چون باغ خرم دید خرم میشود

✡

تکیه بر سرو از آن قامت رعنا زده ام
انتخابی است که بر عالم بالا زده ام

✡

پیر چون گشتی مشو غمگین زوضع روزگار
میوه رنگین‌تر شود هرچند میماند به بار

✡✡✡

پیر چون گشتی نشاط ازطبع محزون میرود
باغبان وقت خزان ازباغ بیرون میرود

✡

سینه کندم ز غمش کـوه بفریاد آمد
بیستون ناله بر آورد که فرهاد آمد

رباعی

افسوس که خاطرم زغم شاد نشد   کارم بجز از ناله وفریاد نشد
هر چند که تعمیر دل خود کردم   ویرانی این خرابه آباد نشد

✡

ازخوش سخنی دل کسی ریش نشد   باخوش سخنان کسی بداندیش نشد

گنجی است کلام خوش که بخشنده او   هر چند کرم نمود درویش نشد

✡

یك خانه بموزونی آن خانه زین نیست   از ناز سمند توچرا بال نه بندد

محمد

آقا محمد فرزند ملا عباسعلی ازشعرای قرن سیزدهم است وی پدرخرم شاعروجد دانشمند وشاعرمعاصر آقای احمد سهیلی خوانساری است .

آقا محمد شاعرخوش قریحهٔ بوده .

در یکی ازمسافرتهایش به تهران که باقحطی نان وکمبود ارزاق رووبرمیشود روزی قطعه شعری را سروده وجلوی کالسکه ناصرالدینشاه رفته آنشعررابدست شاه میدهد.   دوبیت از آن قطعه این است

پادشاها بمردمان نان ده   خلق را نعمت فراوان ده
یا بفرما که عبده عاجز   نظم تهران بظل سلطان ده

بقیه این اشعاربدست نیامد .

آقامحمد در سرودن شعر محلی نیزدست داشت شعرزیر ازغزل شیوائی است که روزی دانشمند معاصر حاج میرزا محمدباقرمهدوی آنرا برای نویسنده نقل میکرد :

ازدیم شیم ونحسش دایم کویر وارو   یا شوم تیغ مونویاصحب چله جیلا

تاریخ فوت آقا محمد بدست نیامد .

مداح

مداح از شعرای قرن سیزدهم است که از قریه بید هند خوانسار

برخاسته وی ازشعرای چیره دست وخوش قریحه عصرخود بود واغلب به بروجرد وخرم آباد مسافرت میکرد ، مداح بزبانهای فارسی و ولهجه های محلی خوانساری ولری اشعاردلپذیری دارد .

یکی از آثارمنظوم مداح که بچاپ هم رسیده معراج نامه است که بزبان لری سروده شده این کتاب اکنون نایاب وتلاش ماهم برای بدست آوردن نسخهٔ از آن تاکنون بجائی نرسیده است . گویندموقعیکه آقااسداله بنیان گذار مسجد بازارپلگوش خوانساررا بدستورفتحعلیشاه قاجارازدوچشم نابینا ساختند ، مداح قطعهٔ دراین باره ساخته که یك شعرش این است :

بگرد کاسهٔ چشمش فلك بخط غبار   نوشته فاعتبر ومنه یا اولی الابصار

مداح دارای ماده تاریخهای متعددی است که اغلب برسقف و کتیبه های مساجد وعمارات دیده میشود - درسقف مسجد آقا اسدالله قصیدهٔ ازوی باقیمانده بودکه با خراب کردن قسمتی ازمسجد ازبیان رفته ، این چندشعراز آن قصیده است که آقای حاج علی اکبرمتوسلی در اختیارنویسنده قرارداده اند .

قمرخد ونبی جد وعلی قد موسوی آباء
ضیاءالحق جمال الدین پی ترویج دین آمد
بنای یك بنائی ازدوبانی گشت مستحکم
که از بنای قدرت بهرطرحش آفرین آمد
چوخورشید(اسد)شدپرتوافکن جانب جنت
محمد باقر آن بدرسما صدر زمین آمد
طواف کعبه گرخواهی مکش رنج بیابان را
که بهرطوف بیت الله ماروح الامین آمد

بگومداح تاریخش بعهد ناصرالدین شه
(زمحراب دو ابروی مه منزلنشین آمد)
۱۲۷۹

مداح ازشعرای شوخ عصرخود بودگویند قصیدهٔ رادرمدح یکی از بزرگان قوم سروده و تقدیم داشته که چندان مورد توجه واقع نشده بود .

مداح ازاین بی اعتنائی آزرده خاطرشده وپس ازخروج ازخانه آنشخص فی البهداهه قطعهٔ را سروده وبدربان خانه میسپاردکه بصاحب خانه برساند .

این شعراز آن قطعه است :

ممدوح اگرتوباشی ومداح اگرمنم .... به مدحتی که سرودم برای تو

مداح با خاندان صدرالواعظین امینی واعظ وخطیب معروف قرابت داشت ونویسنده نیزازطرف مادربا هردو بستگی دارد. مداح درخوانسار بدرود زندگی گفته ، سال فوتش بدست نیامد .

مدهوش

مدهوش تخلص شاعری است که درقرن سیزدهم میزیسته .

بعضی ازمعاصرین را عقیده براین است که محمد صادق معروف به مدهوش گلپایگانی همین شخص است وعقیده دارندمدهوش اصلا گلپایگانی نبوده و ازخوانسار برخاسته است ودر گلپایگان دردستگاه حیدرقلی میرزا قاجارمؤلف تذکره خاور که مرکزحکومتش در گلپایگان بوده وارد گشته ولی بنظر نویسنده اینموضوع قابل تأمل است ، زیرا دیوان مدهوش

گلپایگانی را بدقت مطالعه کرده‌ام چیزی که دلالت کند براینکه محمد صادق مدهوش خوانساری بوده است بدست نیاوردم واغلب ازتذکره نویسان نیز محمد صادق مدهوش راگلپایگانی شناخته اند .

با این ترتیب بعید است که بدون مدرك مدهوش را خوانساری قلمداد نمود ولی آنچه محقق است شاعری متخلص به مدهوش هم درخوانسار زندگی میکرده است که ازباقیماندهٔ آثارشعری اوماده تاریخهائی است که برسنگهای قبورثبت است .

ازتاریخ فوت ومشخصات مدهوش اطلاع صحیحی در دست نیست وی آنچه مسلم است وی تا سال ۱۲۷۲ قمری حیات داشته است .

مشربی

مشربی از شعرای اواخر قرن دهم هجری است که اوائل قرن یازدهم را نیز دریافته مشربی ، بخوش خلقی وزنده‌دلی معروف است ، سال فوتش بدست نیامد . این شعر از او است :

شب خواب ره بچشم پرآبم نمیبرد — چندین خیال هست که خوابم نمیبرد

مطرب

محمدصادق متخلص بمطرب از شعرای قرن سیزدهم هجری است .

مطرب دارای طبعی روان وقریحه‌سرشاری بوده‌از آثار و قرائن پیدااست که وی از دودمان حاج صانع بوده وبهمین مناسبت است که قبر وی هم درضلع غربی مسجد جامع که‌ازبناهای حاج‌صانع بوده قرار گرفته ، مطرب دارای دیوان است ولی معلوم نیست دیوان او اکنون درکجاو بدست چه

اشخاصی باشد .

مطرب در سال ۱۲۵٦ قمری بسرای جاودانی شتافته ودرگوشه مسجد جامع خوانسار مدفون گردید .

احمد شاعر که او نیز از خاندان حاج‌صانع است درتاریخ‌مرگش قطعهٔ سروده است که باین دوبیت ختم میشود .

بهر سال فوت آن در ثمین — غوطه ورگشتم بدریای خیال
كلك احمدزد رقم تاریخ او — مطرب‌ازجان‌مست‌ومدهوش‌ازجمال
۱۲۵٦

از آثار مطرب فقط ماده تاریخهائی که برسقف وکتیبه‌های عمارات وسنگهای قبور ثبت است باقیمانده ، قطعه‌زیر را مطرب در موقع تعمیر بقعهٔ شیخ صدرالدین حسین عارف که آرامگاه شیخ ابا عدنان جد خاندان صدری و انصاریان نیز در آنجا واقع است سروده و اکنون هم در بالای درب مقبره که‌در حال فروریختن است بچشم میخورد ، بنای بقعه شیخ صدرالدین در اوائل سلطنت صفویه بنا بامر پادشاه‌وقت ساخته شده وبعداً که بتدریج شیخ‌اباعدنان وچندتن دیگر ازمشایخ عرفا را درآنجا بخاك سپرده انداین بقعه هم که‌هنوز بنام پیره معروف است بمقبره شیخ‌ابا عدنان شهرت‌پیدا کرده وبهمین‌مناسبت در سال ۱۲۵۵ قمری دونفر ازاولاد شیخ اباعدنان بنام شیخ‌علی وشیخ‌صادق بمرمت‌بقعه کمر بسته و اقدام بتعمیر این بقعه تاریخی کرده‌اند ، متأسفانه دراین مرمت کاری کتیبه‌های‌نفیس داخل بقعه از بین رفته و روی آنرا باگچ تعمیر کرده اند

قطعهٔ راکه مطرب برای سال تعمیر این‌بقعه سروده‌این‌است

حبذ البقعهٔ که ایوانش — سایه افکنده برسر کیوان

مشعل‌افروز روضه‌اش خورشید جبهه سای درش مه تابان
مهبط رحمت است این منظر قبله حاجت است این ایوان
چشمه هایش نمونهٔ کوثر نهر هایش نشانه عمان
بود این بقعهٔ بهشت آئین مدفن پاك شیخ اباعدنان
ساعی آمد برای تعمیرش شیخ صادق ملاذ اهل زمان
متفق با جناب شیخ علی هردو ازنسل شیخ خلدمکان
از شرافت ملائك ملکوت بردرش سونهاده جاویدان
گفت مطرب زبهر تاریخش مژده این بابی ازریاض جنان

۱۲۵۵

تفصیل بنای بقعه شیخ صدرالدین و شرح حال شیخ اباعدنان بعداً در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد .

معتمد

میرزا یحیی خان معتمد ازشعرای قرن اخیر است .

معتمد در خوانسار بدرود حیات گفته و درضلع جنوب‌شرقی حسینیه که از بناهای این سلسله است مدفون گردید .

حسینیه خوانسار یکی ازبناهای معظم وبا شکوه خوانسار بوده که اکنون در تصرف اداره فرهنك است .

این بنا ازصورت اصلی خود خارج گشته و آثار تاریخی‌وپر ارزش آن بکلی ازبین رفته‌است ، درسال گذشته نیز یکقسمت از آن‌که محل کلاسهای دبستان شاهپور بود طعمه سیل گردید تاریخ فوت‌معتمدو آثار وی بدست‌نیامد وبا اینکه‌ازفرزندارشد آنمرحوم نیز کتباً تقاضا کرده‌ایم هنوزتاریخچه‌زندگانی‌وآثارمعتمدرابرای‌درج‌دراین کتاب‌ارسال‌نداشته‌اند

مقصود

هلال‌الدین متخلص به مقصود از فضلا و شعرای عهد شاه عباس کبیر است که در سال ۱۰۲۸ در خوانسار بدرود حیات گفته .

آقا مقصود سر سلسه‌خاندان مقصودیهای‌خوانسار است که‌اکنون در کوی مقصودیها سکونت دارند .

از اشعار هلال‌الدین مقصود چیزی بدست نیامد .

منظور

حاج میرزا احمد متخلص به منظور فرزند ملامحمدرضا و از فضلای اهل منبروازشعرای اواخر قرن سیزدهم است که در سال ۱۳۲۳ هجری دراصفهان بدرود حیات گفته .

میرزا منظورنظماً ونثراً دارای تالیفاتی بدین‌شرح است :

۱ـ تذکرة المتقین ۲ـ تبصرة‌الناظرین

۳ـ بشری‌للزائرین ٤ـ ذکری للذاکرین

۵ـ منظورالائمه در٤ جلد درتفسیروترجمه جلددهم بحارالانوار مجلسی .

٦ـ مصباح‌الامه فی‌تاریخ ام‌الائمه .

۷ـ فلاح الامه فی تاریخ ثامن‌الائمه .

۸ـ مفتاح‌الغمه‌فی‌تاریخ‌اب‌الائمه .

۹ـ خلاصه المقاصد فی تاریخ الاماجد درباره‌پیغمبراکرم(ص)

۱۰ـ رساله دردکراسامی وشرح حال‌فرزندان حضرت زهرا(ع)

۱۱ـ کتاب یومیه ۱۲ـ تبصرة الرائین مجموعه اشعار

۱۳ـ بهاروخزان درباره یوسف وزلیخا .

۱٤ـ کتاب درمواعظ ونصایح .

۱۵ـ شرح حدیث عقل وجهل ۱٦ـ مخزن الاسرار ومجمع الاشعار .

۱۷ـ عنوان الرزیه فی بیان القضیه من ذریة النبویه .

۱۸ـ عمدة المصائب ۱۹ـ زبدة النوائب

کتاب عمدة المصائب وزبدة النوائب خلاصهٔ از کتاب منظور الائمه وهشتمل بر ۱۱۰ مجلس است .

میرزا منظور عمدة النوائب را درسال ۱۳۰۷ بنام شاهزاده ظل‌ـ السلطان تألیف کرده ودرسال ۱۳۱۰ نیز بچاپ رسیده است ، دراول این کتاب تقریظاتی بقلم آقا نجفی وآخوند ملاحسین کرمانی بچشم میخورد .

چون آثارمنظوم میرزا منظوردردسترس نبود به سه بیت ازاشعار او که درکتاب رجال اصفهان به ثبت رسیده اکتفا میشود .

منکرحسن خداداد توگوئی کور است
زانکه ازپرتوروی توجهان پرنوراست
چشم خفاش گرت فاش نه بیند چکند
که وی ازظلمت چشم ودل خودمستوراست
هستی دوست خودش شاهدبرهستی اواست
مهر را مهر دلیل و مثلی مشهور است

دوبیت زیرنیز که بزبان محلی خوانسار سروده شده ازقصیده‌شیوائی است که بزبان حال مادرخودکه گویا اورا از سرودن شعر بازمیداشت » گفته است .

بمه بمردل ول بیعار ای تلند محیلك ادبار
ای پیرلپ تغارلپ عیبه فکرنون‌دربه‌کم بواژاشعار(۱)

موسوی میرزا محمد باقر

میرزا محمد باقرفرزند میرزا زین العابدین فرزند سید ابوالقاسم فرزند سید حسین فرزند میر کبیرواز اجله علما وفضلای قرن سیزدهم است که در ۲۲ صفر المظفر ۱۲۲٦ درخوانسار بدنیا آمده ، میرزامحمدباقرصاحب تألیفات وتصنیفات چندی درفقه ، اصول، کلام اخبار تاریخ رجال منطق ادبیات است ، درانشاء نوشتجات بقدری توانا بودکه جواب استفتا واحکام را هم منشیانه مینوشته هنگامی که حکم تکفیرحاج سید حسن واعظ کاشی را درنزدش برده‌بودند نوشته‌بود : (این سیدکاشی مشغول‌بدین‌تراشی یا درمتن کفراست یا درحواشی) .

از آثاراواست

روضات الجنات بعربی در٤ جلدکه بتراجم مشاهیر علمای‌اسلام اختصاص دارد وتاکنون چند مرتبه بچاپ رسیده .

احسن العطیه مبسوط درشرح رساله الفیه شهید .

ادب اللسان درآداب شرعیه .

طرف الاخبار لتحف الاخيار .

مثنوی قره العین دراصول عقایدکه بفارسی سروده شده است .

رساله درتفصیل ضروریات دین ومذهب .

---

۱) اشعارمحلی منظوررادانشمندمحترم آقای حسین واعظزاده حکیم الهی ازاراك برای نویسنده فرستاده‌اند آقای واعظ زاده ازشخصیتهای مبرزولایق ودانش پرورعصرحاضر ودرتاسیس وپیشرفت فرهنك خوانسارسهم بسزائی داشته‌اند شرح حال معظم‌له بتفصیل درکتاب مشاهیرخوانسارخواهدآمد

رساله دراقسام بلایا .

رساله درشرح حدیث حماد .

رساله درفضیلت جماعت .

دستورالعمل برای مکلفین .

اشعارعربی دراصول فقه .

تسلیة الاحزان فارسی که در۱۳۳۹در۲۵۵صفحه بچاپ رسیده .

اربعینیه‌درچهل مجلس مصیبت .

تعلیقات برقوانین الاصول میرزای قمی.

تعلیقات‌برشرح‌اللمعه .

مجموعه قصاید عربیه درمناقب اهل‌بیت عصمت وطهارت .

شرح برقواعد علامه در۲۵جزو.

رساله‌درامربمعروف ونهی ازمنکر.

رساله دراجماع بنا به نقل صاحب الذریعه .

میرزا محمدباقردرشب۷ویا هشتم جمادی الاولی‌دراصفهان بمرض ذات الریه بدرود حیات گفت میرزا محمد هاشم برادر آنمرحوم بروی نمازخوانده ودرجوارقبرآقا حسین‌جیلانی‌درتخت پولاد اصفهان‌مدفون گردید ودرسال۱۳۱۶میرزا سلیمانخان رکن‌الملك‌بقعه وتکیه رفیعی بر آرامگاه‌آنمرحوم بناکرده و قبرش مورد توجه خاص وعام است .

فضلای عصر امثال میرزا یحیی مدرس میرزا میرزا فتح‌الله افسر، میرزاحسن‌همدانی رکن‌الملك ، وحید دستگردی درمرك‌اومرثیه وماده تاریخهائی سروده اند ، دوبیت زیر ازمرثیهٔ است که میرزافتح‌الله افسردراین‌باره گفته :

قدطارمن‌غرفات‌الروضات طائرها نحوالجنان وابقی من مآثره
قال المورخ فی تاریخ رحلته (تعطل العلم من فقدان باقره)
۱۳۱۳

وازماده تاریخهائی که درمرك او گفته شده این است :

فتم بالواحدتاریخه الخلف‌الصادق‌بالباقری

دربرگرفت‌خاك‌چوآن‌جسم‌پاك‌را کردند انجمن پی تاریخ اوعموم
آمدیکی‌برون‌وبگوش‌آمداین‌ندا قل (حبذا بوفدك یا باقر العلوم)

ازمیرزا محمد باقر۷پسر باقیمانده که شرح حال بعضی‌ازآنها در کتاب مشاهیر خوانسارخواهدآمد .

اشعارزیر ازآثاراواست که ازکتاب مثنوی قرةالعین‌انتخاب شد .

درعلائم ظهور

بگیرد جاهلیتهای اخری جهانرا همچو بدعتهای اولی
کند مردا کتفا برمرد وزن نیز به‌زن‌واین‌چرخ‌دون گردد بلاریز
رحمها قطع گردد رحم موقوف شود معروف‌عیب وعیب معروف
سبك‌گردد نماز وعلم دین طی زکوة وخمس نامش افتد ازپی
نباشد حجی الا بهر دنیا نه نهی ازمنکری درخلق‌گویا
ریا وزهد وحرص وعلم باهم ربا وسود وجور وحکم توأم
شود شایع‌شراب‌ورشوه‌خواری قمار و دزدی وبیریش داری
ره خیرات‌گردد جمله مسدود ولی برکار بد همت شود زود
برندازهرحرم‌حرمت زبس فاش درآن فعل حرام آرند اوباش
جزاسم ورسمی ازقرآن واسلام نماند آنهم اندر بعض ایام
شود فرزند از مرك پدر شاد پدر غمگین ز دینداری اولاد

زنان فرمانده ومردان برنده — وزاین فرمانکشی خودرا کشنده
عمارتها بلند و عمر کوتاه — جماعت بیحد و دلها بصد راه
بمنبرها شده اطفال بیموی — و یا نا متعظ وعاظ پر گوی
لئیمان صاحبان مال گشته — فقیران زین سبب پامال گشته
سلاطین‌شان رعیت واگذاران — بعمالی کـه افزاینـد تاوان
مرضهای عجیب اندر خلایق — که‌کس نشنیده باشد درسوابق
چنان خیر ازجهان برخیز دوکار — شود تنگ و ببارد ابر آزار
که بیند هر که‌نعشی گویدایکاش — بجایش‌بودمی، باش آنچه میباش

✡

توخواب‌وترک‌خوابت‌نیست‌بردست — چگونه اختیار دیگرت هست

در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

علی فرمانده ملك ولایت — درخشان کوکب برج هدایت
علی سر دفتر ارباب بینش — علی مهر سپهر آفرینش
علی یاری ده افتاده کاران — باو چشم همه امیدواران
در علم نبی دانای هر راز — زبانش رازحق را نکته پرداز
درونش مخزن سر الهی — دراوحکمت‌نهان‌چندانکه‌خواهی
کلامش چون کتاب آسمانی — بلاغت را از اومحکم بیانی
زممکن‌نیست‌این‌درسفتن‌آسان — بحیرت‌زین گهر گوهرشناسان
فلك بگرفته آوازکمالش — جهان‌پر گشته‌ازصیت‌جلالش
عدورا خرمن‌هستی‌برد باد — اگر ازبرق تیغش آورد یاد
بخدمت بردرش‌جوزاغلامی — کمر بسته زرین مقامی
هلال آسمان نعل سمندش — شکار لامکان صید کمندش

کفش‌ابر کرم دستش‌یم جود — نمایان‌از کف دستش نم‌جود
سرانگشتش گره‌مشکل گشائی — خدا را مظهر قدرت نمائی
کلید ملك حق درپنجه او — قضا باز وقدر سر پنجه او
عیان نور خدائی ازجبینش — برون دست‌خدا از آستینش

موسوی میرزا محمدحسن

حاج میرزا محمد حسن موسوی فرزند حاج میرزا یوسف فرزند میرزا بابا فرزند سید مهدی(مؤلف‌عدیمة‌النظیر فی‌احوال ابی‌بصیر) واز خاندان میر کبیر است .

وی ازعلماء اخیر خوانسار است که دارای تألیفاتی نیز میباشد از آثار او است .

حاشیه کتاب‌وصایا از قواعد

تعیین ساعات اللیل‌والنهارمن‌مواضع‌الکواکب‌والشمس

تدوین الاثار فی احوال علماءالخوانسار (۱)

فهرست کتاب‌روضات الجنات‌میرزا محمد باقر خوانساری

تقریظ برروضات‌الجنات

حاج‌میرزا محمدحسن درسال۱۳۳۷ قمری‌درحالیکه‌بیش‌ازچهل وچند سال از عمرش نگذشته بود بدرود حیات گفت ـ آیة‌الله‌حاج‌سید احمد خوانساری که‌ازاجله علماء عصر حاضر واکنون ساکن‌تهران‌ودر

(۱) برای‌بدست آوردن‌تدوین‌الاثار کوشش‌بسیاری بعمل آمد متأسفانه تاکنون دراین راه توفیقی بدست نیامده از آقایان محترمی که‌باین کتاب دسترسی دارند تقاضا میشود که نسخه آنرادراختیار نویسنده‌قراردهند‌تا بچاپ وانتشار آن‌اقدام کردد .

مسجد حاج سید عزیزالله تدریس واقامت جماعت مینمایند برادر آنمرحوم است شرح حال آیةالله خوانساری در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد حاج میرزا محمد حسن آثار منظومی هم دارد که چون دردسترس ما نبود بنقل چند شعر عربی زیر که بضمیمه تقریظی دراول کتاب روضات الجنات چاپ شده است اکتفا میشود .

القوم قدفازوا بمافزنابه من مصحف … جاء بفضل الرب تنزيهاً عن المزيف
قدفاق ماقبل بنوا من الاصول الجامعه … فلا يفى بوصفه الف من المؤلف
فانه فى كل امر فائق مما احتوى … وانه كجوهر بل جوهر قد اصطفى
لو كنت فى شك مما جاءلنا من السماء … فأت باى مثلة تخلو عن التعسف
لو اجمع الجن والانس فى جيوش مثلهم … وبعضهم فى امرهم كان لبعض تقيفى
اذا لما اتو بسطر مثله فى حسنه … ولم يكن قدزادهم امرا سوى التأسف
مهاده سبع مضين من جمادى الاولى … وان ذا تاريخ السيد المؤلف

موسوی حاج میرزا زین العابدین

حاج میرزا زین العابدین فرزند سید ابوالقاسم فرزند سید حسین فرزند سیدابوالقاسم میر کبیر است که درهشتم ذی القعده سال ۱۱۹۰ و یا بروایت دیگر درسال ۱۲۹۲ درخوانسار بدنیا آمده است وی تا حدود سال ۱۲۵۰ قمری در خوانسار میزیسته سپس جلای وطن کردو متوجه اصفهان گردیدودرهمانجانیز رخت ازجهان بربست حاج میرزا زین العابدین از علمای بزرگ عصر خود بوده ودارای تألیفاتی بشرح زیر است .

شرح معالم الاصول … شرح زبدةالاصول شیخ بهائی
رساله در اجماع … رساله درقواعد عربیت

رساله درتداخل الاسباب … رساله درنیت
رساله درتعارض حقیقت … رساله دراحباط وتکفیر
رساله درنوادراحکام ـ تعلیقات وحواشی واجازه نامه های متعدددیگر

حاج میرزا زین العابدین پدر میرزا محمدباقر صاحب روضات الجنات ومیرزا محمد هاشم صاحب مبانی الاصول است ،

حاج میرزا زین العابدین درنهم ویا دهم جمادی الثانیه سال ۱۲۷۵ بدرود حیات گفته ودربقعهٔ وسط تکیه مادرشاهزاده دراصفهان مدفون گردید بعضی نیزوفات اورا بسال ۱۲۷۶ دانسته اند .

حاج میرزا زین العابدین(۱) اشعار زیادی هم بفارسی وعربی سروده است دوشعر زیر از آثار او است که از کتاب زندگانی حضرت آیةالله چهارسوقی تألیف دانشمند معاصر سیدمحمدعلی روضاتی نقل میشود .

لب لعل شکرباری که از یارم درخشان است
شرف دارد برآن لعلی که از کوه بدخشان است



نیستان شکر ها رابهندستان ثمرقنداست
به از آنهالب شیرین ترکان سمرقنداست

موسوی سید محمد مهدی

سید محمد مهدی فرزند حاج میرزا محمدفرزند حاج میرزا محمدصادق فرزند حاج میرز ازین العابدین خوانساری است وی درسوم ماه شعبان ۱۳۱۹/ بدنیا آمده است وتحصیلات خود را درمحضر اساتید عراق عرب بپایان رسانیده وازسید ابوتراب خوانساری ومیرزا ابراهیم سلماسی وپدر

(۱) شرح حال حاج میرزا زین العابدین به تفصیل در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد

خود حاج سید محمد وشیخ علی مازندرانی وشیخ علی کاشف الغطاء و حاج سید محمد کاشانی وشیخ علی شاهرودی و آقا ضیاء الدین عراقی وشیخ محمد کاظم شیرازی وسید میرزا هادی خراسانی وسید محسن عاملی وشیخ محمد علی قمی اجازه روایت دارد ـ سید محمد مهدی از علما ومؤلفین شهیر معاصر است که اکنون در کاظمین عراق اقامت دارد .

وی دارای تألیفاتی بشرح زیر است که اغلب آنها بچاپ رسیده :

احسن الودیعه در دو جلد که آنرا متمم روضات الجنات قرارداده .

احسن الذریعه در تراجم مجتهدین شیعه

الاسر الشیعیه .

انوار الکاضمیه در احوال سادات موسویه .

ایقاظ الامة من الضجعه در اثبات رجعت .

البرهـان الجلی درحالات زید ابن علی.

بغیة اللبیب وغنیة الادیب درشرح منطق تهذیب محقق تفتازانی

التنبیه

تنبیه اهل الحجی در بطلان انتساب فقه الرضوی بامام علی ابن موسی الرضا علیه السلام

جامع الشتات چهار جلد درنوادر ومتفرقات

جلاء الخاطر

حواشی خلاصة الاقوال

حواشی اللامعات بر روضات الجنات

الدلائل والشواهد

دوائر المعارف در مطالب متفرقه

بغیة الرجال در حواشی بر منتهی الامال

رساله دراحوال خودش

معجم القبور در ٦ جلد

صرف العنایة فی حل معضلات الکفایه

نزهة المرتاض فی شرح الطهارة الریاض

القول المقبول فی مباحث الاصول

نفایس الکلام درشرح اسماء حسنی

زبدة الکلام در دو جلد که جلد اول آن بسال ۱۳٤۳ در بغداد بچاپ رسیده

رشحات الاقلام درتراجم اعلام

النقد والبیان

مطلع الشمسین

مسالك المتقین دراجازات علماء ومجتهدین ۲ جلد

مواهب الباری درترجمه سیدابوتراب خوانساری

منظومه هدیة الصبیان درنحو

مطلوب البغاة درحواشی بر بغیة الوعاة

ضوء الشمعه درحاشیه برشرح لمعه

ارشاد السائل الی الرسائل در حاشیه بر رسائل شیخ مرتضی انصاری

✲

اشعار عربی زیر از هدیة الصبیان او است

قال محمد مهدی ابن صادق — احمد ربی هـو خیر خالق

مصلیا علـی محمد النبی — لاسیما الامام بالنص الجلی

علی الغالب فی المطالب   عترته الائمة الاطائب
هم حجج‌الله علی العباد   هم امناء الوحی فی البلاد

وهذه منظومة لطیفه   فقد حوت مطالبا شریفه
ذکرت فیها جملا نحویه   قوا عداً صحیحة کلیه
فصلت فیها جملة المسائل   مقرونة با کمل الدلائل
لم آت فیها جملا مکرره   محرر مسائلا محرره
واستعین الخالق الوهاب   فی کل ماحرر فی الکتاب
سمیتها هدیة الصبیان   ارجوبه الاجر من الرحمن

موسوی آقا میرزا محمدهاشم

آقا میرزا محمد هاشم فرزند میرزا زین العابدین و برادر میرزا محمد باقرصاحب روضات الجنات است . وی از اجله فقها وعلماء قرن سیزدهم است که درسال ۱۲۳۵ در خوانسار متولد گردیده وپس از تحصیلات مقدماتی باصفهان عزیمت کرده‌و درهمانجا رحل اقامت افکند ودرمحضر میرسیدحسن مدرس وسیدصدرالدین عاملی وحاجی کرباسی بتحصیل پرداخت ودر ۲۶ سالگی از آقا میرسیدحسن مدرس اجازه روایت واجتهاد گرفت سپس آهنگ عراق عرب‌نمودودر آنجااز محضردرس شیخ مرتضی انصاری کامیاب گردیده وبا اخذ اجازه روایت واجتهاداز آنمرحوم وسایر اساتید باصفهان بر گشت وسر آمد علماء وقت گردید ودرسرتاسر ایران وعراق وسایر بلاد اسلامی شهرت یافت در سفری که بارض اقدس مشهد رضوی‌تشرف حاصل کرد هنگام ورود به‌تهران از

طرف ناصرالدینشاه مورد تجلیل فراوان قرار گرفت واهالی تهران‌وامناء دولت باستقبال وی شتافتند .

میرزامحمدهاشم‌درسال ۱۳۱۸قمری به قصدزیارت بیت‌الله‌الحرام ازاصفهان بیرون شد وچون بنجف اشرف رسید داعی‌حق را لبیک‌گفته ودرساعت چهار روزچهارشنبه هفدهم ماه رمضان المبارك سال ۱۳۱۸ قمری که برابر دیماه۱۲۷۹خورشیدی‌بود بسرای جاودانی شتافت .

درمرك‌او طبقات‌اصناف‌نجف‌وسایربلاد عراق وایران تعطیل‌عمومی نموده وشیخ‌محمدطه‌برجنازه وی نماز خواند وجسداورا دروادی‌السلام دفن کردندحاج میرزا محمد برادرزاده آنمرحوم مقبرهٔ برآرامگاه‌وی بناکرده که دانشمند معاصر آیة‌الله‌چهارسوقی درسال۱۳۲۶قمری‌آنرا بصورت بقعه عالی ورفیع درآورده است .

عده از فضلا و شعرای عراق و ایران‌در رثاء میرزا محمد هاشم قصایدی گفته اند .

از آنجمله شیخ محمد صالح محیی‌الدین نجفی قصیده در این باره سروده وفرزندان وی‌آقاجمال‌الدین وآقا ضیاءالدین‌وسیدابوتراب خوانساری وحاج سید محمدبرادرزاده آنمرحوم را تسلیت‌گفته وآن قصیده این است .

هی الرزیة ما الا رزاء تحکیها   انست جمیع رزایانا دواهیها
عمت طباق الثری حز نا و طبقت   السبع السموات قاصیها و دانیها
القت علی اوجه الایام کلکلها   فعادیشبه ضوء الصبح داجیها
اوهت قوائم‌شرع المصطفی‌وهوت   من الحنیفیة البیضا رو اسیها
امض فی مضر الحمراء فادحة   و من لوی لوی سامی معالیها

و دق من هاشم عرنین سؤدد هـا   فعادسـابقها فی الفضل تا لیهـا
ما للزمان و المسادات من مضر   لم یبرح الـدهر بالارزاء یشجیها
ما انفك یغتالهم عدواً و ما برحت   تشن غارتهـا فیهـم عوادیهـا
رزء عظیم کسی الاسلام ثوب اسـا   اذغاب هاشمهـا فضلا وهادیهـا
هوالامـام الذی تهدی الانـام به   مصباحها فی الدجی اذعم داجیهـا
علامة قد حوی فی فضله حکمـا   لذی البریـة قـد رقت معانیهـا
ابـان للشرعة الـغراء منهجها   حتی اقد اشرقت نـوراً لساریهـا
لاذت به الشرعـة الـغراء ملقیة   زمامها فهـو محییها و حامیهـا
مولی له نفس قدس قد جرت شغفاً   الی السباق فاعیت من یجاریهـا
علم و حلم و احسان و مکرمـة   عمت بنائلها الدنیا و مـن فیهـا
الـوی فراحت لـه ایامهـا کملا   سودا و کانت به بیضـا لیالیهـا
قضی غریباً و قداوری الفؤادلظی   نیرانهالم یزل فی القلب واریهـا
فلتبکه اربع الجدوی فقد درست   و استوحشت بعد اینـاس مغانیهـا
و التبکه ظلم الاسحار من حزن   فطالما کان بالا ذکـار یحییهـا
ولتبکه اعین العلم التـی دثرت   رسومهـا و ذوت منهـا محانیهـا
و غاب من انجم العلیاء زاهر ها   و غاض من ابحر المعروف طامیها
یا را حلا رحل المجد الاثیل له   حزنا و دار العلی هدت مبانیهـا
علا لدیك بهـا غص الفضاء فمـا   کیف استطاع ضریح اللحدیحویها
و شمس مفخرك الـواری اشعتها   عاد الرغام علـی رغـم یواریهـا
لم ادر مـن ذا اعزیـه بـه و لقد   عـم البریـة دانیهـا و قاصیهـا
فعزهم و جمـل الدین من شمخت   بـه شرافة علم قـد سما فیهـا
له معال تسامت فی العلی شرفا   عن ان تنـال یدالعلیـا دانیهـا

جری و قدطاف فی سفن العلی شرفا   یا بحـر العلم بسم الله مجریهـا
افامـه الله یرعـی نهج شرعتـه   حتی یقوم لها بالعـدل راعیهـا
فیملا ألارض عدلا بعد مـا ملئت   جوراً و یصرف عنا کیـد باغیهـا
و عزفیه ضیـاء الدین خیر فتی   به ربـوع العلی شیدت مبا نیها
الماجد العلم الندب الکریم و من   له مکارم لا استطیع احصیهـا
فکم له کف فضل مـد نائـله   علی الا نام بلطف منه یولیها
صبرا محمد و الحبر الذی نرغت   به العلوم کبدر فی دیاجیهـا
ا کر م به من کریم عم نائله   ینهل کالمزن صوباً فی غزالیها
اما جدان جرت یوماً الی امد   الی المکارم اعیت من یجاریها
حسب الوری سلوة من خیر ذی شرف   بمن له الصید قدالقت نواصیها
ابوتراب الذی فاق الوری شرفا   به الشریعة قد قرت اما قیها
قد قام بالنسك عن تقوی ابت شرفا   عن ان یدنسها ریب یدانیها
صوام هاجرة قوام حالکة   قد طال ما کان بالا ذکار یحییها
جادالرضا حد ثا قد ضم بد رعلا   من هاشم و سقاه صوب هامیها

آقا میرزا محمد هاشم دارای تالیفات و تصنیفاتی بشرح زیر می باشد.

اصول آل الرسول درپنجهز ار حدیث که جلداول آن درحیات خودش بچاپ رسیده است.

الغره فی شرح الدره .

سئوال وجواب از اول طهارت الی آخردیات

احکام الایمان رساله عملیه که بنابخواهش ناصرالدینشاه قاجار آنرا تالیف کرده ودرسال ۱۳۱۶ نیز بچاپ رسیده است.

مبانی الاصول که در ۱۳۱۸ بچاپ رسیده

کتاب استصحاب مبسوط

رساله استصحاب مختصر

رساله دربارهٔ فقه الرضا

رساله در احوال ابی بصیر

حل العسیر فی حکم العصیر

مقالات الطیفه در مطالب منیفه

منظومه بزبان عربی در اصول فقه

رساله در حرمت ذبایح اهل کتاب

رساله درنماز

رساله در روزه

رساله درحج

رساله دراحوال مشایخ و اساتید خود

رساله در تجوید

رساله درصیغ عقود

حاشیه برقوانین الاصول

حاشیه برشرح لمعه

حاشیه برمعالم

تنبیه حکماء الابرار درحاشیه براسفار ملاصدرا

فوائد الرجالیه

جواهر العلم

اصول الدین فارسی که درسال ۱۳۱۷ بچاپ رسیده

الباقیات الصالحات

مجمع الفوائد درفقه واصول ورجال که بچاپ هم رسیده است

میرزا محمدهاشم چون پس از مهاجرت ازخوانسار باصفهان در محله چهارسوق شیرازیها سکونت پیدا کرده ازاین جهت به میرزا محمد هاشم چهارسوقی شهرت یافته است .

میرزا محمدهاشم بعربی و فارسی اشعار زیادی سروده و درشعر موسوی تخلص مینمود . ازاوست

رسید کارد چو بر استخوان ال پیمبر

نشست زینب مظلومه با یزید برابر

از اشعار عربی وی چند شعر که در مبانی الاصول نوشته شده نقل میشود .

فی اجتماع الامر والنهی

لاباس باجتماع امرقد و جب — و ما هوالحرام من غیر عجب

و اکثر الاصحاب عنه منعوا — بل قیل انهم علیه اجمعوا

و بعضهم جوز کالا شاعره — والقول بالتفصیل بعض قرره

فقال بالجواز عقلا و نفی — شرعا و عرفا او بالاول اکتفی

و موضع النزاع شخص قدوقع — مجمع ذین لابوجه امتنع

لناعلی الامکان فقد المانع — و صدق الامتثال فی المجامع

وان مکروه العبادات ورد — کذاك مستحبها من غیررد

و الامرفی تعاند الا حکام — متضح لدی اولی الا فهام

و حمله علی خلاف الظاهر — فی موردالجمع لسوء الخاطر

للخصم انه من المحال … صدوره عن عالم بالحال
لوحدة الموضوع فی الحکمین … من غیر مخلص بدافی البین
وان الا متثال فیه ممتنع … وحکمة الحکمین لیست تجتمع
و ایضا الاجماع سیف قاطع … و نص اهل البیت نور ساطع
و الکل عندی شطط مشوب … لان کلیا هو المطلوب
من جهته التقیید لاالتعلیل … و ذاك وجه لیس بالعلیل
و جعل الایجاد محلا للطلب … فعلا وترکا لیس یجدی للهرب
فی منعه شرعا بل اطباق السلف … علیه محکی بنقل من خلف
لان فی اشخاص الایجاد اشترك … منتزع منها و قدر مشترك
فذاك کلی محل الطلب … بل باحتماله تمام المطلب
و نفیه برجم غیب قد و قع … من بعضهم من غیر برهان سطع
مع ان هذا الجعل جعل بارد … و فهم اهل العرف نعم الشاهد
هذا و الا متثال بالحرام … لیس ببدع لاولی الا حلام
و انما العصیان و لعبادة … یقترنان غالبا فی العادة
و الفرق بین خارج ومالتحد … ان لم یکن من امر لیس برد
و حکمة الکلی فی الحکمین … باقیة فی الفرد من و جهین
لان شرط لاوشرط الشئی فی … ذا الشئی لیسا فالمحال ینتفی
و النص فی غیر المقام وارد … و الخلف فی منع الوفاق شاهد
و حجة التفصیل بالو جهین … تبینت من حج القولین
وقولنا فی رد و جه المانع … کاف هنالرد ذا المنازع
ثم اعلمن ان نزاع القوم … من اول الامر الی ذا الیوم
لیس بمحصور فی الامکان فقط … بل شمل الوقوع والحصر غلط

و حجة التعمیم تعمیم الحجج … ممن اجاز الجمع من غیر حرج
و هکذا تفر یعهم فالفضل … فی قول فصل و هو قول فصل
و الفرق بین ممکن و واقع … یظهر من تلا حق الموانع
ففی العموم السر یانی وقع … و غیره لما نع لیس یقع
بل المدارفیه با لترجیح ان … کان و الافهو با لوقف قمن
وقول بعض فی الاخص مطلقا … با لاجتماع لم یصر محققاً
و الحق فی تلازم الحکمین … من جهتین احد الامر ین
و هو الا هم منهما للقاعدة … والجمع صح ان اتاك الفائده
فداخل فی دار قوم عاصیا … و من اتا ها غافلا او نـاسیا
افترقا فالجمع فی العاصی اتم … و الامر و حده لغیره اهم
و غایة الجمع هنا التعجیز … لحکمة و الحکم التمیز

میر کبیر

سیدابو القاسم(جعفر) معروف بهمیر کبیر فرزند سید حسین فرزند سید قاسم فرزند سیدمحب‌الله موسوی است .

وی در سال ۱۰۹۰ هجری متولد گشته واز اجله علمای اواخر عهد صفوی بشمار میرود .

میر کبیر در نایره فتنه افغان که‌جان خود را در خطر می‌بیند از اصفهان به قصد عراق عرب عزیمت مینماید در یکی از قراء گلپایگان که گویاربا طمیرك باشد موقع نماز کراماتی ازاودیده میشود،

اهالی مانع از حرکت اومیشوند ولی‌خود آقا مایل بماندن‌نبوده

است ، کد خدای قریه با همراهان او تماس گرفته واظهار میدارد که آقا از ادامه مسافرت بعراق منصرف شده اند و کرایه باراثاث (آقا) راکه جز کتابخانه وی چیزی نبوده است میپردازد ، کاروان در نیمه شب براه افتاده و بامداد که آقا متوجه موضوع شد ، بسیار افسرده میشود اهالی با التماس تمام از آقا دعوت میکنند که به هدایت وراهنمائی وارشاد آنها پرداخته ودر گلپایگان متوطن گردد . چیزی نمیگذرد که (آقا) بیاد موطن آباء واجدادی خود افتاده ومتوجه خوانسار میگردد اهالی خوانسار مقدم ویرا گرامی شمرده ومانع از برگشتن او بگلپایگان میشوند، بابا عظیم عارف مشهور وچند نفر دیگر از بزرگان خوانسار دراین راه کوشش بسیار میکنند . اهالی گلپایگان وکسانی که ملتزم رکاب آقا بودند زیر بار نمیروند ، نزدیك بود فتنهٔ برپا وکشمکشی ایجاد شود عقلاء طرفین وساطت کرده وبنا به تمایل میر قریه کودکان (قودجان) که جزو خوانسار ودر قلمرو حکومت گلپایگان است برای اقامت وی انتخاب میشود از آن پس آقا در قودجان خوانسار اقامت گزیده وطبق قراری که بین اهالی خوانسار وگلپایگان بسته شده بود : درایام هفته جمعهٔ را در گلپایگان وجمعهٔ را درخوانسار اقامه نماز جمعه میفرمود این قرار داد تا زمان فوت میر اجراء گردید .

پس از فوت او مجدداً کشمکش اهالی خوانسار وگلپایگان برسر فرزندان آنمرحوم شروع شد تا بالاخره با توافق یکدیگر سید حسین را خوانساریها وسید محمد را گلپایگانیها باخود بردند .

میر کبیر از تلامذه علامه مجلسی وآقا جمال الدین محقق خوانساری است وازمجلسی وملا محمد صادق تنکابنی روایت میکند .

میر کتب بسیاری را بخط زیبای خود استنساخ نموده وشخصاً نیز بعربی وفارسی دارای تألیفاتی بدینشرح است :

مناهج المعارف دراصول دین . کتاب الزکوة بزرك .

کتاب الزکوة مختصر .

کتاب الحج فارسی که درقریه قودجان آنرا نوشته است .

رساله دروجوب عینی نماز جمعه درزمان غیبت برد استاد خود آقا جمال خوانساری . شرح دعاء سحر ابوحمزه ثمالی .

تتمیم الافصاح درترتیب ایضاح الاشتباه علامه حلی .

مصباح درادعیه نادره که بالتماس جمعی ازفضلاء خوانسار آنرا تألیف کرده .

تعلیقات وحاشیه برذخیرة المعاد .

منظومه عربی میمیه بدون الف که قریب سه هزار بیت است و بضمیمه مجمع الفوائد ومبانی الاصول بطبع رسیده

میر درسال ۱۱۵۸ دردهکده کودکان (قودجان) خوانسار بدرود حیات گفته ودرقبرستان عمومی آن قریه درمسیرجاده مدفون گردید .

بربالای قبرش بقعه ساخته اند که هنوز هم پا برجا وبقبر آقا مشهور است ، قبر اوزیارتگاه مردم آنحدود است ، اهالی قودجان وقاطبه اهالی خوانسار عموماً نسبت به میر اعتقاد تامی دارند .

وکرامات بسیاری را ازاونقل میکنند .

ماده تاریخ فوت میر این است :

میر ابوالقاسم اعلم زجهان رحلت کرد ازجهان نسخه آداب مسلمانی رفت
سال تاریخ وفاتش ز خرد پرسیدم گفت (دانای ادب عالم ربانی رفت)

ازاین ماده تاریخ سال ۱۲۵۷ بدست میآید .

اشعارزیرقسمتی ازاول قصیدهٔ میمیه بدون الف وهمزه اواست :

تنشمت فی قصدی بخیر تنشم   وبدیت منظومی بذکر معظم
فبسملت فی قبدوم نظمی ومنطقی   تبرکت من فوری بخیر مقدم
فلیس بمختوم ولیس بمنجح   تطلب مبدو بغیر متمم
ولیس لذی قدر متم بدونه   بتصریح منصوص بنص مسلم
فتممت مبدوی ویممت یسره   ببسمله فی وقت نطق ومرقم
وجددت تنسیمی بحمد مجدد   فقلت و قولی من ضمیر مصمم
حمدت بحمد مخلص فی تبقن   بعجزی وتقصیری لتحمید منعم
جلیل عظیم لیس یعرف قدره   نبی و صدیق فکیف بقعصم
وحمد حمید ینبغی قید قدره   وکنه حمیدی منطو غیر مفهم
فلیس بمقدور حقیقة حمده   ولیس لذی عجز بغیر تلعثم
نعم حمده فی ذکره غیر مرة   و تصدیر ربی فیه خیر معلم
ومحمد ذی عجز یکون لعجزه   مجرد تشبیه بحمد مسلم
فنحمده فی مثل حمد تحمدت   به نفس تنزیل مجید مکرم
وحمد ذوی قرب بحضرة ربهم   وحمد مقیم فی محل تعلم
فیقبله ربی ویعلم کونه   تتمة طوق من حقیر مقرزم
حمدت وحمدی جنة من عقوبة   شکرت وشکری مستزید لمنعم
و ربی حمید فی تقدس ،بجده   قوی مغیث عند کل تظلم
تظلمت من عجزی بنفسی وغفلتی   ومن کل ذی رذل وکل ملوم
ولیس لذی عجز مفر ومسقط   لملزم حمد فرض عقل مسلم
فیحمده عقلی ونفسی و جملتی   وکل لطیف لی وکل مجسم

حمدت بکلی کل حمد مرتب   ومفترق فی کل حین وموسم
کریم عطوف سرمدی مهیمن   عفو غفور لم یعجل بمنقم
مجیب لمضطرر حیم بخلقه   عزیز قوی مستبد بمنعم
تنزه عن ضد وند بعزه   تقدس عن شبه و کفو و منتم
تعبد مخلوقیه من فرط لطفه   لیولیهم من فضله کل مغنم
ویسکنهم من بعد موت بجنة   مخلدة قد ضمنت کل مرحم
ویرفدهم من کل فضل ورحمة   وینجیهم من وهدة فی جهنم
بمحض یسیر من تقبل حکمه   تقبل ذی طوع مقر مسلم
فشکرک حتم لوعقلت للطفه   ونعمته من دون حصر ململم
وشکرک توفیق جدید ونعمة   علیك به شکر لحضرة منعم
ویجلب کل کل حین ضمیمه   تقود لشکر غیر شکر مقدم
فکیف یفی شکر لعبد بحقه   ومنه مزید من حقیقة ملزم
فتحصل من شکر لدیك لنعمة   مفیتة حصر من عطیة منعم
فتعجز عن شکر لربك جملة   وجملته فرض علیك بمحکم
فلیس لعبد غیر عرف بعجزه   وتقصیره فی کل حق معظم
فیحسبه ربی لفرط تحنن   ومرحمة من کل شکر ململم
فنحمده فی عزه کل محمد   و نشکره فی لطفه کل مغنم
وقفیت تحمیدی بذکر نبیه   رسول کریم من قبیل مکرم
محمد معبودی ومحمود خلقه   وختم ذوی وحی وجد معظم
وفخر ذوی فضل وذحز مطیعه   شفیع ذوی ذنب بیوم کعلقم
شهید لذی حکم بتبلیغ وحیه   حبیب لمعبودی طبیب لمسقم
ولو لم یکن فی نوره قصد خلقه   لکن بجزم کل خلق بمعدم

فعرش وكرسى وسبع وستة　　وجملة‌ذى زوج‌وفردومبسم
وجملة ذى‌روح ونفس‌وجثة　　طفيل وجود منه‌من‌غيرمزعم
له شرف فى مرسليه ورتبة　　تميزعن‌كل و عن كل‌مكرم
عليه صنوف من تحية ربه　　وبرو تقريب و خير مسلم
ومن بعده‌قدخضت‌فى‌ذكرعترة　　له من‌خير بنت‌ومن‌خير منتم
فبنت له حورية قد تفطمت　　بعصمم نفس عن رذيلة فعصم
وظلت‌له من‌جسمه‌خير بضعة　　وعدت‌له من روحه‌مثل‌نسم
وسلوة حزن عندكل‌كريهة　　وقرة عين فى عظيم تحشم
وسيلة‌نسل‌منه فى‌وعدكوثر　　زوجة من فوق‌عرش مكرم
ولولم‌يكن‌فى‌خالقه‌من‌تلبست　　بنسبته عدت كفرد معظم
فقدم جبريل بحكم لربه　　لخطبة‌كفو خص منه بمنعم
كريم غدت نفسه نفس‌صهره　　بتصريح تنزيل عزيز مكرم
ولى وعظريف وشهم وحيدر　　عزيزولهموم قدوم وضمضم
عظيم وصهميم وحبر ظبيطر　　عليم حليم فى تعزز كيخم
وذى‌قدم فى كل فخر وحرمة　　وذى‌قدم‌فى كل‌حرب وملحم
وذى قدم فى سامه غيره‌منكر　　وذى شرف ينحوه كل‌مكرم
ويجمع فى وصغيه كل‌مفرق　　بقوة نفس فى مضى كصمصم
عزيزعندذى كفرشديدعليهم　　قوى لمظلوم رحيم بمسلم
ويعجز عن‌توصيفه كل‌مفصح　　ويقصر فى تشريفه كل معظم
سليل نبيل عمه خير مرفد　　وخيرمعين‌حين بعث بمرغم
وخير كفيل حين‌يتم ووحدة　　وخير ظهير فى دهير مقدم
حفيظ له من كل ضيرو محنة　　حصين‌له‌عن كل‌خصم‌مبرطم

فكف‌بنى‌يعقوب‌عنه ومكرهم　　وتدبير شر فوق كل مسخم
وكف ذوى قرب له‌عندنسبة　　وجملة ذى شربعزم مصمم
وهم‌بين صنديد ووغد مملك　　ومن بين‌ذى عز وكبر معمم
و مجتمع فى قتله كل‌ليلة　　وملتمس فى‌ضره كل مرغم
فشمر فى حفظ له كل ذيله　　و كسر فى نصرله كل‌معصم
فنعمه رب كريم بموعد　　بكفلين‌من‌فضل‌عظيم‌ومرحم
عليه جزيل من جميل تحية　　وتكثير تسليم و توفير منعم
فذوو لد من مثله منجب به　　ومولده فى‌جوف‌بيت محرم
فمن مثله‌فى عزمجد وسودد　　بغير رسول يثربى معظم
وعترته من بعده لهم شرف　　يميز هم عن غيرهم‌فى‌تكرم
وهم حجج عز بتخصيص ربهم　　وهم‌خيرمخلوق‌لربك‌مكرم
و بعضهم كفر بنص نبيه　　وحبهم‌حتم بتنصيص محكم
و ليس لذى فضل بغير نبيه　　فضيلتهم فى كل عصر مقدم
وليس‌لهم‌من‌بعدهم فى خليقة　　شبيه بقرب عند رب مكرم
توسل‌بهم فى‌كل خير تريده　　لنفسك فى جد وعزم مصمم
تنل كل مرجو بيسر معجل　　لقرب وفضل منته عند منعم
تعوذ بهم‌من‌كل ضرو نقمة　　و توديرشر مظهر ومدهسم
تحصن بهم من كل‌شرو شدة　　بيوم عظيم بعد يوم مقدم
عليهم صنوف من تحية ربهم　　وبر وتر حيب و تكثير منعم
فصل عليهم كل حين و مدة　　و عظم و بجل ثم سلم‌و عمم
وبعدفقصدى‌من‌قصيدى‌ونظمه　　تفنن ذى فهم وتشحيد مفهم
برفضى‌لحرف‌ذى‌شيوع وكثرة　　بملفوظ نطق‌ثم‌مكتوب‌مرقم

و مقلوب حرف غیره عند وقفه | بکل شقوق منه رفض مصمم
تعدلمر فوضی شقوق بسبعة | فعد بتد قیق تحط ثم تعلم
ولیس لبعض مظهر فی تنطق | ولیس بمرقوم بتخطیط مرقم
ترکت لطر دفیه دون مضرة | لمقترحی من خلف شرط لملزم
ولیس به نفع بغیر تعجب | وقصدی به تشحیذ ذهن معلم
فضمنته من بعض نصح و حکمة | لیصد رعن نفع عظیم میمم
فقلت وقولی من صمیم طویتی | قصدت به تفهیم کل مفهم
نصحت به ولدی ورهطی وحبتی | ومن طمعت نفسی به فی تنشم
حبیبی تفهم کل نصح تلوته | علیك بمجهودی بخیر تفهم
تعلم ففرض قبل کل فریضة | تعلم علم منته لمعلم

در آخر کتاب درباره فتنه افغانها ومتواری شدن خود گفته است :

وقد کنت فی دهر شدید ومحنة | وفتنة محمود وخوف وملحم
وضیق وعسر ثم قحط و شدة | وفی کل ضر ثم تحمیل مغرم
وفی عهده ورطت فی کل شدة | وخوف عظیم من عدو محلقم
یریدون قتلی کل حین لدینهم | ویبلغنی عزم له من مسخم
فلم یك منی غیر و کل اربهم | ولم یرمنی غیر شکر لمنعم
فصیرنی فی کل حرز بفضله | وهدلهم من رکنهم کل معظم
ومن بعدهم ورطت فی مثل قصدهم | لقتلی من روم بعزم مصمم
فهیبنی فی صدرهم بعد محضری | فلم یرمنهم غیر فعل معظم

این منظومه بالغ بر سه هزار بیت است وما در نظر داشتیم که بنقل یك قسمت از آن که ۸٤۰ بیت است بپردازیم ولی محدودیت صفحات کتاب مانع از انجام این منظور گردید .

میر جذبی

میرجذبی از شعرای قرن دهم و از کلانترزاده‌های خوانسار است پدرش مردی ثروتمند وخاندان او باعتبار تمول و ثروت در میان مردم نفوذ وامتیازی داشتند سال فوتش بدست نیامد .

از او است

زعشقت جان نخواهم بردمعلوم است از نازت
بکش باری بهر نوعی که خواهدچشم غمازت

✡

جز درد تو در جهان ندیدم | یاری که دلی بر او توان بست

ناجی

ناجی فرزند مولانا حسن و ازشعرای قرن ۱۰ هجری است ناجی مانند پدر خود شهر کاشان را برای اقامت وسکونت اختیار کرد پدرش مولانا حسن محل اعتمادو وثوق عامه مردم کاشان بود

نوشته‌اند که در زمان سلطان محمد صفوی فتنهٔ در کاشان برپاشد و عدهٔ ازسران قزلباش سربنافرمانی نهادند جان بیك فرزند محمدخان ترکمان سودای حکومت کاشان رادرسر می‌پرورانید مردم کاشان بکمك عدهٔ از افراد قزلباش بمدافعه و جلوگیری برخاستند مولانا حسن نیز مردم را بمقاومت برانگیخته و برای تحریص آنان گفته بود مرا دعائی در خاطر است که با تلاوت آن دشمن منهزم و متواری خواهد گردید مردم کاشان هم از نظر اعتقادی که به وی داشتند بجنگ بامهاجمین

برخاسته و بدفاع پرداختنداز بخت بد دعای مولانا مؤثر واقع نشد و ۷۰۰ نفر در این کشمکش بخاک هلاك افتادند . ناجی که از اول برخلاف رأی پدربود دو رباعی در این باره گفته وبه بدگوئی پدر پرداخته .

رباعی

بابا که همیشه هرزه کاری فن اواست   جسمی که زعقل دور باشد تن اواست
بر گردن اواست آنچه بر گردن شمر   خون شهدا تمام در گردن اواست

✿

بابا تو ردا بگردن انداختهٔ   دایم علم شید بر افراختهٔ
مانند بنی‌امیه بر منبر وعظ   صد نقل دروغ برنبی ساختهٔ

ناجی شاعری تواناوزبردست بود . شعرش این است

سر از خاك لحد ازشرم عصیان برنمیدارم
که ترسم ازوجودم ننگ آید اهل محشر را

واصب

واصب برادر حسین صبوحی واز فضلا وشعرای قرن یازدهم هجری است وی مدتها در دستگاه رستم‌خان سپهسالار آذربایجان درتبریز بسر میبرد پس از آن به لاهیجان رفته ومدتی را درخدمت میرزا عبدالله وزیر لاهیجان بود .

از سال فوت واصب و محل آرامگاهش اطلاعی بدست نیامد از اشعار وی نیز چیزی که نقل شود در دسترس نبود .

هالك

هالك از شعرا وگویندگانی است که عصر وزمانش بدست نیامد.

چنین بنظر میرسد که وی از شعرای اوائل عصر قاجار باشد اشعاری که از او نقل میشود از یك جنگ خطی بدون آغاز و انجام بدست آمده است که اکنون در کتابخانه شاعر توانای معاصر آقای محمدجواد افسر موجود میباشد. شعرش این است

گرفتارم بحسن مه جبینی   چو شیدا شوخ وشنگ نازنینی
چنان مه طلعت قدسی نژادی   که صد یوسف بدش در آستینی
ز شرح لمعه انوار حسنی   نه مذهب دارد آن دلبر نه دینی
رقیب ازجام رطلت گشته سرشار   چرا بااو چنان باما چنینی
چه کردم باتو ایشوخ جفاکار   که برقتلم مدام اندر کمینی
به مهجوران دگر جور وجفا بس   بترس از آه چون ماشب نشینی
بقامت خود تو سروی یا که شمشاد   بصورت خود گلی یا یاسمینی
برو هالك بنوش ازچشمه‌ئی آب   که ریزد از کلامت انگبینی

✿

نور رخت صدید و بیضا شکست   آتش آتشکده یکجا شکست
هندوی خالت بخدا کعبه ساخت   میکده شیشه صهبا شکست
غمزه جادوی توبود ای صنم   دیر وکنش رکن کلیسا شکست
خانه ابداع چونقش توبست   رشتهٔ زنار و چلیپا شکست
رایحهٔ زلف معنبر وشت   سرچوبزد عنبرسارا شکست
جوهر اندام توای دلربا   شدچوعیان عاج مطرا شکست
شعشعه حسن توبد درجهان   زد کمر آدم وحوا شکست
عقد ثریا چونمودار گشت   رونق بازار گهرها شکست
یوسف حسن تو بیك جلوهٔ   شیشه ناموس زلیخا شکست
گفته هالك چقدر باصفا است   صافی او لؤلؤ لولا شکست

هلالی

حالاتش بدرستی روشن نیست چنین بنظر میرسد که وی از شعرای عصر صفویه باشد . از اواست :

رباعی

یکسو پسری نشسته و یکسو زن	این هر دو بهم گذار و بر یکسو زن
عیسی نتوانست بر افلاك شدن	تا داشت ز اسباب جهان یکسو زن

دریك جنگ خطی قدیمی که در کتابخانه شخصی دوست فاضل ما آقای فضل‌الله زهرائی موجود است ، علاوه بر رباعی بالا غزل معروف زیر را هم که بنام شاعر دیگری شهرت پیدا کرده است بنام هلالی خوانساری نوشته‌اند :

ای تیر غمت بردل عشاق نشانه	خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه
حاجی بره کعبه و من طالب دیدار	او خانه همی جوید و من صاحب خانه
هر کس بزبانی صفت حسن تو گوید	بلبل بغزلخوانی و مطرب به ترانه
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو	مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد	یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

همایون

نامش عبدالعال و از فرزندان آقا شیخ عبدالعال ابن محمد مقیم خوانساری است که شرح حالش در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد، همایون بیشتر اوقات خود را در مصاحبت رؤسای طوایف و بزرگان و کلانتران فریدن بسر میبرد و زمانی نیز در دستگاه شاهزاده حیدرقلی میرزا قاجار حاکم گلپایگان و خوانسار مصدر شغلی بود .

همایون شاعری هزال و شوخ بود و با محمد ابراهیم رهی اصفهان شاعر مهاجات داشته و یکدیگر را هجو کرده اند .

همایون چون از هجو رؤساء و بزرگان محل خود داری نمیکرد عاقبت الامر جمعی را برانگیختند و نیمه شب هنگامی که در بستر خواب آرمیده بود اورا مقتول ساختند .

همایون در سرودن ماده تاریخ نیز مهارت داشت و هنوز تواریخ منظوم وی بر روی سنگهای قبور خوانسار باقی است .

وی در هجو رهی گفته است:

فضله اوباش اصفاهان رهی	آنکه عقلش درمیان پیزی است
روده‌اش از ایر و ریش ز آبله	چون بن غربال گندم بیزی است
درمیان کاسه چشمش لعاب	همچو گیپا درمیان پیزی است

رهی در پاسخ او گفته

راستی گرچه در عراق و حجاز	چون همایون کسی نه موزون است
لیك نو شاعران اصفهان	نغمه تیزشان همایون است

✿ ✿ ✿

ماه صیام است و گاه ترك مدام است	ترك مدام از برای ماه صیام است
ساقی دوران شکسته ساغر مینا	بر افق اینك فلك شکسته جام است
پیر مغان آنکه گفت باده حلال است	میکده را در ببست و گفت حرام است
رند خرابات جا گرفته به مسجد	لیك چو آهوی وحشئی که بدام است



گلشن حسن ترا سنبل زجعد مشکبار

لاله روی ترا از خط سیاهی برکنار

تا من رسوا ز سودای بتان گشتم زدین
بر سر کوی تو طفلان میکنندم سنگسار
آه از بیدادی آنخسرو سحر آفرین
داد از خونریزی آن آهوی مردم شکار
سینه ام شد رخنه رخنه ازخراش ناخنم
وزدل پرخون دمی بیرون نشد آن خارخار
گر همایون را بصد خواری کشد آن تندخو
زینهار ازوی مخواهید ای رفیقان زینهار

☆☆☆

جزغم دوری هلاك عاشق بیمار نیست
نیست بیمی از اجل گر هجر با او یار نیست
نامه ام را خواند آن سنگین دل و رحمی نکرد
چون کنم سوزی که بامن هست باطومار نیست
گر نگشتم شاد و خندان از نوای ناصح مرنج
ذوق پیغام وخبر چون لذت دیدار نیست
جان بسودای بتان دادن زخود گم گشتن است
خودفروشی را خریداری در این بازار نیست
گفته ئی هستم همایون ازغلامان درش
دل بنه برظلم وجور اقرار را انکار نیست

✡

اگر خواهی کشید ای نازنین ازسینه پیکانم
حدیثی گو از آن رخساره ومدهوش گردانم

اگر نظاره گی دستش برید ازدیدن یوسف
بیك دیدن هزاران رخنه کرد آن شوخ برجانم
زبانم میرود از کار هر گه میکنم یادش
حدیث او چگونه از کسی پرسم نمیدانم
فتاده تا به تیغ غمزه شوخی سروکارم
دلم چون سینه صدچاك است و سینه چون گریبانم
زحیرانی خود کردم سئوالی از همایون گفت
برو از دیگری پرس آن که من همچون تو حیرانم

✡

بصد افسانه شب در خواب کردم پاسبانش را
روم آنگه بکام دل ببوسم آستانش را
پس از مردن عجب نبود که مجنون باز جان یابد
سگ لیلی اگر روزی ببوید استخوانش را
بودبی کاکلش درروز هجران دل سراسیمه
چو مرغی کاو بشب گم کرده باشد آشیانش را
از آن سر میکشد در عنا سمند او گه جولان
که نتواند گرفتن دست مظلومی عنانش را
برقص آیم زشوق آنگاه و ازخود بیخبر گردم
چو شبها بشنوم از دور آواز سگانش را
همایون آنچنان گم گردپی در وادی هجران
که پیدا نیست چندانی که میجویم نشانش را

☆☆☆

مرااست پیش‌توهرزخم بازمانده‌دهانی
نهان بشکر توگویا در اوفتاده زبانی

مرا زبهر خیال توای غزال رمیده
فضای سینه شد از درد داغ لاله ستانی

تظلم‌است مرا لیك نیست قدرت اظهار
ز روی لطف عنانراکشیده دار زمانی

هزار زخم نهانی خورم زیار ولیکن
کجاروم‌چکنم‌چون‌بدست نیست‌نشانی

بآه وناله همایون غمش برون‌کندازدل
خوش‌آندمی که مرا نیزبودتاب وتوانی

✿✿✿

یوسفا

یوسف یا یوسفا ازشعرای قرن یازدهم است وی بسیار فقیر وروزگارش به عسرت‌وتنگدستی گذشت بطوریکه خود او گفته است تا پول را سکه زده اند من‌رنگ و روی‌آنراندیده‌ام وچه‌بسا آرزوداشتم پس‌ازاستحمام درحمام ازگرمابه دار تقاضای استرداد امانت وسپردهٔ نقدینهٔ را داشته باشم .

یوسفا بیشتر اوقات راه‌اصفهان‌رادر پیش‌گرفته واغلب پس ازورد باصفهان‌چندروزی‌رادرخانه میرزا طاهرنصرآبادی بسرمیبردوبطوریکه نصرآبادی ذکرکرده شخصاً بطبخ غذا میپرداخت واگرهم‌ازدست‌پخت اوتحسین وتمجید نمیشد احادیثی میآورد که مذمت از نعم اللهی کفران

نعمت وچنین وچنان‌خواهد بود .

درباره اونوشته‌اند: که‌گفته‌است روزی بخانم‌شیك‌پوشی‌برخوردم و ازرفتار واطواراوبیاد جوانی‌افتاده‌وسودای عشقش‌رادرسر پرورانیده‌و بدنبالش افتاده اینمصرع را زمزمه میکردم : (یاربامابیوفائی میکند). خانم‌متوجه‌من‌شده وپس ازآنکه خوب سرو وضعم رابرانداز کرد گفت کاربجائی کرده که تو بسیار. . . . خواهر. . . بوده . یوسفادارای‌اشعار بسیاری‌است‌ولی جزاین‌شعر اثردیگری از اوبدست نیامد.

ما را زتوهیچ‌پای‌کم‌نیست ایچرخ بگرد تا بگردیم

✿✿✿

تذکره شعرای پنج قرن اخیر خوانسار تا آنجا که اطلاعات و وآثاری‌دردسترس بودبترتیب‌حروف‌تهجی‌ازحرف(الف)شروع‌وبحرف(ی) پایان پذیرفت‌واینك‌بناباصراردوست‌ارجمندوادب‌پرورما آقای‌سید مرتضی میرپور ناشرکتاب وسایر دوستان بشرح‌زندگی‌وآثارخود میپردازیم . امیداست‌باکمك‌وارشادفضلاودانش‌پژوهان‌معاصردرسایر تألیفات مربوط بخوانسار بشرح حال و آثار آنعده از شعـرا که احیاناً آثاری از آنها باقی مانده و از قلم افتاده است پرداخته و در مقام جبران بر آئیم .

بخشی

نامم یوسف و شهرتم بخشی است، درسال ۱۲۹۸ خورشیدی در دهکده ارسور خوانسار بدنیا آمده‌ام .

پدرم شادروان محمود بخشی از تجار صحیح العمل و با تقوای خوانسار بود ، وی سالها با برادر کهتر خود آقای حسین بخشی که اکنون در تهران اقامت دارد بتجارت تنباکوی خوانسار و قماش وغیره میپرداخت

شادروان محمود بخشی در خوانسار بدرود حیات گفته است :

مادرم مرحومه سکینه بخشی و از خاندان مداح شاعر و صدر الواعظین امینی است ، مشار الیها نیز در خوانسار وداع جهان گفته ، نویسنده در مرگ پدر و مادر خود در خوانسار نبوده است ، آقای افسر شاعر ارجمند معاصر در مرگ هر یك قطعهٔ سروده که متضمن ماده تاریخ آنها است ، آن اشعار بر لوح سنگ قبر شان که زحمت تهیه و نصب آنهم با خود آقای افسر بوده است نقر شده و چون از نویسنده هم تعریفی بمیان آمده است از ذکر آن معذوریم وفقط دو بیت از ماده تاریخ هر یك ذیلا نقل میشود :

در تاریخ مرگ شادروان پدرم چنین سروده است .

سال وفاتش افسر خوانسار زد رقم — بیتی چو آب صاف ز سرچشمه‌اش زلال
سال هزار و سیصد هفتاد(۱) از جهان — محمود بر دسوی جنان رحل ارتحال

در تاریخ مرگ مادرم نیز گفته است :

(۱) سال ۱۳۷۰ قمری

سال فوتش افسر خوانسار پرسید از خرد
گفت شعر سادهٔ در پاسخ آنروح روان
در هزار و سیصد هجری فزون تر شصت و هشت
رفت در رضوان سرمد بهترین نوع زنان

تحصیلات من در خوانسار بپایان رسیده و دروس جدیده و علوم قدیمه را در محل فرا گرفته ام و باعلاقه و اشتیاق فراوان تا حدودی که میسر بود از محضر اساتید و فضلای خوانسار استفاده کرده و تا آنجا که میتوانستم از هر خرمنی خوشه اندوختم .

آنچه که بیاد دارم از دوران تحصیلی خود بشعر و ادبیات علاقه و رغبت داشتم و از همان اوان شعر میگفتم .

پس از خاتمه تحصیلات بشیوهٔ پدر بتجارت پرداختم و درسال ۱۳۲۲ بدواً از خوانسار باراك و سپس بالیگودرز مهاجرت کردم .

آنچه که باید اعتراف کنم این است که در تجارت موفقیتی نصیبم نگردید و درهمه جا بد آوردم مخصوصاً در الیگودرز علاوه بر آنکه سرمایهٔ خود را ازدست دادم مقداری هم بدهکاری بار آوردم که اکنون از محل حقوق خود باستهلاك آن پرداخته ام .

این جریانات نا مطلوب که توأم با مرگ پدر و مادر گردید مرا بکلی درهم شکست و بناچار در سال ۱۳۳۰ خورشیدی به تهران عزیمت کردم و از آن تاریخ باستخدام یکی از مؤسسات ملی پایتخت در آمده و تا کنون بکار خود ادامه داده‌ام ـ جریان زندگی تأثر انگیز من که با ناکامیها و آشفتگیهای بیشماری درهم آمیخته خود داستان جالبی دارد ، که بیان آن متناسب این کتاب نیست .

آثار نویسنده :

۱ـ ترانهٔ خوانسار جزوهٔ از اشعار محلی نویسنده است که در سال ۱۳۳٤ بچاپ رسیده .

۲ـ تذکره شعرای خوانسار (همین کتاب).

۳ـ مشاهیر خوانسار هنوز بچاپ نرسیده .

٤ـ تاریخ » » »

٥ـ خوشنویسان » » »

٦ـ دیوان اشعار محلی » »

۷ـ دیوان بخشی » »

نمونهٔ از اشعار نویسنده

خوانسار من است اینجا

اقامتگاه دل یا کوی دلدار من است اینجا
بهشت است این خدایا یا که خوانسار من است اینجا
بجویش دست بردم گفت آب سلسبیل است این
بکویش پا نهادم گفت رخسار من است اینجا
به راغش راه بردم گفت بستان من است اینسو
بباغش روی کردم گفت گلزار من است اینجا
گز از هر دامن خاری برون میریخت در کوهش
تو گفتی کان شکر چون لب یار من است اینجا
برنگ و بوی رخسار بتان سیبی است بر شاخش
که میگفت آن علاج درد بیمار من است اینجا
بآب دیده میشویم غبار باغ و راغش را
که منزلگاه دلدار دل آزار من است اینجا

زلیخا را صلا در داد حسن آرای خوبانش
که صدها یوسف مصری ببازار من است اینجا
غمش را جمع میکردم بهر منزل که میرفتم
دل هر ذره میگفت آن پرستار من است اینجا
بشور انگیزی گلها پر از شورند بلبلها
وزان سرمست و شیدا طبع سرشار من است اینجا
هزاران کوکب مشعل فروز از آسمان هر شب
گدای کاسه لیس چشم بیدار من است اینجا
کرا کشتند در پایش که رنگین است صحرایش
برنگ خون مینایش چمنزار من است اینجا
پس از عمری که با آوارگیها روبرو هستم
هنوزش آرزوی وصل و دیدار من است اینجا
چو گنجم بسپرید ایدوستان درسینهٔ خاکش
که چشم حاسدان در فکر آزار من است اینجا
بتی دارم که در دنبال او سرگشته میگردم
خیال او و بال چشم خونبار من است اینجا
بمحراب دو ابرویش بکفر هر دو گیسویش
که چشم مست جادویش طلبکار من است اینجا
شرار شعلهٔ زینجا بطور افتاد و موسی را
مسلم شد که سینای شرربار من است اینجا
خدارا جلوه گاه اینجا و ما را قبله گاه اینجا
ازاین پس وعده گاه ماو دلدار من است اینجا

بطرف شاخسارش بلبل دستانسرا بخشی
مدامش نغمه از آهنگ اشعار من است اینجا

جنون است این !

بزلفش دست بردم گفت زنجیر جنون است این
جنون را پیشه کردم گفت نیرنگ و فسون است این
بچشمم خیره شد گفتا که این چشم است یا دریا
بگفتم هرچه هست اکنون که مالامال خون است این
بگفتم عاشقم گفتا گواهت کیست گفتم دل
بطنز آمد که ای دیوانه ، مجنون آزمون است این
هوای وصل اورا داشتم دیدم محال است آن
خیالش را وصال انگاشتم ، دیدم جنون است این
خراشیدم بناخن سینه را فرهاد وار از غم
شنید آن ناله را شیرین و گفت از بیستون است این

نشد !

خواستم تا بخت را سویش برانگیزم نشد
هرچه کردم تا که بازلفش در آویزم نشد
فتنهٔ برپا است در ملك دل از آشوب او
گفتم از جادوی فتانش بپرهیزم نشد
با فسونی خواستم ره در دل شیرین کنم
آمدم فرهاد وار از خاك بر خیزم نشد
خواب آغوش خیالش را پریشان داشتم
تا که شاید در دلش شوری برانگیزم نشد

تشنهٔ می بود و من هرچند گشتم تا مگر
جرعهٔ پیدا کنم در کام او ریزم نشد
ره بکوی میفروشان بردم ، اما دیر بود
گریه را گفتم مگر با خون در آمیزم نشد
دیده رقت کرد و گوهر ها بدامانم فشاند
دامنی در خواستم در پای او ریزم نشد
تیر مژگان ترا در دل فرو بردم بخون
تا بافسونی کشد این ناوك تیزم ، نشد
عشق او بخشی مرا از پا درافکند اینچنین
هرچه کردم کز سواد عشق بگریزم نشد

زودتر !؟

میکشی ما را اگر ای رنج هجران زودتر
جان ما آمد بلب بستان ز ما جان زودتر
بس سرا پا سوختم خاکستری انباشتم
اشکی ای جانان بر این خاکستر افشان زودتر
دولت وصلش باقبال من بدبخت نیست
دیده را برهم بدوز ای خار هجران زودتر
گر چه دل شمع شب خلوتسرای زندگی است
میشود خاموش اگر این شمع لرزان زودتر
گر بهار زندگی با نا مرادیها گذشت
گو برو ای عمر نکبت بار و خذلان زودتر

غنچه‌را خون‌درجگر کردن‌نشاید بیش از این
لاله را خندان کن ایمرغ گلستان زودتر
بر سواد نیستی روکرده وبر میکنم
ازدیار زندگی خرگاه حرمان زود تر
کمتر از پروانه نتوان بود در دلدادگی
بخشی ارجان‌میدهی در کوی جانان زودتر



امشب ارشد دربرش با چشم پرخون میروم
ورنشد یکباره ازکویش به بیرون میروم
گرد وخاك راه او را برسرخود میکشم
روبصحرای جنون مانند مجنون میروم
تا نگیرد تنگنای شهر راه ناله ام
در فراخ دامن صحرا و هامون میروم
ایمن ازچشم حسودان نیستم در زندگی
گر دراشکاف زمین چون گنج قارون میروم
تا غزال‌وحشی من‌چشم درخون‌دوخته
با دلی پرداغ دردشتی پرازخون میروم

بوسش کنید!

ایدوستان‌یار آمده، درخانه‌محبوسش کنید
یاری‌دل آزار آمده ، تامیشود بوسش کنید
سرگرم‌افسونش کنید ، شیداو مفتونش کنید
تاغرق‌درخونش کنید ، باباده‌مأنوسش کنید

یاری‌دل آزار است او ، فتان وعیار است او
سرگرم‌اغیار است او ، ازغیرمأیوسش کنید
جامی‌دوستگینش‌دهید، رونق‌باآئینش‌دهید
دلها بکابینش‌دهید ، پا بست‌ناموسش کنید
درحلقهٔ اهل‌صفا ، درسی دهیدش ازوفا
تابازنگریزد زما ، درخانه محبوسش کنید
زلف‌چلیپادارداو ، رودرکلیسا دارد او
آیین عیسی‌دارداو ، دلخوش بناقوسش کنید
تالعلش‌ازمی‌ترشود،مدهوش‌وسنگین‌ترشود
خون‌سیاوش ارشود ، درجام‌کاوسش کنید
گودل‌درآویزدبخود، تاخون‌درآمیزدبخود
گورنك‌درریزدبخود، تاهمچوطاوسش کنید
تا پرکند پیمانه را ، روشن‌کندکاشانه را
شمع دل دیوانه را ، تا صبح فانوسش کنید
بخشی‌شده‌شیرین‌دهن، ازعشق آن‌سیمین‌ذقن
زیبدکه گرشاه‌سخن ، درملك‌سیروسش کنید

گامی فراتر میروم

با صد هزاران آرزودر کوی دلبرمیروم
دلرا بدریا میزنم ، بادیدهٔ تر میروم
پای امید من‌اگر ، واماند ازرنج سفر
با اشتیاقی بیشتر ، باپانه ، با سرمیروم

دلرا بچشم آویختم ، لؤلؤزمژگان بیختم
بس دربدامان ریختم، با بار گوهر میروم
ای دیده رنك آمیز تر، یاقوت ومرجان ریز تر
ای گریه مهر انگیز تر،من سوی دلبر میروم
گر بارسنگین غمش، افتاده بردوش دلم
افتان وخیزان درپیش،چون مرغ بی پر میروم
تاسر فرود آرد بمن چون کودك ازبهر لبن
در کام آن شیرین دهن ، چون شیر مادر میروم
باعشق دردافزای او ، بادردی ازسودای او
اینسان برد پای او ، زین دربآن درمیروم
من درپی دل میدوم ، منزل بمنزل میدوم
باآنکه خود ول میدوم ، گامی فراتر میروم
ای دل زپا افتاده‌ئی ، ازما جدا افتاده‌ئی!
روهر کجا افتاده‌ئی ! من بیتوخوشتر میروم
درپرتورخساراو ، خود را بآتش میکشم
درحلقهٔ گیسوی او ! بابخت خودورمیروم

تاب شنفتن نداشتم!

امشب مجال باتودرافتن نداشتم　　سودای با خیال توخفتن نداشتم
ازبسکه درددردل ماخانه کرده است　　جائی برای غصه نهفتن نداشتم
میخواست بلبل ازغم گل نغمه سر کند　　داغم شکفت وتاب شنفتن نداشتم
باعطسهٔ نسیم سحرغنچه هم شکفت　　تنها منم که حال شکفتن نداشتم

رفتم که کوه را زغمش با خبر کنم　　بس ناله کرد دل ، دم گفتن نداشتم
شرمنده بخشی ازغزل خویش بودو گفت
جز این دری من از پی سفتن نداشتم

شتافتم !

تا در پی تو غرق تمنا شتافتم　　مانند سایه باتو بهر جا شتافتم
دل قطره قطره ره بسوی دیده بردو من　　دنبال دل بساحل دریا شتافتم
از تنگنای صبرو شکیبا گریختم　　با کاروان ناله بصحرا شتافتم
مجنون گرفت دامن مارا کشان کشان　　بااو دوان دوان سوی لیلی شتافتم
این بینوای خستهٔ هجران کشیده را　　سرمست عشق کردم وشیدا شتافتم
حسن توجلوهٔ دگری داشت ایصنم　　من آزموده بودم واینجا شتافتم

شکوه بادل میکنم

امشب ازغم درديار عشق منزل میکنم
تاکه داغش تازه گردد شکوه بادل میکنم
خویش رادرخاك ودرخون میکشانم ازحسد
تانگوید رحم براین مرغ بسمل میکنم
گریه را سر میدهم در مرغزار حسن او
شاخ سرو قامتش راپای درگل میکنم
درهوای خال بخت خودبدامش میکشم
بهرصیدش شاهباز فکر را ول میکنم
درشب هجران او ترتیب بزمی میدهم
داغ دل را درفراغش شمع محفل میکنم

فاصلهٔ طبقاتی

در قصر باشکوه وعظیمی که شهر ما — کاخی از آن رفیع تر و خوبتر نداشت
میزیست نورسیده جوانی که از غرور — بر ماه جز بچشم حقارت نظر نداشت
در زیر سایهٔ پدری صاحب اعتبار — کز آنچه را که داشت دریغ از پسر نداشت
در دامن عطوفت یك مادری رئوف — مامی که در زمانه جوان دگر نداشت
این نازپروریده که با اینچنین شکوه — اطوار و ناز و غمزهٔ او حد و مر نداشت
سر گرم عیش و نوش و طرب بود روز و شب — فکری بغیر باده گساری بسر نداشت
گوئی که در شکم صدف روزگار نیز — رخشنده وعزیز تر از این گهر نداشت
در پشت رل چو از پی تفریح می نشست — هرگز نظر بمردم کوی و گذر نداشت
باسرعتی که مرکب او گاز میگرفت — گفتی زهیچ حادثه بیم وحذر نداشت
با آنکه بود بیغم و بیرنج و بیملال — جز خیرگی و یاوه سرائی هنر نداشت
بزم طرب بخاطر او بود برقرار — در کار او زمانه سر شور و شر نداشت
گوئی جهان بخاطر او آفریده اند — دنیائی از اطاعت او سر بدر نداشت

✿

در جنب اینعمارت زیبا و پر شکوه
دیدم خرابه ، زاغه ، بنائی که در نداشت
در این خرابه ئی که نه جای خزیدن است
میزیست کودکی که سری نامور نداشت
این کودك ستمکش از آسیب روزگار
مادر نداشت در برو برسر پدر نداشت
با خون دل بگوشهٔ این خانهٔ خراب
جز چند لقمه نان جوی ماحضر نداشت

دردا که این پسر خورش از خوان زندگی
جز اشك شور دیده و خون جگر نداشت
بودش کتی به پیکر سیمین که بی گزاف
صد وصله داشت در بر و یك آستر نداشت
او را نه برق بود و نه تلفن ، نه رادیو
فرش و اثاث و بزم طرب سر بسر نداشت
خدمتگذار و کلفت و نوکر نداشت کس
زیرا که اسب و میش و بز و گاو و خر نداشت
بودش چراغ دودی و جام شکسته ئی
یعنی اثاث خانه جز این مختصر نداشت
بیمار بود و با تن تبدار میگداخت
وز سوز تب بجز نفسی شعله ور نداشت
با ناله بود همنفس و آه میکشید
آهی که بر جراحت قلبش اثر نداشت
بهر طبیب و بهر دوا ، وز برای خرج
نقدینهٔ بجز دو قران بیشتر نداشت
در انتظار مرگ نفس میکشید و کس
چشمی بسوی بستر این محتضر نداشت
اورا در این خرابه بجز خواهری نبود
دلسوز و غمخوری بجز این یکنفر نداشت
خورشید طلعتی ، صنمی کز فروغ او
یارای جلوه تابش قرص قمر نداشت

میریخت اشك چشم خود ازمهرخواهری
بر چهرهٔ که رنگ وفروغ بصر نداشت
شب تا سپیده با دل محزون وخسته‌ئی
آنی زچشم وصورت او دیده برنداشت
درداکه جسم این پسرك را رمق نبود
آوخ که هیچ شور جوانی بسرنداشت
گویا شکار بهتری از این بروزگار
ازگردش زمانه ، قضا و قدر نداشت
غمگین شدم زغصه ، ولی از برای او
افسوس وغصه خوردن منهم ثمرنداشت
اینش گنه که مالك واشرافزاده نیست!
جرمش همین که دهکده وسیم وزرنداشت
خون شد دلم از آنچه بدیدم، که دلخبر
از زندگانی متضاد اینقدر نداشت

✿

آن یك بشر که داشت جهانی بزیر پا
وین یك بشر که یك کفی ازبحروبرنداشت
آنرا گل طبیعت وخلقت بکف مدام
وین تن به خار خسته وجز چشم‌تر نداشت
آن تا سحر به بستر راحت غنوده مست
وین جز حصیرپاره لحافی به برنداشت
آن زیر سر نهاده متکا ز پرقو
وین غیر آجری ز متکا خبر نداشت

گر آن نبود بیخبر از حال زیر دست
این آه وناله از سرشب تا سحرنداشت
گر آن بدرد ومحنت همسایه میرسید
این دردل خود اینهمه سوزوشررنداشت
در بین مردم ار که شکافی چنین نبود
دوران زندگانی ازاین پس خطر نداشت
(بخشی) دلیل اینهمهٔ اختلاف چیست
دراصل اگر تفاوت خلقت بشرنداشت

آشفته؟

خدارا ای صبا امشب مرو درکویش آشفته
که درخواب است ومیترسم شود گیسویش آشفته
گل رخسار او آتش بدلها میزند از نو
که شد با یك نگاه گرمی ازمن، رویش آشفته
بنفشه داغدار از او ، دل ما بیقرار ازاو
شد آن اززلفش آشفته شد این ازخویش آشفته
نگاه سرد خود را سرمده ایماه بر رویش
بظلمتگاه گردون سر بتاب از کویش آشفته
سر دیوانگی دارم که تا آشفته تر گردم
دلم را بیشتر میخواهد آری مویش آشفته
بیا ایساقی گل چهره باز از نو شرابم ده
که چشم وسینه راسازم برنگ وبویش آشفته

خیالش را ببر میگیرم امشب تنگ در بستر
که شاید در سحر برخیزم از پهلویش آشفته
سپاه ناز را گفته که باج حسن بستاند
وز نیروکشور دلها شد از نیرویش آشفته

ایجاد خطر خواهد نمود

کشت‌وزرع غله‌را گر برزگر خواهد نمود
از چه سدجوع باخون‌جگر خواهد نمود
گر علاج فقر اینملت نگردد بیدرنگ
فقر مردم روزی ایجاد خطر خواهدنمود
هم‌سنا هم‌مجلس‌شوری مارا خشم خلق
روزی از خواب گرانش باخبر خواهدنمود
گر که در تعدیل ثروت کاهلی آید ببار
آتش‌خشم‌وغضب راشعله‌ور خواهدنمود
ناله جانسوز رقت‌بار اینخلق ، ای‌خدا
بردل‌سرمایه داران کی اثر خواهد نمود
کارفرمایا بترس آری که روزی روزگار
کار فرما را زبون کارگر خواهد نمود
تودهٔ محروم اگر زین بیشتر بیند فشار
شورش‌وطغیان‌خود زین بیشتر خواهدنمود
اشك چشم بینوایان سیل‌بنیان‌کن‌شود
روزی این اوضاع را آشفته‌تر خواهدنمود

خشم‌ملت گر بجنبد انقلاب آرد پدید
انقلاب اینوضع‌را زیرو زبر خواهد نمود
روزجنبش‌حس خشم و کینه‌حس انتقام
انقلابیون مارا کورو کر خواهد نمود
خشك‌وتر را درمیان گیرد شرار انقلاب
آری آتش‌رحم کی برخشك‌وتر خواهدنمود
گر بر آید ز آستین توده دست انتقام
سیل‌خون جاری‌بهر کوی‌و گذر خواهد نمود
نی گرسنه‌حرمت‌قانون‌فقط خواهدشکست
ازمدار دین‌ومذهب‌هم گذر خواهد نمود
نی فقط تاراج ثروت میکند از اغنیا
خون این‌زالوصفتهارا هدر خواهدنمود

افتد و خیزد ؟

براه مهروطن هر که باسر افتدو خیزد
چه‌جای‌سرزنش‌است‌ارزپادر افتدوخیزد
فدای آن‌دل شوریده‌ئی که از قفس‌تن
باشتیاق سر کوی دلبر افتدو خیزد
براه صلح چرا از شراب عدل ننوشیم
کنون که‌سایه دولت‌بساغر افتدوخیزد
بخاك تیره کشاند سریر ظلم و ستم را
ستمکشی که زجور ستمگر افتدوخیزد

مشو چوشیشه که باضربتی بخاك نشینی
چو گوی باش بمیدان که باسر افتدوخیزد

بپاس حرمت قانون سزد که ملتی ازشوق
در آستانه (عدل مظفر) افتدو خیزد

شگفت دارم ازاین پس گراکثریت مجلس
بنا بمیل تنی چند خود سرافتدو خیزد

اگر که رعب وغرض ره کند بساحت شوری
بترس از آنکه بسافتنه وشر افتدو خیزد

زشر اهرمن غربی آسیا شود ایمن
شرارهٔ گر از ایران بخاور افتدوخیزد

دو پای (میدلتن) بشکند برای همیشه
بفکر آمدن اربار دیگر افتد و خیزد

کسی که حق نمك خواری نکرد رعایت
سزای اواست که بادیدهٔ ترافتدوخیزد

نداشت قدر هنررا هنروری که زپستی
بپای مردم بد اصل وگوهر افتدوخیزد

نه هر که سیم وزری داشت قدرومنزلتی داشت
بساکه دیوی بردخمه زر افتدو خیزد

بکنج خلوت عزلت خزید بخشی وحاشا
گر از دنائت وپستی بهر در افتدوخیزد

خلف وعده

ترك ما چراکرده ئی بتا　　وز چه گفته ئی ترك آشنا

با من ازچه رومیکنی جفا　　ذره ئی نداری مگر وفا
شرط دوستی کی چنین بود
رسم دوستی غیر ازاین بود

ازچه فرقه ئی وزچه دسته ئی　　کاینچنین تو پیمان شکسته ئی
وعده کرده ئی عهد بسته ئی　　عهد خویش درهم گسسته ئی
باکسی دگر اینچنین مکن
زانچه کرده ئی بعدازاین مکن

ازکسی که محبوب ما بود　　رد دعوت الحق خطا بود
ازکسی که اهل وفا بود　　خلف وعده کردن جفا بود
خویش را بیاد مرد راه کن
خاکسارشو، ترك جاه کن

کلبه گر که تار ومحقر است　　وربسفره نان جو، اندراست
خود تودانی اینم میسراست　　بزم اگر که شدساده خوشتر است
ساده شو که همرنك ماشوی
تا مگرهم آهنك ما شوی

حقه گر فلك زد بكار ما　　تیره گر که شد روزگار ما
لیك کم نشد اعتبار ما　　از مقام ما وز وقار ما
همچو کوه بر جا ستاده ام
تن به بارکس درنداده ام

دل شکستن ای بیوفا بداست　　ترك عهد با آشنا بداست
اینعمل که سرزد ترا بداست　　خلف وعده باهمچوما بداست
دروفا بین جد وجهد من
سراگررود به که عهد من

بس جفا ز یاران کشیده ام   بیوفائی از بسکه دیده‌ام
دیگر ازهمه دل بریده ام   کنج خلوتی بر گزیده ام
بس به بیکسی خو گرفته‌ام
از همه دگر رو گرفته ام
گفتم ای که برما توسروری   وز همه رفیقان ما سری
شاید از همه با وفا تری   به ز آشنایان دیگری
دیدمت که دوراز صفا شدی
رفتی و توهم بیوفا شدی

دارم !

من نه تنها ناله ازسرسختی اغیاردارم
بلکه صدها شکوه ازیاران سهل انگاردارم
رنجها آسیبها بس برسر مشروطه دیدم
فاش میگویم کز این مجلس دلی بیزاردارم
تا بودطالار (مجلس) جای هر بی‌بند وباری
بیم ازاین دزدان رهزن خوف ازاین اشراردارم
ازفلان الملك ها دارم سری اندر گریبان
وزفلان الدوله ها روزی چو شام تاردارم
بسکه نیرنك وفسون زاحزاب رنگارنك دیدم
داغها بردل من از اینمردم مکار دارم
نیش مطبوعات ملی بس جراحت زدبقلبم
سینهٔ مجروح وخون پالاتنی بیماردارم

حیله وتزویرها ازشیخ وصوفی بسکه دیدم
حقه ها پنهان بزیر جبه ودستاردارم
هردم ازآشوب هرخان وبکی هر کدخدائی
قلب مالامالی ازخون دیدهٔ خونباردارم
هرچه خواری دیدم ازاینقوم بی‌فرهنك دیدم
هرچه محنت دارم ازاینخلق بدکرداردارم
شکوه ها دارم بسی ازغیرت میهن پرستان
کاین چنین وضعی من ازخاموشی احراردارم

داشتم !!

دیشب از آسیب وغم روزگار   سینهٔ پر درد و غمی داشتم
از دل بریان وکباب جگر   تا بسحر دود ودمی داشتم
پرزمی ازکاسهٔ رنگین چشم   ساغر چون جام جمی داشتم
زیر لب ازکثرت آزردگی   زمزمهٔ دمبدمی داشتم
درسر از افکار پریشان خویش   مشکل پرپیچ وخمی داشتم
ازروش خلق دورنك ودوروی   سوز و گداز و المی داشتم
ازبدی وضع وفساد محیط   چهره زرد ودژ می داشتم
ز پی افروختن و سوختن   فرصت بس مغتنمی داشتم
وه که چه باشام غمی ساختم
وه چه شب پرستمی داشتم

نشاید کرد !

هزار فتنه بنام وطن نشاید کرد   وطن ز فتنه دچار محن نشاید کرد

صلاح جامعه را درپی هوا وهوس   فدای مصلحت خویشتن نشاید کرد
بما بتجربت آموخت وضع مجلسیان   که اعتماد بهر بی‌وطن نشاید کرد
عنان بخائف و خائن دگر نباید داد   کمك بمردم پیمان‌شکن نشاید کرد
بکار ملك کسی را که نام و ننك نداشت   مشاور ثقه ومؤتمن نشاید کرد
بدست خویش بتحریك ماجراجویان   لباس ننك و مذلت بتن نشاید کرد
مجال فرصت وتصمیم را بروز عمل   بجای کوشش صرف سخن نشاید کرد
نهال نورس مشروطه را زراه غرض   بفکر ناقص خود ریشه کن نشاید کرد
حریم کعبه آمال خلق را بغلط   محیط پرغم بیت الحزن نشاید کرد
زراه خیره سری آشیان بلبل را   نقار خانهٔ زاغ و زغن نشاید کرد

برانگیخت مرا !

بسر شکی که غم ازدیده فروریخت مرا
گریه با طعنهٔ بیگانه در آویخت مرا
قاصد آه من از کوی تو برگشت سبك
رشته چاره زپیغام تو بگسیخت مرا
رشکم آمد که رقیب از پیت آرام نداشت
جنبش غیر بسوی تو برانگیخت مرا
عشق از آنروز که زد رخنه بویرانهٔ دل
با غم و محنت ایام در آمیخت مرا
خاك ره گشتم و بوسی نزدم برقدمش
چرخ گوئی که بغربال ستم بیخت مرا
راه بربست بما سیل حوادث بخشی
پایهٔ خانه اندیشه فرو ریخت مرا

میدانم !

پیمان خود شکستی و میدانم   با دیگران نشستی و میدانم
پیوند ما که بسته بموئی بود   یکباره بر گسستی و میدانم
دلدادهٔ تو هستم و میدانی   دلدار غیر هستی و میدانم
قلب امید وار مرا جانا   از خودسری شکستی و میدانم
در کار دلبری و دل آزاری   چالاك و چیره دستی و میدانم
از آنچه را که بر سرم آوردی   خواهان ناز شستی و میدانم
جا نرا بناز شست تو خواهم داد
زودم بکش که مستی و میدانم

غرامت

به پیکار آزادی ارملتی   لوارا به پیش از شهامت برد
بمردانگی گر درافتد زپای   نزیبد که ننگ ملامت برد
مراین عزت نفس را خصم ازاو   نشاید بنام غرامت برد

وکیل مجلس

کسی لباس وکالت ببر تواند کرد   که درك مصلحت ازخیر وشر تواند کرد
نه هر که پشت هم انداز بود و سفسطه کار   بروز حادثه رفع خطر تواند کرد
بانتخاب نماینده‌ئی توان کوشید   که وضع کشور ازاین خوبتر تواند کرد
بکاخ عدل مظفر کسی تواند رفت   که از صراط سیاست گذر تواند کرد
وکیل خویش چنان برگزین که حداقل   بخیرش ار نرسی دفع شر تواند کرد
بهوش باش که درسرنوشت مملکتی   یگانه رأی تو روزی اثر تواند کرد
بسرنوشت خود ار ملتی علاقه نداشت   کلاه فخر کجا زیب سر تواند کرد

غلام همت آن باش کز مصالح خویش   بنفع جامعه صرفنظر تواند کرد
سخن بخیر تو بخشی تمام کردولی   که ، درك مطلب از این مختصر تواند کرد



پر از گوهر بود دامانم از اشکی که می‌پالم
رهین منت چشمم که گنج شایگان دارد
چه میپرسی که دل را از چه رو اینسان رها کردی
که میدانست آزادی مکافاتی چنان دارد
از این پس ما و با دشمن نشستن راز دل گفتن
که، ما آشنا کرد آنچه دشمن شرم از آن دارد

دارد؟ ندارد!

بیتو عمری را بسر بردن بها دارد؟ ندارد!
بیتو جانا زندگی کردن صفا دارد؟ ندارد!
عاشقان را جز صبوری چاره‌ئی باشد؟ نباشد!
درد عشق آرزومندان دوا دارد؟ ندارد!

بگیرم یا نگیرم

امشب ای دلبر گریبانت بگیرم یا نگیرم
بوسه‌ئی از روی تابانت بگیرم یا نگیرم
من پس از امشب ترا آیا ببینم یا نبینم
گوهم از این لحظه دامانت بگیرم یا نگیرم
غنچهٔ سرخ لبت با لب بچینم یا نچینم
بهرهٔ روحی ز ریحانت بگیرم یا نگیرم

دیده را بر نرگس مستت بدوزم یا ندوزم
راه بر جادوی فتانت بگیرم یا نگیرم
عاشقی آشفته ام دیوانه باشم یا نباشم
در کف این زلف پریشانت بگیرم یا نگیرم
دل ببردی از کفم بیدل بسازم یا نسازم
در ازای دل گریبانت بگیرم یا نگیرم
مشفقم(۱) من گوغزلخوان تو باشم یا نباشم
بلبلم راه گلستانت بگیرم یا نگیرم

قسمتی از قطعه

بیاد تو!

آنحرف که شد نگفته بهتر   وان راز که شد نهفته بهتر
آن درد که از تو بر دل ماست   گر دل بکسی نگفته بهتر
آن فتنه که سر ز چین در آورد   در زیر سر تو خفته بهتر
آن سینه که سوز عشق دارد   در آتش عشق تفته بهتر
آن کوچه که شد حریم کویت   دل با مژه گر که رفته بهتر
آن غنچه لب که بسته داری   چون غنچه گل شکفته بهتر



گردون پر و بال من شکسته   عشق تو مهار من گسسته
آن عقده که بر دلم نهادی   راه نفسم ز سینه بسته
تیری که رها شدت ز مژگان   کاری شد و بر دلم نشسته

(۱) این شعر مربوط به ۲۰ سال قبل است، در آنزمان تخلص شعری نویسنده مشفق بوده‌است بعدا چون این تخلص را موافق با ذوق و سلیقه خود ندیدم یکباره آنرا ترك گفتم

آماج غم و بلای عشق است   آن سینه که از غم توخسته
رو کرده بسوی من زهر سو   افواج غم تو دسته دسته
باز آی که ای بت پریوش   گویم بتو با دلی شکسته

***

دل ناله اگر چو چنگ دارد   از تو بت شوخ و شنگ دارد
ابروی کشیده یا تفنگ است   آن کز مژگان فشنگ دارد
بمب اتم سیاه چشمت   ویرانی بیدرنگ دارد
تنها تو نئی بجنگ با ما   دنیا سر جنگ ، جنگ دارد
امپر یالیزم ، سوسیالیزم   هر یك علمی بچنگ دارد
بس ننگ کز این دو در جهان زاد   زین هر دو زمانه ننگ دارد

اشعار زیر از قصیدهٔ است که بالغ بر ۹۰ بیت و آنرا در پاسخ شاعر ارجمند آقای افسر گفته‌ام

گفتی کز چون نیامدی سوی خوانسار   وقتی کز ری شدی بسوی صفاهان
از چون یاد دیار خویش نکردی   وز چون هستی ز شهر خویش گریزان
آخر بر گو مرا که آمدنم چیست   کانجا مارا نه خانه ماندو نه سامان
در بر جانان نماند قیمت ما را   یاران بفروختند آری ارزان
آری باید فروختش به پشیزی   یوسف اگر خوار گشت در بر اخوان
گفتی کی یاد زاد بوم خود افتد   هر کو دارد فراغ خاطر شمران
نه نه بالله چنین نبود که گفتی   ما ز کسان دل نکنده‌ایم بدینسان
باورت ار نیست رو قصیده ما را   از زهرائی بگیر و آنرا برخوان
تا تو بدانی هنوز در دل بخشی   حب وطن تا چه پایه است و چه میزان

یاد زمانیکه در کنار تو بودم   دلخوش و آسوده در بهار و زمستان
گه بلب رود در حوالی (لبرود)   گه بسر کشت در نواحی (مرزان)
در رزو در باغ با اجازت پاکار   در چمن و دشت بارضایت دهقان
بی سر خر فارغ از مباحثه شیخ   بادل خوش ایمن ازمزاحمت خان
با تو بطرح غزل ، قصیده ، دوبیتی   وقت خوشی داشتیم و فرصت عنوان
بگذشت آنروزگار خرم ودلکش   حسرت آنروزگار میکشم الان
اینك این ما که در قبال حوادث   در بدریها کشیده ایم بدوران
اینك این ما که در کشاکش گیتی   خسته و وامانده‌ایم و سر بگریبان
دیروز آنروزگار دلکش و شیرین   امروز این روزگار نکبت و خذلان
این منم آری کنون که بادل خسته   راه نه باچاره میبرم نه بدرمان
اینکه در آویخته بدامن ماتنگ   وینسان دارد تلؤلؤ درو مرجان
قطرهٔ اشکی است خو گرفته بغربت   طفل یتیمی است سر نهاده بدامان
نالهٔ جانسوز ما رسید بگردون   آه شرر بار ماگذشت ز کیوان
قطرهٔ از اشك ما فتاد بدریا   دریا افتاد در تلاطم و طوفان
این من و اینوضع روزگار من ایدوست   تازتو چون باشدای هزار خوش الحان
دلخوش و شادی و یا که خسته و محزون   خندان هستی و یا که هستی گریان
نه نه تو خود شاد باش وره بچمن گیر   هرگز چون ما منال با دل بریان
همچو من اینسان مباش خسته و خاموش   فرصت تا هست مست باش وغزلخوان
سبزهٔ ذوقت دمیده باد بمزرع   غنچهٔ طبعت شکفته باد به بستان
(دستك و چرتك) بدست پیشه وران ده   گامی بیرون نه ازمغازه ودکان
برلب هر جویبار و چشمه گذر کن   خاطری آزاد کن بزمزمهٔ . هان

شوری برپا کن ای چمیده بگلزار   تا که بنازد عروس باغ دو چندان

نغمه سرائی کن و نشاط برانگیز   ازتو بدور است اگر که باشی پژمان

خون‌دل غنچه بین و شمع بر افروز   رنگ رخ لاله بین و عطر بر افشان

دردسری کم کن و پیاله بکف گیر   داد خود ازباده بی مضایقه بستان

ور که مجالی میسراست وفراهم   چند صباحی بیا بجانب تهران

تاتو به بینی که دردیار ری امروز   کس نخرد گوهر فضیلت و عرفان

آنچه کساد است بار صدق وامانت   وآنچه رواج است بار تهمت و بهتان

گوئی ابلیس رفته در جل مردم   گوئی دیو آمده بصورت انسان

هیچ نه پاکی نه راستی نه درستی   هیچ نه تقوی نه اعتقاد ، نه ایمان

برفضلا کار زیستن شده مشکل   برحمقا راه زندگی شده آسان

پیمان بستند دوستان و شکستند   پس به که بندیم عقد الفت و پیمان

قومی گمره تر از گروه خوارج   خود را برتر گرفته اند ز سلمان

جمعی در برگرفته اند هبل را   وزره خامی برند سجده بیزدان

کیست بگوید باین گروه منافق   کی همگان خارج از شریعت وقرآن

این ره شرك است نی طریقهٔ توحید   مشرك ازاین راه میرود نه مسلمان

تنها نی دین شده است ملعبهٔ خلق   ملعبه گشته است هرچه هست درایران

پایه علم و هنر زپی شده لرزان   خانه شعر و ادب زبن شده ویران

عده‌ئی ازراه خود سری بکشیدند   یکسره بر سجع وقافیه خط بطلان

طرفه تراین بس که مشتی ابله واحمق   در پی شعر نواند و طالب هذیان

داد از این روزگار نادان پرور   وای براین مردمان کودن ونادان

برسر آنم کز اجتماع گریزم   سرنهم آری دگر بکوه وبیابان

تاکی بایست بود درغم وحسرت   تاکی فریاد و ناله تا بکی افغان

تا چند آوارگی و خانه بدوشی   تاکی در فکر و تا بچند پریشان

اشك مداوم مرا شد آب گوارا   خونجگر شد مرا خورش بسر خوان

اینهم شد روزگار واینهم شد وضع ؟!   آخر اینهم شد آب واینهم شد نان ؟!

سیرم ازاین زندگی از آنکه ندیدم   حاصلی ازعمر خود بغیر ازخسران

دنیا با آنهمه فراخی و وسعت   برما تنگ آنچنان گرفته که زندان

با ما ایروزگار بهتر از این باش   همچون گویم مگیر درخم چوگان

ما که خود افتاده‌ایم وبنده وتسلیم !   ما که مطیعیم وسر نهاده بفرمان

نه نه بالله دروغ گفتم بد کن   وزپی ما بیش ازاین درآی بجولان

ازمن وتسلیم؟! این خیال محال است   ما وسرعجز؟! این ندارد امکان

از يك قصيده

در کشوری که توصیه بازی رواج داشت
شك نیست وضع جامعه را زین بتر کند

آنرا که نیست توصیه باید که خویش را
تسلیم کارگاه قضا و قدر کند

گیرم که داشت صد هنر اما زبخت بد
گر (پارتی) نداشت چه خاکی بسر کند

در اجتماع ما سخن از بیعدالتی است
ایزد مگر که جامعه را دادگر کند

در راه زندگی اگرم چرخ حیله گر
حمال و خاکروبه کش و رفتگر کند

صد بار به از آنکه لئیمی بزعم خود
روزی مرا بـه مکرمتی مفتخر کند

توضیحات لازم :

درباره سمیع

دوفرد شعری که درصفحه۱۳۲بنام سمیع بچاپ رسیده ازشهاب شاعراست .

اصل این اشعار که متضمن مادهٔ تاریخ مسجد جوزچه میباشد این‌است :

شکر لله که شد ز لطف خدا   این مکان مکه، این زمین بطحا

گشت این موضع بهشت نسیم   مسجدی از مساجد علیا

چون سپهر از زمین بود برتر   صحنش ازسقف مسجد اقصی

بیت معمورش از جهان اوسع   سقف مرفوعش از فلك اعلا

یابد از گلشن خوشش دل‌وجان   تشنهٔ باغ جنت المأوی

در زمانش کلیم اگرمیبود   ننهادی بطور سینین پا

دیده بود ار مسیح بامش را   آسمانها نمیشدش مأوا

ساعی وبانیش زصدق و یقین   ملجأ خلق اسعد وسعدی

زایر مکه حاجی الحرمین   حاج ملا سمیع خوش سیما

آنکه از کعبه تقدس او   بهره ورگشت حاجی دنیا

آنکه بهر تهجدش پروین   هست بیدار چون دل دانا

آنکه از بهر سیر بندگیش   همه چشم است نرگس‌شهلا

وزگل طاعتش بگلشن‌عمر   گلستان است صفحه غبرا

این مکان شریف تا باید   باد بر پا چو گنبد مینا

باد دست حوادث دوران   از درش دور تا بروز جزا

چون شهاب فقیر تاریخش   ازخردجست‌و گشت‌ازاوجویا

گفت (یاقوم ان معبدنا   مسجد اسس علی التقوی)

۱۲۶۰

اشعار شهاب راآقای حسن هادی تهیه‌کرده اند .

درباره مداح

درموقع حروف چینی صفحه۱۷۱ مصراع ماده تاریخ مسجد آقا اسدالله که ازمداح‌است غلط چیده شده ، اصل ماده تاریخ این‌است .

(زمحراب دوابروی مه منبرنشین‌آمد)

۱۲۷۹

درباره مطرب

نام مطرب که درصفحه۱۷۲محمدصادق بچاپ رسیده غلط ومحمد صانع صحیح است .

درباره زلالی

درصفحه ۸۹ سطر۷ : (که‌آتش پنجه هایش دردهن بود) اشتباه چیده شده واصل شعراین است :

چنان ازتیرگی گم‌کرده دم برد   که صبحش خندهٔ شام عدم بود

مدارك و مآخذ كتاب

در تأليف تذكره شعراى خوانسار كتب زيرمورد استفاده قرار گرفته است .

آتشكده - تأليف لطفعلى بيك آذر.

احسن الوديعه - دردوجلد تأليف دانشمند معاصر سيد محمد مهدى فرزند حاج ميرزا محمد فرزند ميرزا محمد صادق فرزند ميرزا زين العابدين خوانسارى .

الذريعة الى تصانيف الشيعه- از تأليفات علامه شهيرمعاصرحاج آقا بزرگ تهرانى كه۱۱جلدآن تاكنون بچاپ رسيده است .

اعلام‌الشيعه - در ۲ جلدكه آنهم از تأليفات حاج آقا بزرگ تهرانى است .

اعيان الشيعه - ازتأليفات سيد محسن الامين الحسينى العاملى كه تا جلد۲۹ آن مورد استفاده قرارگرفته .

تذكرة الشعراء - تأليف‌اسحق بيك بيكدلى متخلص بعذرى .

تذكره حزين - ازشيخ محمد على‌حزين .

تذكرهٔ خاور- از شاهزاده حيدرقلى ميرزا قاجاركه يك چند نيزحكومت گلپايگان وخوانساررا بعهده داشته است .

تذكره شعراى اصفهان - تأليف نويسندهٔ ارجمند معاصرسيد

مصلح‌الدين مهدوى .

تذكره‌نصر آبادى - تأليف ميرزا طاهرنصر آبادى (قرن‌يازدهم)

جنك - ازميرزا لطف الله نجم ثانى .

خلاصة‌الافكار- تأليف ابوطالب خان تبريزى .

رجال اصفهان - ازسيد مصلح‌الدين مهدوى (اين كتاب‌ملحقاتى است بر تذكرهٔ القبور ملاعبدالكريم جزى) وما در بسيارى از موارد ازتذكرة القبور وملحقات‌آن استفاده كرده ايم .

روضات الجنات - تأليف ميرزا محمد باقرموسوى خوانسارى.

روز روشن - تأليف صبا چاپ هندوستان سال ۱۲۹۷ .

رياض‌الجنه - تأليف محمدابن عبدالرسول زنوزى .

رياض الشعرا - ازواله داغستانى كه درسال۱۱۶۱نوشته شده .

رياض‌العارفين - تأليف رضا قليخان هدايت (قرن۱۳).

ريحانة الادب - در۶جلد تأليف‌خيابانى ،

زندگانى حضرت آية الله چهارسوقى - تأليف‌دانشمند معاصر سيد محمد على روضاتى مؤلف‌كتاب جامع‌الانساب .

سفينه‌خوشگو- تاليف محمدابن عبدالكريم موسوى .

شمع انجمن تأليف سيد محمدصديق‌چاپ هندوستان سال۱۲۹۳

صبح گلشن - تأليف سيدعلى حسن‌خان بهادر چاپ‌هندوستان قمرى‌سال۱۲۹۵ .

عرفات العاشقين تاليف تقى اوحدى بليانى(قرن ۱۱)

قرة‌العين - مثنوى قرة العين از ميرزا محمد باقر خوانسارى صاحب روضات الجنات است .

كليات زلالی ـ ازحكيم زلالی خوانساری متوفی ۱۰۲۴ قمری .

گنج شايگان ـ تاليف ميرزا طاهر اصفهانی كه درسال ۱۲۷۲ تاليف وچاپ رسيده است .

لطايف الخيال.

مبانی الاصول ـ تاليف ميرزا محمد هاشم خوانساری .

مجمع الخواص ـ تاليف صادق بيك افشار.

مجمع الفصحا ـ تاليف ميرزا رضا قليخان هدايت .

نگارستان سخن

هفت اقليم ـ تاليف امين احمد رازی سال تاليف ۱۰۰۲ قمری .

☆☆☆

غيراز كتب مذكوره درموارد عديده بازهم ازتذكره ها وجنگهای خطی وقديمی استفاده شده است .

پايان

فهرست كتاب

فهرست اسامی شعرا

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۳	غلغه	غلغله	۷۰	۸	معینا	معنیا
۸	۲۰	فلفسه	فلسفه	۷۵	۸	ستاره	تیغ
۱۸	۱	سادات	عمارت سادات	۷۹	۲۲	آغوش	زآغوش
۲٤	۲۱	حاد	حار	۸۹	۲۱	زنگ	ننگ
۲۸	٤	ایضم	ایصنم	۹۰	٤	زرو	زور
٤۷	۱۲	کاروز	کامروز	۱۰۳	۱۲	می	مامی
۵۲	٦	مطلع	مطلعش	۱۰۷	۹	لیسرت	یسرت
٦۵	۹	بهر	بحر	۱۱۳	۱	پیح	پیچ
٦٦	٦	مئنوی	مثنوی	۱۱۳	۱	دل	دی
٦٦	۱۸	وآن	بآن	۱۱٦	۱۵	بجای	بجان
٦۷	۳	صد	رصد	۱۱۹	۱۵	بیت	بیست
٦۷	۸	ترتیت	ترتیب	۱۱۹	۱٦	نامی	نای
٦۸	۱۸	فرغ واز	فروغ‌از	۱۲۸	۱۲	برروی	بروی
٦۹	۱۵	به‌تعریف	بتوصیف آنجا	۱۳۲	۱۳	سیع	وسیع
٦۹	۲۲	رنگ	زنگ	۱۳۸	۱۱	مخصوصی	بخصوص
۷۰	۱	خشك	خسك	۱۳۸	۱۹	درمد	دردمند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۹	۱۲	دریان	دربان
۱۴۰	۱۰	بدامانش	بر اندامش
۱۴۹	۱۷	طلب	صلب
۱۵۲	۸	یدل	بدل
۱۵۵	۱۴	بهر	بر
۱۶۴	۱۴	گزارش	گذارش
۱۷۰	۱۲	بیان	میان
۱۷۱	۲	منزلنشین	منبرنشین
۱۷۲	۸	وی	ولی
۱۷۳	آخر	حبذ البقعهٔ	جندابقعهٔ
۱۷۹	۱	غرفات	غرف
۱۸۰	۲۰	بسته	بربسته
۱۸۲	۱۶	۱۲۹۲	۱۱۹۲
۱۸۵	۱۸	ارشادالسائل	ارشادالمسائل
۱۸۵	۲۱	بالنض	بالنص
۱۹۰	۷	الطیفه	اللطیفه
۱۹۷	۱۱	ضمیمه	ضمیمة
۱۹۸	۶	یعصمم	بعصمة
۱۹۸	۱۳	عظریف	غطریف
۱۹۸	۱۴	طبیطر	ظبیطر
۲۰۵	۱۴	اصفهان	اصفاهان
۲۰۹	۶	بوده	بوده‌ئی



بها : ٦٠ ریال